بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان
نسخهٔ منظومة الاشواق و دفتر منشور الاوراق در بیان سیر و اخلاق حضرت سید المرسلین
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و باذکار باهرات آل اطهار و اصحاب کبار المسمی به
شواهد النبوة لتقویة یقین اهل الفتوة
مصنفهٔ عالم اجل فاضل اکمل قدوهٔ محققین زبدهٔ مدققین علامهٔ دوران سرآمد فضلای جهان
سالک مسالک طریق متین برگزیدهٔ درگاه حضرت رب العالمین مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره السامی
در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور طبع مطبوع جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ارسل رسلا مبشرین و منذرین لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل وخص من
بینهم حبیبه محمدا بالهدایة الیه علی اعتدال الطرق واقوم السبیل واقام علی نبابته فی نبوت الشواهد صادقة
عادلة وعلی جلالته فی رسالته دلایل قاطعة کاملة وجعلها وسیلة الی محبته التی هی اصل کل سعادت وذریعته
الی متابعته التی هی اساس کل عبادت صلی الله علیه وعلی سایر النبیین وآله وسایر الصالحین نهایة ماینبغی
ان یساله السایلون کلما ذکره الذاکرون وکلما غفل عن ذکره الغافلون وسلم تسلیما کثیرا اما بعد نموده می آید که
نخستین رکن از ارکان اسلام اقرار بکلمهٔ شهادت است وحقیقت ایمان تصدیق بمضمون آن و آن مشتمل
بر دو امر است یکی اقرار بوحدانیت حق سبحانه تعالی وگرویدن بدان دوم اقرار نبوت و رسالت محمد صلعم
وگرویدن بآن و امر اول وقتی معتبر است که مقتبس از مشکوة نبوت باشد که اگر بمجرد دلایل عقلی اکتفا کنند
چون فلاسفه واز مشکوة نبوت نگیرند مفید نجات نیست پس سر همه دولتها وسرمایهٔ همه سعادتها اقرار
وتصدیق به نبوت محمد است صلی الله علیه وسلم وآن متضمن ایمان است باوروهای وی واصل درین
تصدیق وایمان مناسبت وجنسیت آنست با آن حضرت صلعم در اصل فطرت وطبقات مردم درین معنی
متفاوت اند بعضی ازین قبیل بودند که حکم آن مناسبت در ایشان چنان قوی بود که بمجرد مشاهده جمال
باکمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم بی امتزاج معجزات بسعادت ایمان بوی مشرف شدند از عبدالله بن سلام رضی الله
عنه آرند که وی گفت چون رسول صلعم بمدینه آمد رفتم تا بوی نظر کنم چون وی را بدیدم بشناختم که روی
وی نه روی دروغگوی است امیرالمومنین عمر بن خطاب رضی الله تعالی عنه روزی عبدالله بن سلام را رضی الله عنه

از حال پیغمبر پرسید گفت انا اعلم بنبی یا نبی یعنی معرفت من بصدق نبوت وی از معرفت من بحال پسر
من زیادتست امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت چگونه تواند بود گفت این ممکن است که بر مادر پسر
من خیانتی رفته باشد و در شان محمد و صدق وی قطعاً شک و شبهه را راه نیست امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه سر وی را بوسه داد از ابو رمثه تیمی رضی الله عنه آرند که گفت بسوی رسول صلعم آمدم و برا دیدم
گفتم این پیغمبر خداست عز و جل و جامع بن شداد رضی الله عنه گفته است که مردی از ما که وی را طارق
نام بود گفت ما رسول صلعم را در مدینه دیدیم و وی را نمی شناختیم پرسید که هیچ چیز فروختن دارید گفتیم
آری این شتر را می فروشیم گفت بچند گفتیم بچندین و چندین وسق خرما وی مهار شتر گرفت و ببرد چون
وی برفت ما با یکدیگر گفتیم شتر خود را بکسی فروختیم که وی را نمی شناختیم زنی با ما همراه بود گفت ضامن این
شترم مردی دیدم چون ماه شب چهارده با شما خیانت نخواهد کرد چون بامداد کردیم مردی بمقدار
خرما آورد و گفت رسول خدای صلی الله علیه وسلم مرا بسوی شما فرستاده است و فرموده که
این خرما بخورید و بپیمائید و ثمن ناقهٔ خود بپیمائید قال بعض العلماء فی قوله تعالی یکاد زیتها یضیئ ولو لم
تمسسه نار این مثلی است که خدای تعالی برای رسول خود زده است میگوید نزدیک است که منظر وی
دلالت کند بر نبوت وی و اگرچه تلاوت قرآن نکند همچنانکه ابن رواحه گفته است رضی لو لم تکن فیه
آیات مبینة لکان منظره ینبیک بالخبر و فایدهٔ مشاهدهٔ آیات و معجزات در حق این گروه تاکید محبت و
زیادتی کشف و یقین است قال الله تعالی لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم و بعضی دیگر از آن قبیل بودند
که اگرچه مناسبت تمام با آنحضرت داشتند اما بسبب رسوخ رسوم و عادات در طبیعت ایشان
حکم آن مناسبت مخفی مانده بود مادام که مشاهدهٔ احوال و اقوال و آیات و معجزات وی نکردند بدولت
ایمان بوی مشرف نشدند پس مشاهدهٔ آیات و معجزات در حق این طایفه در اول حال افادهٔ اصل
تصدیق و ایمان کند و بعد از تحقیق تصدیق و ایمان افادهٔ زیادتی یقین چنانکه در گروه اول و پوشیده
نماند که همچنانکه مشاهدان شواهد نبوت و دلایل رسالت از اهل سعادت دو گروه بودند همچنین مستمعان
آنها از عدول و ثقات دو گروه اند گروهی از آن قبیل اند که ایشان را مناسبت و جنسیت با آنحضرت
چنان قوی افتاده است که چون بعد از قرنها شرح اقوال و احوال و اخلاق آنحضرت بشنوند اگرچه
نه از قبیل معجزات باشد به نبوت وی تصدیق کنند و به آوردهای وی ایمان آرند و به ثبوت معجزات
تصدیق و ایمان ایشان قوی تر گردد و گروهی از آن قبیل اند که مادام که استماع معجزات و تصدیق به
ثبوت آن با آن انضمام نیابد بدولت تصدیق و ایمان موفق نشوند و بعد از توفیق تصدیق و ایمان
ملاحظهٔ سایر معجزات نسبت با ایشان موجب ازدیاد یقین گردد و بعضی دیگر از آن قبیل بودند که
وصف مناسبت از ایشان منتفی بوده و نور جنسیت منطفی هرچند مشاهدهٔ آیات و معجزات پیش کردند

طریق عناد و استکبار پیش می‌بردند چون صنادید قریش که اقتراح معجزات میکردند و بعد از مشاهدهٔ
آن می‌گفتند که این از قبیل سحر و شعبده است و آن مشاهده در حق ایشان جز شقاوت و بدبختی نیفزود
و ملحق بایشانند جماعتی دیگر از ملاحده و زنادقه که در قرنهای دیگر انکار معجزات کرده اند و میکنند و
طریق استکبار و عناد سپرده اند و می‌سپرند معجزات را بلکه نبوت را مطلقا منکرند و بحشر و نشر و
قیامت و دوزخ و بهشت و نحو آن از آوردهای پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایمان ندارند و جماعتی دیگر
هستند که اگرچه بآنچه منقول است از آیات و معجزات بحسب ظاهر اقرار میکنند اما همه را تاویل می‌کنند
و بر معنی‌های حمل میکنند که آنرا از حد اعجاز بیرون می‌برد و معجزات را بلکه خوارق عادات را مطلقا
منکرند و عجب تر آنکه باوجود این انکار برای استمالت قلوب عوام و استجلاب منافع از ایشان دعوی
کرامات و خوارق عادات میکنند و بانواع کید و فند و بر اجلاف را معتقد خود میسازند نعوذ بالله من
شرور الفساد و من سیئات اعمالنا من یهدی الله فلا مضل له و من یضلله فلا هادی له و چون مشاهدهٔ
آیات و معجزات یا استماع آن از عدول و ثقات چنانکه والسنی بنسبت به بعضی از اهل سعادت موجب
اصل ایمان است و بنسبت به بعضی دیگر موجب زیادتی ایقان و اذعان لاجرم علماء دین متقیان
آثار سید المرسلین صلی الله علیه و علی آله اجمعین شفقةً علی امته و ترغیباً فی متابعة سنته در ذکر
شواهد نبوت و دلایل رسالت وی کتب ساخته اند و در میان آن جدا از سایر احوال و آثار مصنفات
پرداخته و چون این فقیر بمطالعهٔ بعضی از آنها مسرور شد و فایده مطالعه آنرا که قوت محبت و داعیهٔ حسن
متابعت است از خود باز یافت خواست که از آن فایده سایر مسلمانان منتفع شوند بتخصیص
عزیزانی که این فقیر را نسبت با ایشان صدق و محبتی و خلوص مودتی هست و پیشتر از این
استدعای جمع کتاب نفحات الانس من حضرات القدس که در بیان سیر و احوال مشایخ صوفیه است
کرده بودند لاجرم آنچه در آن کتب پراگنده بود تسهیلاً للمؤنة در یک جای جمع کرده شد و تتمیماً للفایده
بعبارات فارسی ایراد افتاد و طلباً للاختصار حذف طرق مختلفه و اسانید متنوعه کرده آمد و چون کمالی
که تابعان را بواسطهٔ متابعت حاصل میشود شاهد کمال متبوع است و کرامت و فضیلتی که از امت ظاهر
میگردد از قبیل معجزات پیغمبر ایشان است ذکر بعضی احوال و آثار آل و اصحاب آنحضرت و تابعین و
تبع تابعین تا طبقهٔ صوفیه که در بیان احوال ایشان چنانکه گذشت علیحده کتابی جمع کرده شده بود
با آن منضم گردانیده آمد و چون ثبوت نبوت آنحضرت بواسطهٔ تواتر اخبار بنوع معجزه بجائی رسیده است
که هیچ سعادتمندی را در آن دغدغه و اشتباه نمانده است پس فایدهٔ عظمی درین تالیف تقویت یقین
راه نوردان راه طریقت و جوانمردان اهل حقیقت تواند بود اگر آنرا الشواهد النبوة لتقویة یقین
اهل الفتوة تسمیه کنند دور نمی‌نماید و ترتیب این مجموع بر مقدمه و هفت رکن و خاتمه نهاده شد

مقدمه در بیان معنی نبی و رسول و آنچه تعلق بدان دارد **رکن اول** در شواهدی که پیش از
ولادت آنحضرت ظاهر شده است **رکن ثانی** در بیان آنچه از وقت ولادت تا بعثت ظاهر شده است
رکن ثالث در بیان آنکه از بعثت تا هجرت ظاهر شده است **رکن رابع** در بیان آنچه از هجرت تا وفات ظاهر شده
است **رکن خامس** در بیان آنچه خصوصیت بیکی ازین اوقات نداشته باشد یا معلوم نباشد
و در بیان آنچه دلالت آن بعد از وفات ظاهر شده باشد **رکن سادس** در بیان شواهد و دلایلی که
از صحب کرام و ائمه اهل بیت رضی الله تعالی عنهم اجمعین بظهور آمده است **رکن سابع** در بیان
شواهدی که از تابعین و تبع تابعین تا طبقهٔ صوفیه ظاهر شده است **خاتمه** در عقوبت اعدا **مقدمه**
در بیان معنی نبی و رسول و آنچه تعلق بدان دارد بدان ایدک الله تعالی که نبی عبارت از کسی است
که بروی شریعتی فرود آمده باشد من عند الله بطریق وحی که متضمن باشد بآن شریعت بیان
کیفیت پرستش وی مر خدایرا عز و جل و چون مامور شود که آن شریعت را بغیر خود رساند وی را رسول
گویند و فی الباب الرابع عشر من الفتوحات المکیة اعلم ایدک الله تعالی ان النبی هو الذی یاتیه
الوحی من عند الله یتضمن ذلک الوحی شریعة یتعبده بها فی نفسه فان بعث بها الی غیره کان رسولا
و اولو العزم آنانند که بعد از تبلیغ رسالت مامورند بقتال و جهاد آنان که ایمان نیاورند و با ایشان
قتال و جهاد کنند بخلاف نبوت و رسالت که در آن این شرط نیست چنانچه در اوایل بعثت رسول
صلی الله علیه و سلم بود که خطاب بوی وقتی چنین می آمد که و ما علیک الا البلاغ و وقتی چنین که
و قل الحق من ربکم فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر و اما در اواخر بامور گشت بقتال و جهاد و قال
تعالی اقتلوا المشرکین کافة و اقتلوهم حیث ثقفتموهم معجزه فعلی است خارق عادت که مقرون باشد
بدعوی نبوت بی معارضی و بآنکه گفتیم که مقرون باشد بدعوی نبوت بی معارضی کرامت اولیاء الله
و استدراج مقهوران و مردودان بیرون رفت زیرا که از اولیاء الله دعوی نبوت نمی تواند بود
و از اصحاب استدراج اگرچه دعوی نبوت متصور است اما سنة الله بآن جاری نشده است که
در حین آن دعوی خوارق عادات از ایشان صادر شود و اگر فرضا صادر شود با آن معارضی
خواهد بود که بر نقیض آن دعوی ایشان دلالت کند و میان انبیا و رسل تفاضل واقع است بعضی
از بعضی فاضل ترند قال الله تعالی تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و لکن تعیین فاضل و مفضول
مشروع نیست چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که لا تخیروا بین الانبیا مگر رسول صلی الله
علیه و سلم که فضیلت وی بر سایر انبیا بنص حدیث ثابت شده است چنانکه گفت انا سید ولد آدم
و لا فخر و وی صلی الله علیه و سلم سید المرسلین و خاتم النبیین است و مبعوث است بکافهٔ ناس
بلکه بانس و جن و جملهٔ ادیان و ملل بظهور دین او منسوخ شد و حکم آن گشته [illegible]

که هر که منکر آن گشت از اهل باطل است و کمال نبوت و رسالت او مهر زوال و انقطاع بر در نبوت و رسالت
نهاد بعد از وی طریق نبوت مسدود است و جملهٔ دعوتها الا دعوت وی مردود هر که از طریق متابعت او
روی بگرداند و احکام شریعت وی را بر خود واجب و لازم نداند ولی شیطان و عدوی رحمان بود و از
جملهٔ زنادقه و ملاحده خذلهم الله تعالی باشد و اگر از خوارق عادات بر وی چیزی ظاهر شود باید که مکر
و استدراج خوانند نه کرامات فرعون وقتی که به کنار نیل میرفت هرگاه که روان شدی نیل با او روان
شدی و چون بایستادی نیل با او نیز بایستادی و شک نیست که آن نه از جملهٔ کرامات بود اگرچه قوم او را
چنان می نمودند که آن از محض قدرت و عین اعجاز است بلکه مکر الهی بود تا او در کفر خود راسخ تر شد و از
قبول ایمان دورتر گشت و چون عیسی علی نبینا علیه السلام در آخر الزمان نازل شود بموجب شریعت
پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم عمل خواهد کرد و بمقتضای آن حکم خواهد راند خمر و خنزیر را حرام خواهد دانست
و صلیب را خواهد شکست ... پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم در عالم شهادت اگرچه آخرین پیغمبران بود اما در
عالم غیب اولین ایشان است کما قال علیه السلام کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و بیان این
آنست که حضرت ذو الجلال را انفصال در ازل آزال حیث کان الله و لا شیء معه اول تجلی که بر خود کرد بی
آنکه وجود چیزی در میان باشد بصورت شانی بود مطلق کلی جامع مر جمیع شیون را بی امتیاز بعضی
از بعضی و بصورت معلومیت آن شان را تعین اول و حقیقت محمدی گویند و حقایق سایر موجودات همه
اجزا و تفاصیل آن حقیقت اند و تجلیات که بصور آنها واقع شده است در غیب علم انتشا و انبعاث
یافته است و بصورت وجودی آن حقیقت اول در مرتبهٔ ارواح جوهریست مجرد که شارع صلی الله علیه
و سلم تارهٔ از آن بعقل و تارهٔ از آن بقلم و تارهٔ از آن بروح تعبیر کرده است حیث قال صلی الله علیه و سلم اول
ما خلق الله العقل و اول ما خلق الله القلم و اول ما خلق الله روحی او نوری و شک نیست که اختلاف
عبارات مبنی بر اختلاف اعتبارات است زیرا که مرتبهٔ اولیت جز یک چیز را نمی تواند بود و صورت وجودی
سایر حقایق منتشی از صورت وجودی آن حقیقت است مرتبهٔ بعد مرتبهٔ تا منتهی میشود بصورت جسمانی
عنصری و در شهادت ظاهر نشدند به نبوت موصوف نگشتند بخلاف پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم که چون
بوجود روحانی موجود شد بشارت داده شد و اعلام کرده آمد به نبوت بالفعل و در همه شرایع حکم وی را
داوند آنها بر دست انبیا و رسل که نوائب وی بودند چنانکه در عالم شهادت امیر المومنین علی و معاذ
بن جبل رضی الله عنهما به نیابت وی به یمن رفتند و تبلیغ احکام کردند زیرا که ثبوت نبوت نیست جز
باعتبار شرع مقرر آمن عند الله پس همه شرایع شریعت وی بوده باشد که بر دست نواب وی بخلق
رسیده است و چون بوجود جسمانی عنصری ظاهر شد نسخ آن شرایع کرد که بحسب باطن اقتضا کرده بود
زیرا که اختلاف امم در استعدادات و قابلیات مقتضی اختلاف شرایع است و اجماع است بر آن

که انبیا علیهم السلام از جملهٔ بشر فاضل‌ترند و هیچ یک از اولیا و صدیقان بدرجهٔ ایشان نرسد اگرچه بلند پایه و قوی مایه بود ابو یزید بسطامی قدس الله تعالی سره گفته است که آخر نهایات الصدیقین اول احوال الانبیا و ابن عطا رحمة الله تعالی گفته است که ادنی مراتب المرسلین اعلی مراتب الانبیا و ادنی مراتب الانبیا اعلی مراتب الصدیقین و ادنی مراتب الصدیقین اعلی مراتب الشهدا و ادنی مراتب الشهدا اعلی مراتب الصالحین و ادنی مراتب الصالحین اعلی مراتب المؤمنین و آنچه منقول است از بعضی اولیاء الله که ولایت از نبوت فاضل‌تر است بنا بر آنست که نبی را دو جهت است یکی جهت ولایت که باطن نبوت است و دیگر جهت نبوت ظاهر و نبی را بجهت ولایت از حق تعالی عطا و فیض میرسد و از راه نبوت که ظاهر ولایت است بخلق میرساند و شک نیست که روئی که در حق است [illegible] اشرف و افضل است از روئی که در خلق است پس روئی که در خلق است آنست که جهت ولایت نبی از جهت نبوت وی افضل است نه آنکه ولایت نبی تابع افضل است از نبوت نبی متبوع و از اینجا [illegible] آنچه قاصر [illegible] است تر است فهم میشود که ولی افضل باشد از نبی زیرا که نبی [illegible] جهت ولایت [illegible] اکمل از ولایت ولی و مرتبهٔ نبوت بران زیادت قال بعض کبار العارفین قدس الله تعالی [illegible] من اهل الله و نقل الیک عنه انه قال الولایة اعلی من النبوة فلیس [illegible] اعلی من نبوته او یقول ان الولی فوق النبی و الرسول فانه یعنی [illegible] من حیث انه ولی اتم منه من حیث انه نبی او رسول لا ان الولی التابع له اعلی منه [illegible] ولایت و نبوت را نبوت تام شد شک نیست که آن معنی نبوت افضل خواهد بود [illegible] باصطلاح و آنچه در کلام خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی قدس سره واقع شده است و شیخ [illegible] الدین حموی قدس سره بران رفته که نهایة الانبیا بدایة الاولیا و آن خواسته اند که نهایة [illegible] بدایة الاولیا زیرا که چون شرایع انبیا در آخر کار ایشان بکمال رسید چنانکه نبی ما صلی الله علیه وسلم در آخر کار گفتند که الیوم اکملت لکم دینکم و ولی تا شریعت را بکمال [illegible] قدم در ولایت نتواند نهاد پس آنچه نبی را در شرایع بآخر کار باشد ولی را در ابتدای کار باشد که اگر کسی بآن احکام [illegible] شد سلوک کند و به آنچه در مدینه نازل شد التفات ننماید هرگز بولایت نرسد بلکه [illegible] پس بدایت ولایت ولی آنست که آن شرایع را که نهایت کار نبی است قبول کند [illegible]

رکن اول در شواهد و دلائلی که پیش از ولادت ظاهر شده است از انجمله آنست که عرباض بن ساریه رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که نزد خدای تعالی نام من خاتم النبیین نوشته شده بود و آدم هنوز جسد خاکی بی روح بود و شما را از مبدأ احوال خود خبر دهم دعای ابراهیم علیه السلام بوده که ربنا وابعث فیهم رسولا منهم یتلوا علیهم آیاتک و دیگر بشارت عیسی علیه السلام

کما قال عیسی علیه السلام یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقاً لما بین یدی من التوریة ومبشراً برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و خوابی که مادر من آمنه دید که نوری از وی ساطع شد که قصرهای شام نمود و از انجمله انست که در جزو ثانی از سفر خامس توریة سبعین که هفتاد کس از احبار یهود بر صحت آن اتفاق نموده اند آیتی هست که ترجمهٔ آن بعربی بدین عبارت ست که انی اقیم لهم نبیا من بنی اخوتهم مثلک واجری قولی فیه ویقول لهم ما آمره والرجل الذی لا یقبل قول النبی الذی یتکلم باسمی فانی انتقم منه خدا تعالی با موسی علیه السلام خطاب میکند که هر آئینه من بپای کنم و برانگیزانم از برای بنی اسرائیل پیغمبری از پسران برادران ایشان که آن پیغمبر مثل تو باشد و روان گردانم قول خود را در روی و بر زبان وی و وی بگوید انچه وی را بآن گویم و هر که قبول نکند قول آن پیغمبر را که بنام من گویا باشد هر آئینه از وی انتقام کشم وجه استدلال باین آیت آنست که وجوب ایمان را به پیغمبری تخصیص فرموده که موصوف باشد بدو صفت که آن هر دو مخصوص است به پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم یکی آن پیغمبر از بنی اسرائیل که فرزندان یعقوب اند نباشد زیرا که ضمیر اخوتهم عاید بنی اسرائیل است پس حمل آن بر بنی اعمام باید کرد و از بنی اعمام ایشان بغیر از پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم که از فرزندان اسمعیل است برادر اسحق که پدر یعقوب ست علیه السلام از هیچکس آیات و علامات نبوت ظاهر نشده است و دیگر آنکه فرموده است که آن پیغمبر می باید که مثل موسی صاحب عزم و صاحب شریعت و شوکت باشد و بعد از موسی علیه السلام پیغمبر صاحب شریعت و شوکت غیر پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم مبعوث نشد اگر نصاری گویند که آن پیغمبر عیسی بود علیه السلام جواب گوئیم که لفظ بنی اخوتهم ازان مانع است و ایضا عیسی علیه السلام صاحب شوکت و صاحب شریعت نبوده است در انجیل آمده است حکایت عن عیسی علیه السلام که انی ما جئت لتبدیل شرع موسی بل لتکمیله و از انجمله انست که در جزو آخر که توریة بآن تمام میشود آیتی است که ترجمهٔ آن بعربی این میشود که جاء الله من سیناء واشرق علی ساعیر واستعلن من جبال فاران و پوشیده نماند که مراد از مجی الله تعالی و اشراف و استعلان وی ظهور مظهری از مظاهر این اسم جامع تواند بود و آن طور سینا موسی بود علیه السلام و در ساعیر که موضعی است از جبال شام عیسی علیه السلام که مقام وی آنجا بود و در فاران که کوه مکه است پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم و از انجمله آنست که حیقوق نبی علیه السلام گفته است و توریت بآن ناطق است که جاء الله بالبیان عن جبل فاران وامتلات السموات من تسبیح احمد وامته یحمل خیله فی البحر کما یحمله فی البر یاتینا بکتاب جدید یعرف بعد خراب بیت المقدس و از انجمله انست که در کلام شعیب ست علیه السلام رایت راکبین اضاء لهما الارض احدهما علی حمار والاخر علی جمل راکب حمار عیسی علیه السلام و راکب جمل پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم و ایضا فی کلامه یا قوم انی رایت صورة النبی

صورت مثل ضوء القمر و در وصایای موسی است علیه السلام مر بنی اسرائیل را نبیاً یتکلم من اخوتکم فله
قصد فوا و منه فاسمعوا و از ابن عباس رضی الله عنه آرند که نام و صفت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم در
توریت اینست که احمد الضحوک القتال یرکب البعیر و یلبس الشملة و یجتزی بالکسرة سیفه علی عاتقه
معنی ضحوک آنست که همیشه خندان باشد و نفس کریم وی با آنچه پیش آید منقبض نگردد و گاه بودی
که خندان بخندیدی که دندانهای آخرین صلی الله علیه و سلم ظاهر شدی و وی گفته است صلی الله علیه
و سلم که من مزاح میکنم ولی جز راست چیزی نمی گویم روزی عجوزه را گفت که عجایز به بهشت در نیایند
آن عجوزه بگریست فرمود که عجایز دختران بکر شوند آنگاه به بهشت درآیند و همانا که اشارت بمثل این
معنی است قوله تعالی فبما رحمة من الله لنت لهم و لو کنت فظاً غلیظ القلب لانفضوا من حولک و معنی
قتال آنست که حریص بود بر جهاد با اعدا الله و معنی سیفه علی عاتقه یعنی شمشیر وی بر دوش وی باشد
آنست که وی شجاع باشد و به نفس خود مباشرت جهاد کند امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته است
که وقتی که جنگ سخت شدی ما به رسول صلی الله علیه و سلم پناه گرفتمی و وی از همه با اعدا نزدیکتر بودی
و از انجمله آنست که داود علیه السلام در زبور گفته است اللهم ابعث مقیم السنة بعد الفترة
بعد از داود علیه السلام هیچ پیغمبری که بعد از فطرت شریعت و سنت توریت اقامت آن کرده باشد
جز پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم نبود زیرا که عیسی علیه السلام موافق سنت توریت بود و مکمل آن نه
مقیم آن بعد از فطرت **و از انجمله آنست** که در انجیل است قول عیسی علیه السلام انی ذاهب
الی ربی و ربکم و الفارقلیطا جاء هو الذی یشهد لی بالحق کما شهدت له بالحق و هو الذی یفسر لکم کل شیء
مراد بفارقلیطا پیغمبر ماست صلی الله علیه و سلم و معنی آن به معنی احمد نزدیک است و از یوحنا که از بهترین
مردمان بود بعیسی علیه السلام به صحت رسیده است که گفته است اخبرنی المسیح علیه السلام بدین
محمد العربی و بشرنی به ان یکون من بعده فبشرت به الحواریین فامنوا به **و از انجمله آنست** که
عبد الله بن عمر رضی الله عنه گفته است که ذکر رسول صلی الله علیه و سلم در کتب متقدم
چنین است بعبد المتوکل المختار لیس بفظ و لا غلیظ و لا سخاب فی الاسواق و لا یجزی
بالسیئة مثلها و لکن یعفوا و یصفح و لا یذهب حتی یقیم السنة العوجاء و یشهد ان لا اله
الا الله و عطاء بن یسار رضی الله عنه گفته است که از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما پرسیدم
که صفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در توریت چونست گفت چنانکه در قرآن هست
یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و حرزا للامیین نیست عبدی و رسولی
سمیتک المتوکل لست بفظ و لا غلیظ و لا صخاب فی الاسواق و لا تدفع السیئة بالسیئة لکن تعفو و تغفر و
لن اقبضک حتی اقیم بک الملة العوجاء ان یقولوا لا اله الا الله فافتح بک آذانا صما و اعینا عمیا و قلوبا غلفا

و از انجمله آنست که جبیر بن مطعم رضی الله عنه گفته است که چون رسول ما صلی الله علیه وسلم
مبعوث شد من مکروه میداشتم آزار رسانیدن قریش مر او را و مرا گمان آن شد که وی را از وی بخواهند کشت
بجانب شام بیرون رفتم چون بدیری از دیرهای ایشان رسیدم اهل آن دیر مهتر خود را خبر کردند فرمود که
سه روز خدمتگاری لایق وی بجا آرید چون سه روز گذشت مهتر خود را گفتند که وی نمیرود مرا طلب کرد
و گفت تو از اهل حرمی گفتم بلی گفت این شخص را که دعوی نبوت میکند می شناسی گفتم آری دست مرا
گرفت و بدیری درآورد که دران صورتهای بسیار کشیده بودند گفت نظر کن که درمیان این صورتها
صورت پیغمبری که مبعوث شده است می بینی نظر کردم صورت وی را ندیدم گفتم نمی بینم بعد از ان مرا بدیری
بزرگتر درآورد و در آنجا صورتها بیشتر بود از نخستین گفت نیک نگر که درین دیر صورت وی را می بینی
چون نظر کردم صورت رسول صلی الله علیه وسلم دیدم و صورت ابوبکر را نیز که عقب وی را گرفته است
از من پرسید که صورت وی را دیدی گفتم آری دیدم گفتم که با وی نگویم که آن کدام است تا ببینم که
وی چه میگوید گفت صورت وی اینست و اشارت بجبهه رسول صلی الله علیه وسلم کرد گفتم آری
خدایا گواهی میدهم که این اوست و وی نیز گفت گواهی میدهم که این صاحب شماست و این خلیفه ویست
بعد از وی و اشارت بصورت ابوبکر کرد و من گفتم هرگز ندیده ام که چیزی بچیزی مانند باشد مثل این
صورت پس گفت تو می ترسی که وی را بکشند من گفتم گمان من آنست که اکنون از قتل وی فارغ
شده باشند گفت والله که ایشان وی را نخواهند کشت و وی خواهد کشت آنان را که قتل وی میخواهند
و هر آینه خدای تعالی وی را غلبه و نصرت خواهد داد بر ایشان و از انجمله آنست که هشام بن العاص
رضی الله عنه گفته است که امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه در عهد خلافت خود مرا با شخصی دیگر برسالت
پیش هرقل صاحب روم فرستاد تا وی را باسلام خوانیم چون بغوطه رسیدم جبله غسانی از امرای هرقل
آنجا بود خواستیم که وی را ببینیم رسولی پیش ما فرستاد که سخنی که دارید با وی بگویید گفتیم والله که با سخن
نمیگوییم مگر با جبله بار داد ما را بر وی درآوردند گفت سخنی که دارید بگویید هشام گفته است که من با وی
سخن گفتم و وی را باسلام خواندم دیدم که جامهای سیاه پوشیده است گفتم چرا سیاه پوشیده
گفت سیاه پوشیده ام و سوگند خورده ام که آنرا از تن خود نکشم تا شما را از شام بیرون نکنم
گفتم والله که این جایی که نشسته خواهیم گرفت و بلکه ملک بزرگتر را نیز ان شاء الله و تعالی ما را پیغمبر ما
صلی الله علیه وسلم باین خبر کرده است گفت شما آن قوم نیستید که ایشان این ملک را خواهند گرفت
بلکه ایشان قومی اند که روز روزه دارند و شب افطار کنند بعد از ان از کیفیت روزه ما پرسید وی را
از ان خبر دادیم رنگ وی سیاه برآمد و گفت برخیزید و رسولی با ما روان کرد که ما را پیش هرقل برد چون
نزدیک بشهر وی رسیدیم آن رسول ما را گفت که مثل راحلهای شما را درین شهر نمی برند اگر خواهید

شما را بمرکب دیگر سوار کنیم گفتیم لا والله ما بدین شهر درنمی آییم مگر بر رواحل خود این سخن را پیش ملک
عرضه داشتند کردند ما را همچنان بر رواحل ما شمشیرها حمایل کرده بشهر در آوردند تا رسیدیم بپای غرفه که
که در آنجا بود. اشترهای خود را آنجا بخوابانیدیم و ملک بما نظر میکرد پس گفتیم لا اله الا الله والله اکبر خدای تعالی
میداند که آن غرفه بجنبش در آمد چون درخت خرمای که وی را باد بجنباند کسی پیش فرستاد که نمی باید که پیش
ما دین خود را اظهار کنید و اذن کرد که در آئید در آمدیم وی بر فرش خود نشسته بود و جامهای سرخ پوشیده
بود و هرچه در آن غرفه بود همه سرخ بود و جمعی از بطریقان روم پیش وی بودند چون بوی نزدیک رسیدیم
بخندید و گفت چه میشد اگر بما تحیت میگفتید چنانچه بر یکدیگر میگوئید گفتیم تحیتی که ما بر یکدیگر میگوییم روا
که بر شما بگوییم و تحیتی که شما میگوئید روا نیست که ما بگوئیم گفت تحیت شما در میان شما چگونه میباشد
گفتیم السلام علیکم گفت ملک خود را چون تحیت میگوئید گفتیم بهمین کلمه گفت وی چون جواب میگوید
گفتیم وی هم بهمین کلمه گفت کدام کلام بزرگتر شما است گفتیم لا اله الا الله والله اکبر چون ما این
کلمه بگفتیم آن غرفه بجنبش در آمد چنانکه وی سر خود بالا کرد سوی بنگریست پرسید که این کلمه را
هرگاه که در کلانهای خود میگوئید همچون این غرفه بجنبش درمی آید گفتیم والله ما این را هرگز ندیدیم
تا اینجا وی گفت من دوست میدارم که هر جا که شما این کلمه بگفتید بجنبش درآمدی و یک نیمه ملک
من از دست من بیرون رفتی گفتیم چرا گفت زیرا که آن هنگام نزدیکتر بآن بودی که از مقتضیات
نبوت نبودی بلکه از مکر و حیلها و شعبدهای مردم بودی بعد از آن از هرچه خواست پرسید و جواب
گفتیم پس از نماز و وضوی ما پرسید جواب گفتیم گفت برخیزید و فرمود که برای ما منزلی نیکو تعیین
کردند و اسباب مهمانی مهیا داشتند چون سه روز آنجا بودیم ما را در شب طلبیده و هرچه پرسیده بود
باز پرسید ما نیز جوابها را اعاده کردیم آنگاه از آن چیزی طلب داشت صندوقی چهار گوشه بزرگ بزر
اندوده آوردند و در آنجا خانهای خورد بسیار بود بر هر یک دری و بر هر دری قفلی یک قفل را بگشاد
و قطعه حریر سیاه بیرون آورد و آن را بگشاد در آنجا صورت مردی بود سرخ رنگ فراخ چشم کشاده
سرین بدرازی گردن وی هرگز کسی را ندیده بودیم و مراو را ریش نبود و دو گیسو داشت بهترین آنچه
خدای تعالی آفریده است گفت این را می شناسید گفتیم نی گفت این آدم است صلوات الله علیه بعد از آن
دری دیگر بگشاد و قطعه دیگر حریر سیاه بیرون آورد در آنجا صورت مردی سفید زنجیر موی سرخ چشم
بزرگ سر محاسنی نیکو پس گفت این را می شناسید گفتیم نی گفت این نوح است علیه السلام بعد
از آن دری دیگر بگشاد و قطعه دیگر حریر سیاه بیرون آورد در آنجا صورت مردی سخت سفید جسما
خوب روشن پیشانی کشیده رخسار سفید ریش گویا که زنده بود و تبسم میکرد گفت این را می شناسید
گفتیم نی گفت این ابراهیم است صلوات الله علیه بعد از آن دری دیگر بگشاد و قطعه حریر سیاه

بیرون آورد و در آنجا صورتی سفید بود چون نگاه کردیم دیدیم که پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم گریه بر ما
افتاد و وی بر پای خاست و بعد از آن بنشست پس گفت سوگند بخدای شما که این پیغمبر شماست
گفتیم آری این پیغمبر ماست گویا که حالا وی را می بینیم ساعتی نیز در آن نگریست پس گفت که آخرین
خانه های این صندوق است لیکن من تعجیل کردم در نمودن وی تا به بینیم که شما چه میگوئید بعد از آن
یک یک خانه را در می گشاد و بر همان دستور صورت پیغمبری از پیغمبران در وی تا در آخر صورت
جوانی بیرون آورد محاسن وی نیک سیاه بسیار موی بسیار خوب روی نیکو گفت این را می شناسید
گفتیم نی گفت این عیسی بن مریم است صلوات الرحمن علیهما بعد از آن از وی پرسیدیم که این صورتها
از کجا پیدا شده است که میدانیم که موافق حلیهٔ انبیاست علیهم السلام زیرا که صورت پیغمبر ما صلی الله
علیه وسلم موافق حلیهٔ وی بود گفت آدم صلوات الرحمن از خدای درخواست که صورت انبیا را از اولاد
وی بوی نماید صورت های ایشان را بوی نزدیک فرستاد و در خزانهٔ آدم بود علیه السلام نزدیک مغرب
شمس ذو القرنین آنرا از مغرب شمس بیرون آورد و بدانیال داد دانیال علیه السلام آنرا در قطعهای
حریر تصویر کرد و این صورت بعینها تصویر دانیال است بعد از آن گفت من دوست میدارم که از
ملک خود بیرون آیم و بنده بدخوترین شما باشم تا بمیرم پس ما را جایزهای نیکو داد و باز گردانید چون
پیش امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه رسیدیم و آنچه گفته بود گفتیم ابوبکر صدیق رضی الله عنه بگریست و گفت
مسکین اگر خدای تعالی بوی چیزی خواسته است هر آینه بکند آنچه گفته است پس گفت که ما را رسول صلی الله
علیه وسلم خبر کرده است که نصاری و یهود نعت وی را در انجیل و توریت می یابند قال تعالی یجدونه مکتوبا
عندهم فی التوریة والانجیل و از انجمله آنست که در اسکندریه سنگی یافتند بر آنجا نوشته بود
انا شداد بن عاد انا الذی سنک العماد و در یا گنجی نهاده بودم که آنرا بیرون نیارد الا امت احمد و
از انجمله آنست که چون اوس بن حارثة بن ثعلبة بن عمرو بن عامر نزدیک بوفات رسید قوم
وی حاضر آمدند و گفتند در جوانی زن نخواستی و ترا فرزندی غیر از مالک نیست و اینک برادر تو خزرج
پنج پسر دارد گفت کم کسی جان سپارد که چون مالک بدلی بگذارد خداوندی که آتش از سنگ بیرون
آوردن می تواند می شاید که نسل مالک را بسیار گرداند بعد از آن روی بمالک آورد و وی را وصیتها
کرد و در آخر بیتی چند بخواند که خاتمهٔ آن این دو بیت بود شعر اذا البعث المبعوث من آل غالب * بمکة
فیما بین زمزم والحجر * هنالک فابغوا نصرته بلادکم * بنی عامر ان السعادة فی النصر * و از انجمله آنست
که کعب الاحبار گوید که پدر من مرا تعلیم توریت کرده بود مگر یک سفر که آنرا در صندوقی نهاده بود و قفل
کرده چون پدر من وفات یافت آن سفر را بیرون آوردم در وی نوشته بود که پیغمبری در آخر الزمان
بیرون آید که موی بگذارد و دست و پای خود را بشوید و ازار بر میان بندد مولد وی مکه باشد

و هجرت گاه وی مدینه طیبه است و وی حمد گوینده گان باشند خدای تعالی را بهر حالی حمد گویند و بر هر بلندی تکبیر گویند ایشان اند آنانکه اندر روز قیامت پیشانی ها و دستها و پایها از اثر وضو روشن و سفید خواهد بود و
از انجمله آنست که وهب بن منبه گوید که خدای تعالی اشعیا که از انبیاء بنی اسرائیل بود وحی کرد که در میان قوم خویش خطیب باش که من زبان ترا بر وحی خویش روان سازم وی حمد خدای تعالی گفت و تسبیح و تقدیس و تهلیل وی کرد پس گفت ای آسمان گوش باش و ای زمین خاموش باش و ای کوهها مسازی و هم آواز کنید که خدای تعالی میخواهد که باز نماید حال بنی اسرائیل را که بنعمت خود شان پروریده و از جهانیان برگزیده و بکرامت خود مخصوص گردانیده بعد از ان خدای تعالے خطاب های عتاب آمیز بر زبان وی جاری ساخت آن قدر که خواست و در آخر آن بود که من تقدیر کرده ام روزی که آسمان و زمین را می آفریدم که نبوت را در غیر بنی اسرائیل نهم و ملک و پادشاهی را از ایشان بگردانم و محل آن گروهی را سازم که چرانندگان گوسفند باشند و عزت را در جماعتی نهم که خوار باشند و قوت را بجماعتی ارزانی دارم که ضعیف و بی مقدار باشند و توانگری را بطایفه دهم که فقیر و نامراد باشند و از میان ایشان پیغمبری برانگیزم که گوشهای کر را شنوا گرداند و چشمهای کور را بینا گرداند و دلهای در غلاف را از غلاف بیرون آرد مولد وی مکه باشد و هجرتگاه وی مدینه طیبه و ملک وی شام بنده باشد متوکل برگزیده بدی را به بدی مکافات نکند ولیکن عفو کند و در گذارد و بر میان مومنان رحیم باشد بگرید بر چهار پایان گرانبار و بر بیوگان یتیم در کنار اگر بپهلوی چراغ افروخته بگذرد از باد دامن وی چراغ افروخته نه نشیند و اگر بنیهای خشک را بزیر قدم بسپرد از انها آواز بر نیاید و در اهل بیت وی نهم سابقان و صدیقان و شهدا و صالحین را و است وی بعد از وی بحق راهنمائیها کنند امر معروف و نهی منکر کنند و نماز گذارند و زکوة دهند و به عهد وفا کنند با ایشان ختم کنم چیزی را که آغاز کرده ام و لهم ذلک من فضلی اوتیه من یشاء و انا ذو الفضل العظیم
از انجمله آنست که مطرف بن مالک گوید که چون در ایام امیر المومنین عمر رضی الله عنه فتح تستر شد در میان غنایم صندوقی و در وی کتابی بود نصرانی با ما همراه بود نعیم نام گفت آنرا بمن فروشید گفتیم این از کتب الهی نباشد گفت هست من مکروه داشتیم که آن را بفروشیم صندوق را بوی فروختیم و کتاب را بوی بخشیدیم بعد از ان در ایام عمر رضی الله عنه در بیت المقدس بودم سواری دیدم که به نعیم می مانست ویرا آواز دادم که تو نعیم هستی گفت آری هستم گفتم همچنان بر نصرانیتی گفت حنیفی شده ام با او همراه شدم و بموافقت کعب الاحبار به بیت المقدس بکنیسه در آمدیم چون احبار یهود خبر نعیم و کعب شنیدند پیش ایشان آمدند کعب آن کتاب را با ایشان داد که بخوانید قاری ایشان میخواند چون به آخر آن رسید در غضب شد و آنرا به زمین زد نعیم نیز در غضب شد که ایرا

برگرفت و گفت این کتابی است قدیم و کهنه شده است شما را نمی گذاریم تا آخر آنرا بخوانید چون بخواندند
این کلام بود که و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هو فی الآخرة من الخاسرین آنروز چهل و
دو چیر از احبار مسلمان شدند معاویه رضی الله عنه ایشانرا تحفها بخشید و عطاها داد و از انجمله آنست
که ابن عمر رضی الله عنهما گفته است که عمر بن الخطاب رضی الله عنه به سعد ابن ابی وقاص نوشت و وی در قادسیه
بود که نضلة بن معاویه انصاری را بحلوان عراق فرست سعد وی را بفرستاد چون نضله نواحی حلوانرا
غارت کرد و اسیر و غنیمت بسیار گرفت وقت نماز دیگر در پای کوهی فرود آمد و آغاز بانگ نماز کرد
چون گفت الله اکبر الله اکبر از کوه آواز برآمد که کبرت کبیرا یا نضله چون گفت اشهد ان لا اله الا الله
آواز آمد که کلمة الاخلاص یا نضله چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله آواز آمد که هو الذی بشر
به عیسی ابن مریم و علی راس امته یوم القیمة چون گفت حی علی الصلواة آواز آمد که طوبی لمن مشی
الیها و اظب علیها چون گفت حی علی الفلاح آواز آمد که افلح من اجاب چون گفت الله اکبر الله
اکبر آواز آمد که اخلصت کلمة الاخلاص یا نضله چون از بانگ نماز فارغ شد گفتند کیستی تو یرحمک الله
همچنانکه آواز خود ما را شنوانیدی صورت خود را با ما بنمای زیرا که ما بندگان خدائیم عزوجل و امت رسول
وی ایم و جماعت عمر بن الخطابیم ناگاه کوه بشگافت و از انجا سری بسیار بزرگ بیرون آمد با موی و
محاسن سفید و جامهٔ کهنه پشمینه در بر گفت السلام علیکم و رحمة الله گفتند و علیک السلام و رحمة الله
تو کیستی گفت من زریب بن برثملی وصی بندهٔ صالح عیسی بن مریم صلواة الله علیه مرا درین کوه
نشانده است و دعا کرده است که مرا چندان زندگانی باشد که وی از آسمان فرود آید و خنزیر را
قتل کند و صلیب را بشکند و از افتراهای نصاری تبرا کند بعد ازان گفت ملاقات محمد را در نیافتم
سلام من بعمر برسانید و ویرا بگوئید که یا عمر سدد و قارب فقد دنا الامر و سخنان دیگر گفت پس غایب
شد نضله این قصه را بسعد نوشت و سعد به عمر رضی الله عنه عمر به سعد رضی الله عنهما نوشت که
با آنجماعت مهاجرین و انصار که با تو اند بآن کوه روید اگر وی را به بینید سلام من برسانید که
رسول صلی الله علیه و سلم ما را خبر داده بود که بعضی از اوصیاء عیسی بن مریم علیهما السلام درآن
کوه منزل گرفته اند سعد با چهار هزار از مهاجر و انصار رضی الله عنه چهل روز دران کوه بودند
و در هر وقت نماز اذان گفتند هیچ جواب نیامد و از انجمله آنست که کعب الاحبار گوید که
بخت نصر بعد از قتل و اسیر بنی اسرائیل خوابی سهمگین دید و فراموش کرد کاهنان و ساحران را
طلب داشت و تعبیر خواب خود پرسید گفتند خواب خود را بگوی تا تعبیر کنیم در غضب شد و گفت
من شما را از بهر چنین روزها تربیت کرده ام شما را سه روز مهلت دادم تا تعبیر خواب من کنید
و گرنه همه را خواهم کشت و این خبر میان ساحران مشهور شد و دانیال علیه السلام در حبس

بود صاحب سخن را گفت هیچ توانی که مرا پیش ملک یاد کنی که من خواب وی و تعبیر آنرا میدانم صاحب
سخن بخت نصر را خبر کرد او دانیال را طلب داشت پیش وی در آمد و سجده نکرد چنانکه عادت قوم او
بود بخت نصر هر کس را که پیش او بود فرمود تا بیرون روند پس دانیال را گفت چرا مرا سجده نکردی
گفت مرا خدائی است که مرا علم تعبیر خواب داده است بشرط آنکه غیر وی را سجده نکنم ترسیدم که اگر ترا
سجده برم آن علم را از من باز ستاند و از عهدهٔ تعبیر خواب تو بیرون نتوانم آمد و مرا بکشی و دانستم
که ترک سجدهٔ من ترا آسان تر خواهد بود ازین رنج و اندوه که در انی پس ترک سجده کردم هم از برای
تو و هم از برای خود بخت نصر گفت هرگز کسی پیش من از تو معتمد تر نیست که بعهدهای خود وفا کردی
و خوبترین مردان پیش من آنانند که بعهود خداوندان خود وفا میکنند بعد از آن گفت خواب مرا و
تعبیر آنرا میدانی گفت آری صنمی بزرگ دیدی که طرف اعلای آن از زر بود و میان وی از نقره و سرین
وی از مس و ساقهای وی از آهن و قدمهای وی از سفال و در میان آنکه تو در وی می نگریستی و از
خوبی وی ترا شگفت می آمد ناگاه از آسمان سنگی فرود آمد و بر تارک سر وی خورد و ویرا بکوفت
چنانکه گوئی آرد شد زر و نقره و مس و آهن و سفال چنان بهم در آمد و چنان گمان بردی که اگر همه
انس و جن جمع شوند آنرا از هم جدا نتوانند کرد و اگر بادی بوزد همه را پراگنده سازد و نظر کردی بآن
سنگ که از آسمان آمده بود دیدی که وی می بالد و بزرگ میشود تا همه روی زمین را فرو گرفت پس
چنان شدی که غیر آسمان و زمین و آن سنگ هیچ نمیدیدی بخت نصر گفت راست گفتی خوابی که من
دیده بودم اینست تعبیر آن چیست گفت صنم امم مختلفه است زر این امتی است که تو در انی و نقره
امتی که پسر تو بعد از تو مالک ایشان شود اما مس اهل روم اند و آهن فارس و سفال دو زن که
پادشاه روم و فارس شوند و اما آن سنگ که صنم را کوفت دینی است که در آخر الزمان ظاهر شود و
خدای تعالی پیغمبری از عرب برانگیزد و همه دینها را باطل کند و همه روی زمین را فرو گیرد و از انجمله آنست
که ابو هریره رضی الله عنه گوید که چون بنی اسرائیل از قهر و غلبهٔ بخت نصر در بلاد پراگنده شدند جماعتی
از فرزندان هارون علیه السلام که در کتابهای خود نعت رسول را صلی الله علیه وسلم خوانده بودند
و دانسته که ظهور وی در یکی از دیهه های بلاد عرب خواهد بود که در انجا درخت خرما بسیار باشد چون از
شام بیرون آمدند هر دیهی که میان شام و یمن بود میدیدند یثرب را بآن وصف پس انجا ساکن شدند
و امید میداشتند که به لقای محمد صلی الله علیه وسلم مشرف شوند و متابعت وی کنند پس آن جماعت
بمردند و ایمان به محمد صلی الله علیه وسلم داشتند که مبعوث خواهد شد و فرزندان خود را وصیت میکردند
که بوی ایمان آرند و متابعت نمایند اما بعضی فرزندان ایشان که ویرا یافتند و بشناختند ایمان
نیاوردند و از انجمله آنست که کعب بن لوی بن غالب که میان موت وی و مبعث رسول صلی ا

علیه وسلم بانصد و شصت سال بوده است بنا بر آنکه از اهل توریت و انجیل شنیده بوده است
ذکر رسول صلی الله علیه وسلم میکرده است و در خطبهای خود صفات و نعوت وی می گفته و از جملهٔ
سخنان وی است این بیت یا ملی غفلة یاتی النبی محمد؟ فیخبر اخبارا صدوقا خبیرها و از انجمله آنست
که ابن عدی بن ربیعه را که محمد نام داشت پرسیدند که پدرت ترا در جاهلیت چون محمد نام نهاد گفت
من نیز این را از پدر خود پرسیدم گفت چهار تن را اتفاق سفر شام افتاد و که یکی از ایشان من بودم
نزدیک دیری فرود آمدیم و با یکدیگر سخن میگفتیم صاحب دیر سر بیرون کرد و گفت زبان شما نه زبان
اهل این شهر است گفتیم آری ما قومی از عربیم گفت زود باشد که از میان شما پیغمبری مبعوث شود بسوی
وی شتابید و بهرهٔ خود از وی بگیرید تا راه راست یابید بدرستی که وی خاتم النبیین است گفتیم نام وی
چه خواهد بود گفت محمد چون ما از شام بازگشتیم خدای تعالی هر یکی از ما را پسری داد محمد نام
کردیم و از انجمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که سطیح غسانی کاهنی بوده است
که از اولاد آن مثل نداشته است و در بدن وی هیچ پی و استخوان نبوده است مگر در کله سر
دو کف دست وی و جز زبان وی حرکت نمی کرده است تختی ساخته بودند از شاخ و برگ درخت خرما
وی را در می نوردیدند از پای تا زیر گلو همچنانکه جامه را در می نوردند و بران تخت می نهادند و هر جای که
میخواستند می بردند وی را بمکه آوردند چهار کس از بزرگان قریش بدیدن وی رفتند و برای وی هدیه
بردند و پنهان داشتند و نسب خویش را نیز پوشیدند و خود را نسبت بقبیلهٔ دیگر دادند وی گفت
شما از ان قبیله نیستید بلکه از قریش اید و هدیها پنهان داشته را اظهار کرد پیش وی آوردند و
وی را از احوال آینده سوال کردند سخنان بسیار گفت و در آخر گفتند که در مکه جوانی بیرون آید از عبد
مناف که براه راست خواند و اصنام را نگونسار گرداند و خدای یگانه را پرستد و وی را خلفا باشند
و نشان هر یک را بتفصیل بازگفت و همچنین از ملوکی که بعد از ایشان باشد خبر داد و تفصیل آن
در کتب مبسوطه مسطور است و از انجمله آنست که یکی از ملوک یمن خوابی دید که از ان بترسید کاهنان
و منجمان را طلبید و از ایشان خواب خود و تعبیر آنرا پرسید گفتند ایها الملک خواب خود را بگوی تا
تعبیر کنیم گفت من میخواهم که خواب مرا هم بگوئید تا خاطر من قرار گیرد گفتند این کار ما نیست این کار
سطیح و شق است که دران عهد در میان کاهنان متعین بودند بطلب ایشان فرستاد اول سطیح آمد
و خواب وی را بگفت که چنان دیدی که چیزی سوخته چون خاکستر با انگشت از تاریکی بیرون آمد و
همه کس ازان خوردند و تعبیر آن آنست که حبشه بر مملکت تو غالب شوند گفت آن کی باشد گفت
بعد از شصت یا هفتاد سال گفت آن مملکت ایشان را دایم باشد گفت نه سیف ذی یزن ایشان را
بیرون کند گفت ملک در خاندان این ذی یزن دایم بماند گفت نی منقطع شود گفت به پیغمبری که

مبعوث شود گفت از کدام قوم باشد گفت از فرزندان غالب بن لوی و ملک در قوم وی بماند تا آخر
دنیا گفت دنیا را آخر باشد گفت آری روزی که جمع کنند در وی اولین و آخرین را و هر یک از نیکوکاران
و بدکاران بجزای مناسب خود برسند چون سطیح از پیش ملک بیرون آمد شق رسید و وی هم هرچه سطیح
گفته بود بعینه باز گفت چون ملک از سوال و جواب ایشان فارغ شد فرزندان و اهل و بیت خود را
بعراق فرستاد و والی آنرا بملوک فارس سفارش نوشت ملوک ایشان را در حیره ساکن گردانیدند و نعمان
بن المنذر از اولاد وی است **و از انجمله آنست** که عبد المطلب گفته است که در حجر خواب دیدم و بسیار
بترسیدم پیش کاهنان قریش آمدم چون بمن نظر کرد تغیر مرا دریافت گفت سید ما را چه میشود که رنگ وی
متغیر گشت مگر وی را حادثه رسیده است گفتم دوش در حجر بودم در خواب دیدم که گویا درختی بر رسته که
سر بآسمان میزد و شاخهای آن بمشرق و مغرب رسیده بود و هرگز هیچ نوری از ان درخشان تر ندیدم
هفتاد بار از نور آفتاب بزرگتر بود همه عرب و عجم را دیدم که بسوی آن سجده می بردند و هر ساعت بزرگی
و روشنی و بلندی آن زیادت میشد و ساعتی پنهان میشد و ساعتی درخشان میگشت و دیدم جماعتی
از قریش که بشاخهای آن در آویخته بودند و دیدم جماعتی دیگر از قریش را که میخواستند که آنرا ببرند بطلب
که بآن نزدیک میشدند ایشانرا بازپس میکرد و میراند جوانی که هرگز خوب روی تر از وی ندیده بودم پس
پشتهای ایشانرا می شکست و می کند من دست خود را برداشتم تا از ان نصیبی گیرم گفتم مرا است
این نصیب آن جوان گفت این کسانی را که بآن در آویخته اند و بر تو پیشین گرفته اند پس بیدار شدم
ترسناک عبد المطلب میگوید روی کاهنه را دیدم که متغیر شد پس گفت اگر خواب تو راست باشد
ترا فرزندی باشد که از مشرق تا مغرب بگیرد و همه مردم مر او را منقاد شوند پس روی با بوطالب
کرد و گفت شاید آن فرزند تو باشی چون رسول صلی الله علیه وسلم ظهور کرد ابوطالب آن حدیث را
میگفت و میگفت والله آن شجره ابوالقاسم امین است وی را میگفتند تو ایمان نمی آری میگفت از رسوائی
و عار می ترسم **و از انجمله آنست** که عبد المطلب بیمن رفته بود یکی از علمای یهود وی را دید
گفت از کدام قومی گفت از قریش گفت از کدام قبیله گفت از بنی هاشم گفت مرا دستوری
میدهی که در دو عضو از اعضای تو بنگرم گفت آری اگر عورت نباشد یهودی گفت بینی و دو دست
ترا میخواهم عبد المطلب وی را دستوری داد در بینی و دو دست وی نظر کرد پس گفت در یک
دست تو ملک و پادشاهی می بینم و در بینی تو نبوت و پیغمبری و سر انجام نمیبینم در آنچه گفتم مگر در بنی
زهره و ای عبد المطلب زن کرده گفت نی گفت برو و از بنی زهره زن بخواه عبد المطلب
بیمن باز گشت و هاله بنت اهیب را از بنی زهره نکاح کرد **و از انجمله آنست** که حارث بن
عبد الله بن کعب بن مالک از پدر خود روایت کرده است که جمعی از پیران قوم ما گفتند که

بقصد عمره بمکه میرفتیم یهودی باسم تجارت با ما همراه شد چون بمکه رسیدیم آن یهودی عبد المطلب را
دید گفت ما در کتب لغو که تغیر و تبدیل را بدان راه نیست یافته ایم که از نسل این مرد پیغمبری
بیرون آید که وی قوم وی ما را بکشند همچون کشتن قوم عاد و از انجمله آنست که چون آدم
علیه السلام که اول افراد انسانی بود و سایر افراد که اولاد وی اند در صلب وی بصورت ذرات
اندراج داشتند بواسطهٔ اشتمال صلب لوی بر آن جزو ذری که مادهٔ بدن جسمانی عنصری محمد بود
صلی الله علیه وسلم نوری عظیم از جبهه مبارک وی میتافت و آن جزو ذری از صلب آدم علیه السلام
برحم حوا و از انجا بصلب شیث علیهما السلام و همچنین از اصلاب طاهرین بارحام طاهرات و از
ارحام طاهرات باصلاب طاهرین می آمد و آن نور تبعیت از جبهه بجبهه انتقال می یافت تا نوبت
بعبد الله بن عبد المطلب بن هاشم رسید چون آن جزو ذری در صلب وی ودیعت نهاده شد و
آن نور از جبهه وی تافتن گرفت وی را جمالی شد که همه زنان قریش شیفته و فریفته وی گشتند
و استدعای تزویج وی کردند اما آن دولت نصیب امنه بنت وهب بن عبد مناف شد چنانکه
بیاید انشاء الله تعالی و از انجمله آنست که میگویند در پیش احبار یهود که در شام بودند
جبه بود از صوف سفید بخون یحیی بن زکریا علیهما السلام آلوده و در کتب سابقه خوانده بودند
که هرگاه که خون از ان جبه متقاطر گردد و تمام سفید شود آن وقت ولادت عبد الله بن عبد المطلب
خواهد بود که پدر محمد است صلی الله علیه وسلم چون آن علامت ظاهر شد ولادت وی را بتحقیق
دانستند و چون یک چندی از ان برآمد جماعتی از قریش باسم تجارت بشام رفته بودند احبار یهود
از ایشان استفسار حال عبد الله میکردند ایشان صفت بهادری و جمال و آن نوری که از جبههٔ وی
می تافت کردند گفتند آن نور عبد الله نیست نور محمد بن عبد الله است که از وی متولد خواهد شد
و تغیر اصنام خواهد کرد چون قریش آن شنیدند بجهت علامات و امارات که مشاهده کرده بودند
گفتند سوگند برب الکعبه که احبار راست میگویند و از انجمله آنست که چون پیش یهود
بتحقیق پیوست که عبد الله متولد شده است هفتاد تن از احبار و شجرهٔ ایشان با یکدیگر بیعت
کردند که بمکه روند تا عبد الله را بکشند باز نگردند شب میرفتند و روز پنهان میشدند چون
بنواحی مکه رسیدند مترصد می بودند و فرصت نگاه میداشتند تا ناگاه عبد الله را در بادیهای
مکه که بصید بیرون رفته بود تنها یافتند بقصد هلاک وی بگرد وی در آمدند وهب بن عبد مناف
از ان خبر آگاه شد جمعیت عرب در روی بجنبیدند گفت چگونه روا داریم که یکی از اشراف قریش
بر دست طایفهٔ از یهود هلاک شود با جمعی از اتباع و اشیاع خود باستخلاص وی شتافت
دید که گروهی از آسمان فرود آمدند که هیچ به یشیان نمی مانستند بدفع و قتل آن طایفه سعی بلیغ

۱۸
وهب برادر
هاشم باشد و

نمودند چون وهب آنرا مشاهده کرد بخانه آمد و اهل بیت خود بره را بسوی عبد المطلب فرستاد
و گفت فرزند خود آمنه را از برای جفت شدن با عبد الله بروی عرضه کن چون بره پیش عبد المطلب
آمد و مقصود خود عرض کرد عبد المطلب آنرا قبول کرد و گفت دختری بر من عرض کردی که جز وی
هیچ کس لایق و مناسب عبد الله نیست پس هم دران زود وی آمنه را که در عفت و جمال سیدهٔ
قریش میخواندند با عبد الله نکاح بستند و از الجمله آنست که چون عبد الله را با آمنه زفاف
واقع شد و مدتی برآمد هنوز آن نور از جبههٔ وی لایح بود و صفت آن در اطراف و اکناف شام
شهرتی تمام داشت دختر بادشاه شام فاطمه نام که در حسن و جمال و حشمت و جلال در نهایت
کمال بود باقتباس آن نور عزیمت مکه کرد و با جمعے از حواشی و حشم و جواری و خدم در جوار
بیت الله فرود آمد و بعد از چند روز با عبد الله ملاقات کرد و آن نور را در جبههٔ وی مشاهده
نمود عشق آن بروی زور آورد و پردهٔ حیا از پیش برداشت و استدعای نکاح کرد عبد الله
چون آن حسن کامل و شوق غالب دید استدعای ویرا قبول کرد اما گفت بی مشورت پدرم
عبد المطلب این کار نتوان کرد فاطمه را از وی این صواب نمود چون عبد الله شبانگاه بخانهٔ
خود باز آمد ویرا با آمنه میل اجتماع شد و آن جوهر نوری محمدی از صلب وی برحم آمنه انتقال
یافت و آن نور از جبههٔ وی سر برزد بامداد قصهٔ فاطمه شامیه را با پدر گفت او بان رضا داد بسوی
فاطمه آمد تا رضای پدر را با وی بگوید فاطمه آن نور را در جبین وی ندید و دود از نهاد وی برآمد
گفت ای عبد الله آن نور که در جبین تو احساس میکردم دیگری را اقتباس کرد و آن گوهر که
در صدف وجود تو مشاهده می نمودم دیگری بربود پدر رود باش که ما را با تو من بعد سر این سودا
نماند اختر تمنای ما فرو رفت و اخگر آرزوی ما فرو مرد آنگاه از نیل مراد مایوس بوطن مالوف و
مسکن مانوس خود باز گشت و در بعضی روایات چنین آمده که ابن عباس رضی الله عنهما
گفته است که آنوقت که عبد المطلب عبد الله را می برد تا زن دهد بر کاهنهٔ که ویرا فاطمه خثعمیه
می گفتند بگذشت نور نبوت را در روی مشاهده کرد گفت ای عبد الله هیچ توانی که با من در
همین زمان جمع آئی و ترا صد شتر بدهم عبد الله گفت اگر بحرام میخواهی قبول ندارم و اگر بحلال
میخواهی چندان باش که فرود آئیم و درین کار اندیشه نمائیم بعد ازان با پدر از آنجا بگذشت و
آمنه را نکاح کرد و سه روز با وی بود ناگاه سخن خثعمیه بخاطر وی آمد و نفس وی بآن میل کرد
پیش وی رفت گفت ای جوان چون از اینجا گذشتی چه کار کردی گفت پدر من آمنه دختر وهب را
بمن داد و پیش وی سه روز اقامت کردم آن زن گفت والله که من زن بدکاره نیستم لیکن
در روی تو نوری دیدم خواستم که آن نور در من فرود آید اما خدا تعالی آنجا فرود آورد که خواست

وازانجمله آنست که چون نطفه عبدالله که ماده صورت محمد بود علیه الصلوة والسلام در رحم آمنه
قرار گرفت همه بتهای روی زمین نگونسار شدند و همه شیاطین از کار خود باز ماندند ملایک تخت ابلیس
را سرنگون کردند و ویرا در دریا انداختند و چهل روز عقوبت کردند ناگاه از دست ایشان گریخته بجبل
ابوقبیس بر آمد چنان فریادی کرد که همه جنود وی شنیدند و جمع آمدند گفت وای بر شما که ولادت محمد بن
عبدالله نزدیک شد بعد ازین عبادت لات وعزی و سایر اصنام باطل شود و نور توحید جهان را فرو گیرد
وهمچنین همه کاهنان قریش و سایر قبایل عرب از صنعت خویش محجوب گشتند و معنی کهانت از ایشان
مسلوب شد و آنشب ندائی از زمین و آسمان شنیده می شد که نزدیک آمد وقت بیرون آمدن نبی آخر
الزمان با هزار یمن و برکت و نه ماه در رحم آمنه قرار گرفت که هیچ وجعی و المی بوی نرسید ولادت وی
صلی الله علیه وسلم روز دوشنبه بوده دوازدهم ربیع الاول پنجاه و پنج روز بعد از واقعهٔ فیل که ابرهه
بن اشرم از برای خراب کردن بیت الله زاده الله تعالی شرفا وتکریما کرده بود در ایام ملک عادل
نوشیروان و نوشیروان بعد از ولادت وی بیست و دو سال زیست وازانجمله قصهٔ اصحاب فیل است
وآن چنان بود که ابرهه از قبل نجاشی در یمن منصوب شده بود و بضبط امور یمن قیام می نمود و در صنعاء
یمن کنیسه بنا کرد و قلیس نام نهاد و به نجاشی نوشت که بنام ملک کنیسه بنا کرده ام که در ایام
پیشین مثل آن نبوده است میخواهم که حج عرب را بآنجا باز گردانم و نگذارم که کسی بکعبه رود
چون این سخن در میان عرب شهرت گرفت شخصی از قبایل عرب از سر عصبیت بقلیس آمد و در آنجا
بقضای حاجت بنشست و بعضی گویند جماعتی از اعراب آتش کردند و عمارت قلیس را که از چوب
بود که زر اندوده کرده بودند باد پاره آتش بآنجا برد و تمام بسوخت ابرهه از سر غضب سوگند
یاد کرد که خانهٔ کعبه را خراب کند با لشکر حبشه بیرون آمد و با وی یک فیل بود و بروایتی ده فیل
و بروایتی هزار فیل چون نزدیک بآنجا رسید عبدالمطلب ثلث اموال تهامه را پیش ایشان عرض کرد
تا باز گردند قبول نکردند سوار شدند و فیلی که داشتند پیش انداختند اما هر چند فیل را بجانب
حرم می راندند نمی رفت و بچهک میزد و چون بطرف دیگر میراندند دوان دوان میرفت عاجز شدند
فرود آمدند و کس فرستادند و دویست شتر از شتران عبدالمطلب گرفتند عبدالمطلب بطلب
شتران بجانب ابرهه رفت چون چشم ابرهه بروی افتاد هیبتی بروی مستولی شد پرسید که این
کیست گفتند این بزرگ تهامه است استقبال وی کرد و ویرا بر وساده خود بنشاند و پرسید
که حاجت تو چیست عبدالمطلب گفت سواران تو شتران من گرفته اند بفرمای تا باز دهند گفت ای سید قریش
من آمده ام که این خانه را که عزت و شرف شما بآنست خراب کنم تو از خانه هیچ نمیگوئی و طلب شتران
میکنی عبدالمطلب گفت شتران از آن منست من طلب ملک خود می کنم این خانه را خداوندی هست

از همه قوی‌تر که محافظت آن میتواند کرد اشتران خود گرفت و بازگشت و آنگاه بدر خانه آمد و حلقهٔ در را
بگرفت و بمناجات مشغول شد ناگاه نظرش بآسمان افتاد مرغانی دید که هرگز ندیده بود هر مرغی را
سنگی از نخود خوردتر و از عدس بزرگتر در منقار و دو سنگ دیگر در دو چنگال بر هر سنگی نام کافری نوشته
چون آن سنگ بر سر آن کافر آمدی از اسفل وی بگذشتی و هلاک شدی و اگر سوار بودی از اسفل مرکوب
وی بگذشتی و هر دو هلاک گشتی کفار بگریختند و مرغان در عقب وی پریدند و ایشان را می کشتند تا همه
بر بدترین حالی کشته شدند و وزیر او گریزان قصد تختگاه نجاشی کرد و قصه باز گفت نجاشی می پرسید که چگونه
مرغان بودند که چندین بسیار را هلاک کردند وزیر بالا نگریست دید که از آن مرغان یکی گرد سر او میگردد
گفت ای ملک اینک یکی از آن مرغان آن مرغ سنگی بر سر وزیر زد فی الحال در نظر نجاشی هلاک شد و
این ببرکت قرب زمان ولادت حضرت رسول بود صلی الله علیه وسلم و از امارات نبوت او ابن عباس
رضی الله عنهما گفته است که در خانهٔ ام هانی از آن سنگها بسیار بود که در ایام طفولیت بآن بازی
میکردیم و چون پنجاه و پنج روز از این واقعه گذشت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم متولد شد
و از وقت ولادت وی تا عیسی علیه السلام ششصد و بیست سال بود و از عیسی تا داود علیهما السلام
هزار و دویست سال و از داود تا موسی علیهما السلام پانصد سال و از موسی تا ابراهیم علیهما السلام
هفتصد و هفتاد سال و از ابراهیم تا نوح علیهما السلام هزار و چهار صد و بیست سال و از طوفان
تا آدم هزار و دویست و چهل سال که جمله پنج هزار و هفتصد و پنجاه سال باشد

رکن ثانی

در بیان آنچه از مولود تا بعثت ظاهر شده است **و از آنجمله آنست** که آمنه والده رسول
صلی الله علیه وسلم گفته است که در وقت ولادت وی تنها بودم در منزل خود عبد المطلب در
طواف بود و عبد الله پیش از ولادت وی صلی الله علیه وسلم بچهار ماه در مدینه فوت شده بود و
هم آنجا مدفون گشته ناگاه احساس کردم که چیزی عظیم از جانب سقف خانه فرود آمد و بر من هیبتی
عظیم مستولی شد پس چنان دریافتم که مرغی سفید پر خود بر من بمالید آن ترس از من زایل شد
شربتی سفید بمن داد که تصور کردم که مگر شیر است و چون تشنه بودم از آن شربت خوردم و زنانی
دیدم بلند بالا و زیبا روی که بدختران عبد مناف می مانستند گرد من درآمدند و نظاره جمال من
میکردند و دیباجی دیدم سفید از آسمان تا زمین آویخته شنیدم که قایلی میگفت بگیرید او را از چشم
من برداشتند تا مشارق و مغارب وی زمین را دیدم و سه علم دیدم برافراشته یکی در مشرق
یکی در مغرب و یکی بر بام کعبه بعد از آن زنان بسیار گرد من درآمدند چون محمد از من آمد سر به سجده
نهاد و انگشت خویش بسوی آسمان برداشت بعد از آن پارهٔ ابر فرود آمد و چون برخاست
محمد را غایب گردانید پس شنیدم که منادی می گفت که محمد را گرد همه عالم برآرید تا همه خلق

او را با اسم و صورت و صفت بشناسند پس در یک چشم زدن آن ابر منجلی شد محمد را دیدم در
صوفی پیچیده سفیدتر از شیر و نرم‌تر از حریر پس ابری دیگر آمد عظیم‌تر از اول که از وی سخن
مردان و صهیل اسپان می‌شنیدم منادی می‌گفت محمد را گرد همه جن و انس و سباع برآورید و
او را عطا دهید صفوت آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و لسان اسماعیل و جمال یوسف
و بشرای یعقوب و صوت داود و صبر ایوب و زهد یحیی و کرم عیسی علیهم الصلوٰة والسلام
و در یک چشم زدن این ابر نیز منجلی شد و ازانجمله آنست که عثمان بن ابی العاص از مادر خود
روایت می‌کند که گفته است من شب ولادت رسول صلی الله علیه وسلم در پیش آمنه حاضر بودم
دران شب تاریک بهرچه نظر میکردم چون آفتاب روشن میدیدم و ستارگان را چنان میدیدم
که نزدیک می‌آیند و گمان می‌بردم که شاید بر من فرود آیند و ازانجمله آنست که صفیه بنت
عبد المطلب چنین گفته است که در شب ولادت رسول صلی الله علیه وسلم قابلهٔ وی من بودم
چنان دیدم که نور روی بر نور چراغ غالب گشت و در آن شب شش علامت مشاهده کردم یکی
آنکه چون بزمین آمد سجده کرد دوم آنکه سر برداشت و بزبان فصیح گفت لا اله الا الله انی
رسول الله سوم آنکه خانه را از نور روی وی روشن دیدم چهارم آنکه خواستم او را بشویم
هاتفی آواز داد که ای صفیه تو خویشتن را زحمت مده که ما او را شسته بیرون آورده ایم
پنجم آنکه چون خواستم که احتیاط کنم که پسر است یا دختر دیدم که هم ختنه کرده بود و هم ناف زده
ششم آنکه خواستم که او را در لفافه پیچم بر پشت خاتم نبوت را دیدم در میان کتف او
لا اله الا الله محمد رسول الله بر آنجا نوشته و ازانجمله آنست که عبد المطلب گفته است که شب
ولادت محمد طواف کعبه میکردم چون از شب نیمه گذشت خانه را دیدم که بجانب مقام ابراهیم
سجده آورد و آواز تکبیر برآمد که الله اکبر الله اکبر پروردگار محمد که اکنون پاک کردند مرا از انجاس
مشرکان و ناپاکیهای جاهلیت پس از ان همه اصنام فرو ریختند و من نظر بر هبل داشتم که بزرگتر
اصنام بود سرنگون بر روی سنگ افتاد و منادی این ندا در داد که آگاه باشید آمنه محمد را
بزاد بجانب صفا بیرون رفتم صفا را پر غوغا دیدم و چشم من چنان نمود که گویا طیور و سحاب را
بمکه حشر کرده اند پس بطرف خانهٔ آمنه آمدم در را بسته یافتم آواز دادم در را بگشاد و گفت ای
پدر محمد متولد شد گفتم بیار تا به بینم گفت دستور نیست آینده گفت ای آمنه این فرزند را تا
سه روز هیچ کس نمایی شمشیر کشیدم و بخانه درون رفتم مردم دیدم شمشیر کشیده و برقعی بر روی
انداخته گفت ای عبد المطلب باز گرد تا ملایکه مقربین و ساکنان علیین از زیارت فرزند تو
فارغ شوند لرزه بر من افتاد همچنان شمشیر بدست بیرون آمدم تا قریش را خبر دار سازم زبان

سی تا ہفت روز از کار افتاد که با ہیچ کس سخن نتوانستم کرد و **از انجمله آنست** که مجاہد گوید که
ابن عباس رضی اللہ عنہما پرسیدم که طیر و سحاب در از ضاع محمد صلی اللہ علیہ وسلم نزاع کردند فرمود
که بلی جمیع خلق خدای عزوجل درین معنی نزاع کردند مگر آدمی زاد و سبب آن بود که چون رسول
صلی اللہ علیہ وسلم متولد شد ندا آمد که ای معشر خلایق محمد بن عبد اللہ متولد شد خوشا پستانی که
ارضاع وی کند لاجرم میان خلایق نزاع برخاست خطاب آمد که از نزاع باز ایستید که حق تعالی
مرضعهٔ او را ہم از جنس انس تقدیر کرده است چون سه روز گذشت بروایت ابن عباس رضی اللہ تعالی عنہما
ثویبه که کنیزک ابولہب بود تا آمدن حلیمه بارضاع وی قیام نمود و بعد از چهار ماه حلیمه آمد و
از انجمله آنست که در شب ولادت رسول صلی اللہ علیہ وسلم ایوان کسری بجنبید و چهارده
کنگره از ان بیفتاد و آتش فارس که ہزار سال بود که بر افروخته بود و ہرگز نمرده بود فرو مرد و دریاچه
ساوه بزمین فرو رفت و موبدان که اعلم مجوس بود در خواب دید که اشتران سرکش مہار ناکرده
اسپان عربی را می کشند تا از دجله بگذشتند و در بلاد متفرق گشتند کسری از جنبیدن ایوان و
افتادن کنگرہا بترسید اما خویشتن داری کرد و با خود نیاورد چون بامداد شد صبرش نماند بر تخت
نشست و آن قصه را با وزیران و دانایان و رئیسان آورد و دران سخن بودند که نامه رسید که
آتش فارس فرو مرد اندوه وی زیادت شد آنگاه موبدان خواب خود را باز گفت کسری پرسید
که ای موبدان این چه تواند بود گفت حادثه ایست که از ناحیت عرب پیدا شود پس کسری نعمان المنذر
نوشت که مردی را که دانا باشد بانچه از وی بپرسم بفرست عبد المسیح غسانی را بفرستاد کسری
آن واقعه را از وی پرسید گفت این علم پیش خال منست در شام سطیح کاہن گفت برو و این را از
وی بپرس عبد المسیح برفت چون بوی رسید مشرف بر موت بود سلام کرد جواب نداد آنگاه شعری
چون سطیح شعر وی را بشنید چشم بگشاد و گفت ترا کسری فرستاده است از جهت جنبیدن ایوان
و افتادن کنگرہای آن و خواب موبدان و فرو مردن آتش فارس و فرو رفتن دریاچه ساوه اینها همه
اشارت آنست که نبی آخر الزمان ظاہر خواہد شد و این بلاد را خواہند گرفت و از اکاسره بر عدد
کنگرہا جمعی پادشاہی کنند آنگاه دولت ایشان منقطع شود چون عبد المسیح این خبر را بکسری
گفت تا آن وقت که چهارده کس پادشاہی کنند بسی کار رفت ده کس از ایشان در چهار سال
پادشاہی کردند که اول نوشیروان باشد چهار دیگر تا خلافت امیر المؤمنین عثمان رضی اللہ عنه و در بعضی روایات
چنین آمده که کسری بر دجله بنایی کرده بود و در عمارت آن مالی صرف کرده بود که حساب
آن خدای تعالی داند یک روز بامداد کرد و در سیاست ایوان وی شکسته افتاد و آن بنا که کرده بود آب
برد و در ملازمت وی سی صد و شصت تن از کاہنان و ساحران و منجمان بودند و در میان ایشان

مردی بود از عرب ثایب نام که در کهانت مهارتی داشت و در احکام وی کم خطا می افتاد کسری
آن جماعت را جمع کرد و با ایشان گفت که طاق ایوان من بی آنکه بینی ظاهر باشد شکست یافته
و بنائی که بر دجله کرده بودم خراب شد درین باب فکری بکنید که سبب این چه بوده باشد از پیش
وی بیرون آمدند تا در آن باب فکری کنند همه راههای سحر و کهانت و نجوم را بر خود بسته یافتند
ثایب در شب تاریک به پشته بالا رفت و در اطراف و جوانب آسمان و زمین نظر میکرد دید که از
جانب حجاز برقی بدرخشید و میرفت تا بمشرق رسید چون بامداد کرد دید که زیر قدم وی مرغزار
سبز شده است با خود گفت اگر آنچه دیدم راست آید از حجاز پادشاهی ظهور کند که مشرق باحاطهٔ
وی در آید و در عالم خصب و فراخی پیدا گردد چون آن جماعت با یکدیگر اجتماع کردند و احوال یکدیگر
دانستند بر آن اجماع کردند که پیغمبری مبعوث شده است یا خواهد شد که ملک کسری در سر وی
شود اما این را با وی نمی توان گفت که همه را می کشد پیش وی آمدند که انکسار ایوان و خرابی
بنای دجله بجهت آن بوده است که در اختیار وقت بنای آن خطائی واقع شده بوده است یا وقتی
اختیار کنیم که دیگر آن بنا خراب نشود وقتی اختیار کردند و دیگر بار بنا کرد چون باتمام رسید و با همه
ارکان دولت آنجا جشنی ساخت آب دجله زور کرد و آن بنا را ویران ساخت و وی را از آب
نیم مرده بیرون آوردند بر آن جماعت قهر کرد و بسیاری را از ایشان قتل کرد باقی ماندگان گفتند چنانکه
متقدمان خطا کرده بودند ما نیز خطا کردیم بار دیگر اختیار کرد و بنا باتمام رسید کسری ترسان
ترسان سواره بر آنجا بگذشت آن بنا از زیر پای وی برفت و وی را نیم مرده از آب بیرون آوردند
باز آن جماعت را طلبید و تهدید بقتل کرد گفتند سخن راست آنست که پیغمبری مبعوث شده است
یا خواهد شد که سبب زوال ملک تو شود چون آنرا شنید دست از بنای دجله باز داشت تا خراب شد
و از آنجمله آنست که یهودی بود ساکن مکه در آن شب که رسول صلی الله علیه وسلم متولد شد
بمجلسی از مجالس قریش آمد و پرسید که در میان شما دوشینه هیچ فرزندی متولد شده است گفتند
نمیدانیم گفت اگر از شما در گذشت باک نیست دوشینه پیغمبر این امت متولد شده است اگر از
شما در گذشت در فلسطین خواهد بود میان دو شانهٔ وی موئی چند ست پیاپی دو شب شیر نخورد
زیرا که عفریتی از جن انگشت در دهان وی کند و وی را از شیر باز دارد پس قریش از آن مجلس
متفرق شدند و آن سخن را تعجب کنان در خانهای خود می گفتند ناگاه خبر یافتند که عبد الله بن
عبد المطلب را خدای تعالی پسری داده است و وی را محمد نام کرده است آن قصه را با یهودی
گفتند بخانهٔ آمنه آمد و آن علامت را بر میان دو شانهٔ رسول خدا صلی الله علیه وسلم بدید بیهوش شد
چون بهوش آمد گفت والله که نبوت از بنی اسرائیل بیرون رفت پس روی بقریش کرد و گفت

شما با این شادمان شدید و الله که بر شما غلبه و قهری کند که خبر آن بمشرق و مغرب برسد **و از انجمله آنست**
که حلیمه که مرضعهٔ رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که با جماعتی از زنان قبیله بقصد دایگی اولاد قریش
متوجه مکه شدم و شوهر من با من بود و با خود دراز گوشی داشتم ماده و ناقهٔ سال یافته که هیچ شیر نمیداد
و آن سال قحط بود و خلق از سختی و گرانی به تنگ آمده بودند و در پستان من چندان شیر که فرزند من ضمره که
رضیع رسول بود صلی الله علیه وسلم بآن خورسند شود نبود و از گریهٔ وی مرا شب خواب نمی آمد چون
بمکه رسیدم رسول را صلی الله علیه وسلم بر من عرض کردند از نادانی گفتم که از برای احسان دایه پدر
باید کریم و ویرا پدر نیست تا نمائی که همه همراهان من فرزند گرفتند و هیچ فرزند بزرگتر نماند من شرم
داشتم که بی رضیعی باز گردم ویرا قبول کردم آمنه گفت که پیش ازین بسه شب آینده مرا گفت که دایهٔ
فرزند خود از بنی سعد بگیر کسی را که از آل ذویب باشد من گفتم که من از بنی سعدم و پدر من ذویب است
و شوهر من ابوذویب آمنه دست مرا گرفت و بخانه درآورد و محمد را دیدم صلی الله علیه وسلم در صوف
سفید پیچیده و از وی بوی مشک می آمد و از طلعت وی پرتو سعادت می تافت بر حریر سبز خفته پستان
خویش بر سینهٔ وی نهادم چشم باز کرد نوری دیدم که از دو چشم وی باسمان بالا رفت روان روی
ویرا ببوسیدم و آنرا از آمنه مستور داشتم بعد از ان ویرا برداشتم و پستان راست در دهن و
نهادم مکیدن آغاز کرد بعد از ان پستان چپ در دهان وی نهادم نخورد ابن عباس رضی الله عنهما
گفته است که دران حالت خدای تعالی ویرا الهام عدل کرد که دران شیر شریکی داشت لاجرم یکی
پستانرا برای وی باز گذاشت حلیمه گفته است که پستان راست را به محمد میدادیم و پستان چپ
را بفرزند خود ضمره و هرگز فرزند من پیش از محمد شیر نمی خورد **و از انجمله آنست** که حلیمه گفته است
که چون محمد را شیر دادم پستان من چنان پر شیر شد که محمد را شیر میدادم و ضمره را شیر میدادم و همچنان
پستان من پر شیر می بود و ناقهٔ من که شیر نمیداد شیرآور شد که هر ظرف که در منزل ما بود همه را از
شیر ساخت شوهر من گفت ای حلیمه برکتی بخانهٔ ما روی آورده است و حق سبحانه نسبت با ما
عنایتی ظاهر کرده و این همه به برکت وجود این فرزند سعادتمند است **و از انجمله آنست**
که حلیمه گفته است که چون محمد را بمنزل خود بردم سه شب در مکه بودم شب سوم دیدم که مردی
جامهای سبز پوشیده بود و نور از جبههٔ وی می تافت بربالین محمد نشسته و روی ویرا می بوسید
شوهر خود را ازان آگاه کردم گفت ای حلیمه آن نهانی را نداند که هیچ کس سعادتمندتر از ما بدیار
خود باز نخواهد گشت **و از انجمله آنست** که حلیمه گفته است که چون عزیمت مراجعت
کردیم بر دراز گوش خود سوار شدم و محمد را پیش خود گرفتم آن دراز گوش را دیدم که سه بار بجانب
خانهٔ کعبه سجده برد بعد از ان سر برداشت و از همه مرکبهای همراهان درگذشت و چنان میرفت

که همه از وی باز ماندندی می گفتند ای حلیمه عنان مرکب خود کشیده دار آخر این نه همان مرکبست
که بهزار حیله از جای نمی جنبید من گفتم چنان گمان می برم که این همه از برکت این فرزندست
و از انجمله آنست که هم حلیمه گفته است که در هیچ منزلی از منازل بنی سعد فرود نیامدیم که
نه آنجا سبزه برسته بود و طراوت و نضارت افزوده و حق سبحانه همه چهار پایان مرا برکت داد و
ستانهای گوسفندان مرا پر شیر کرد تا غایتی که همه بنی سعد با شبانان خود عتاب میکردند که چرا
گوسفندان ابوذویب که می چرند فربه و شیرناکست و گوسفندان ما لاغر و بی شیر شما نیز همانجا
چرانید که گوسفندان ابوذویب می چرند و از انجمله آنست که هم حلیمه گفته است که چون
نزدیک شد که سخن گوید از همه عجیب تر آن بود که آواز برداشت و گفت الله اکبر الحمد لله
رب العالمین و چنین آورده اند که رسول الله صلی الله علیه وسلم چون دو ماهه شد نشسته بهر طرفی
با کودکان غژغژان میرفت و چون پنج ماهه شد قدرت بر رفتن پیدا کرد و چون شش ماهه شد تیز تیز
میرفت و در هفت ماهگی بهر طرفی خویش میدوید و چون هشت ماهه شد چنان سخن میگفت که مفهوم
می شد و در نه ماهگی سخن گفتن فصیح آغاز کرد و چون ده ماهه گشت با طفلان بهم تیر می انداخت
و از انجمله آنست که هم حلیمه گفته است که در ایام رضاع از تعهد وی در آسایش بودم
هرگز بهیچ چیز بول نکرد که آنرا بباید شست بلکه در هر شبانه روزی در وقت معین یکبار بول میکرد
و تا روز دیگر آن وقت نمی رسید بول نمیکرد و از انجمله آنست که هم حلیمه گفته است که
چون از مکه بیرون آمدیم بر سر آبی منزل کردیم شیخی از هذیل آنجا حاضر بود همراهان مرا گفتند
آن عجایب و غرایب را که مادر محمد از وی گفته است ازین شیخ سوال کن گفتم ای شیخ مادر این
فرزند گفت که در وقت ولادت وی نوری از من پیدا شد که همه چیزها بآن نور ظاهر گشت و
چون بر زمین آمد یک قبضه خاک از زمین برداشت بعد از آن سر برداشت و روی بسوی
آسمان کرد شیخ هذیلی فریاد برآورد که ای آل هذیل این طفل را بکشید که مالک همه روی زمین
خواهد شد و منتظر آنست که از آسمان بروی امری نازل شود و از انجمله آنست که هم
حلیمه گفته است که چون محمد دو ساله شد و وقت فطام وی رسید ویرا پیش مادرش بردیم
تا بوی بسپاریم اما نمی خواستیم که خیر و برکت وی از ما منقطع شود و گفتیم ما هیچ کودکی ازین
به برکت تر ندیده ایم و از گرما و وبای مکه ایمن نیستیم ویرا هم بما سپار و ویرا باز سپرد و یکسال
دیگر با ما بود روزی بر جماعتی از نصارای حبشه می گذشتیم محمد را دیدند تیز تیز در وی نگاه
کردند و کارهای خود را گذاشته روی بتفحص حال وی آوردند و در میان دو کتف وی
تامل نمودند و سرخی چشمان ویرا دیدند از من پرسیدند که این فرزند تو از درد چشم شکایت میکند

گفتم نی گفتند سرخی چشم وی هرگز مفارقت میکند گفتم نی گفتند هرچند مال می طلبی بدهیم و
صد هزار منت بر جان خود نهیم این پسر را به ما ده تا به حبشه بریم که وی را شانی عظیم خواهد بود ما در
کتب خود چنین یافته ایم که یک پیغمبر مانده است که مولد وی در حرم خواهد بود و گمان می بریم که او
بوجود آمده است یا نزدیک آمده است که بوجود آید حلیمه گفته است که از ایشان ترسیدم و از آنجا
شبگیر بودم **و از انجمله آنست** که هم حلیمه گفته است که چون محمد ﷺ سه ساله شد میل کرد که با برادران
بهجای نگه رود و هر روز عصا برمیگرفت و با برادران بذوق و نشاط میرفت و شبانگاه شاد و خرم
می آمد یک روز هوا بسیار گرم شد من تاسف میخوردم که امروز هوا بسیار گرم است و تشویشی آید
خواهر رضاعی وی شیما گفت ای مادر غم مخور که من پیش وی رفتم و برادرم را بر کران دیدم
پاره ابر بر سر وی سایه کرده بود و بهر طرفی که میرفت با وی می گشت **و از انجمله آنست**
که هم حلیمه گفته است که روزی با برادران بهجای گوسفندان رفته بود ناگاه در میانه روز برادر وی
ضمره گریان آمد و گفت ای مادر برادر قریشی مرا دریاب که زنده دریافتن وی را مشکل می بینم گفتم
قصه چیست گفت در اثنای آنکه با هم بازی میکردیم مردی وی را از میان ما در ربود و بیالای
کوه شتافت و شکم وی را بکارد بشگافت و من و ابو ذویب بدویدیم و وی را به بالای کوه دیدیم
چهره برافروخته و چشم در آسمان دوخته پیش وی بروی در افتادم و بوسه بر پیشانی وی دادم
و گفتم ای جان مادر حال چیست و قاصد آزار تو کیست گفت در آن وقت که با برادران بازی
میکردم سه کس آمدند یکی ابریق در دست و در دست سیمین دیگری طشتی از زمرد پر برف سفید مرا
از میان برادران در ربودند و به بالای کوه برآوردند یکی به لطف تمام مرا بخوابانید و سینه مرا
تا ناف بشگافت من نظر میکردم هیچ المی در نمی یافتم و دست در درون من کرد و دل مرا بیرون
آورد و بشگافت و از اندرون آن چیزی سیاه خون آلود بیرون آورد و بینداخت و گفت در
وجود تو این بهره شیطان بود آنرا بینداختم و ترا از وسوسه و فریب وی ایمن ساختم پس دل مرا
بجای باز نهاد و بخاتمی از نور مهر کرد و من هنوز سردی آن خاتم را در عروق و مفاصل خود
احساس می کنم مرد سوم برخاست و گفت شما دور شوید که کار خود کردید پس نزدیک من
آمد و دست بر شگاف سینه من نهاد و آن شگاف فراهم آورد پس با یکی از آن دو کس گفت که
وی را با ده کس از امت وی برکش برکشید من بچربیدم گفت بگذار با صد کس از امت وی
برکش برکشید من بچربیدم پس گفت او را با هزار کس از امت او برکش برکشید من بچربیدم
گفت بگذار که اگر با همه امتش برخواهی کشید بخواهد چربید پس دست مرا گرفت و باز نشاند
پس هر سه بر سر و پیشانی من بوسه دادند و گفتند ای حبیب خدا هیچ ترس مباد ترا اگر دانی

که چه سعادتها و کرامتها خواسته اند ترا هر آئینه روشنائی چشم تو بیفزاید پس بسوی بالا پرواز کردند و بمیان آسمانها در آمدند اگر خواهید موضع در آمدن ایشانرا بنمایم و از انجمله آنست که هم حلیمه گفته است که چون این احوال مشاهده کردم و با مردم گفتم مرا گفتند وی را بکاهنی باید برد که همانا طایفه از جن بروی گذشته اند و از ایشان بوی اثری رسیده وی را بکاهنی بردم و صورت حال وی را بتمامی باز نمودم آن کاهن فی الحال از جای خود بجست و محمد را بسینهٔ خود برداشت و فریاد برآورد که ای آل عرب بیائید و بلائی که بشما روی آورده و ظهور آن نزدیک رسیده است دفع کنید این پسر را بکشید اگر او را بگذارید و به مبلغ رجال برسد هر آئینه دین شما را براندازد و بدینی خواند که هرگز نشنیده اید و نشناخته اید حلیمه گفته است که چون سخن وی شنیدم محمد صلی الله علیه و آله و سلم را از دست وی کشیدم و گفتم ترا بکاهنی باید که تعویذ تو نویسد که دیوانه شده اگر بهرزه گوئی ترا میدانستم بسوی تو نمی آمدم من فرزند خود به کشتن نمیدهم تو کسی پیدا کن تا ترا بکشد پس وی را برداشتم و بمنزل خود آمدم و از انجمله آنست که هم حلیمه گفته است که بعد از مشاهدهٔ این احوال بترسیدم و نخواستم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بمکه باز برم و از عهدهٔ امانت بیرون آیم چون عزیمت کردم از منادی شنیدم که گفت هنیئاً لک یا بطحاء مکه امروز نور یقین و جمال دین و کمال اقبال و بها و عز و جلال بتو باز خواهد گشت و بعد ازین ابد الابدین حزن و آلام و کفر و ظلام بساحت احوال تو راه نخواهد یافت بر در از گوش خود برنشستم و وی را بمکه رسانیدم جماعتی دیدم محمد صلی الله علیه و آله و سلم را پیش ایشان بگذاشتم و بجهت بعضی کارها که داشتم برفتم ناگاه آوازی سهمگین بگوش من آمد به تعجیل باز گشتم محمد صلی الله علیه و آله و سلم را ندیدم گفتم ای گروه مردمان کودکی اینجا گذاشته بودم کجا شد گفتند کدام کودک گفتم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه و آله و سلم که وی را آورده بودم تا بجد وی سپارم هیچ کس نشانی باز نداد ایشانرا بگذاشتم و ناله و فریاد برداشتم که وا محمداه وا محمداه ناگاه پیری دیدم ضعیف نحیف گفت ای سعدیه من یکی ترا نشان دهم که داند که فرزند تو کجاست و اگر خواهد بتو باز گرداند گفتم روحی فداک آن کیست گفت آن صنم بزرگتر که نام وی هبل است وی یاد عای بد کردم و گفتم تو بگر زندانستهٔ آنچه در شب ولادت وی بر هبل و سایر اصنام گذشت گفت ای سعدیه تو دیوانه گشته حالی من بر هبل در آیم و از وی درخواهم که فرزند ترا بتو رساند برفت و هفت بار گرد هبل طواف کرد و بوسه بر سر وی داد و گفت ای سید من هرگز لطف و احسان و فضل و امتنان تو از قریش منقطع نشده است این ضعیفه سعدیه میگوید که فرزند وی محمد صلی الله علیه و آله و سلم گم شده است چون نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان راند هبل و

سایر اصنام سرنگون بر زمین افتادند و گفتند ای شیخ هلاک ما نخواهد بود مگر بر دست محمد صلی الله
علیه و آله و سلم شیخ گریان و لرزان بازگشت و گفت ای سعدیه فرزند ترا پروردگاریست که
ویرا ضایع نگذارد دل تنگ مباش و به آهستگی طلب کن حلیمه گفته است ترسیدم که پیش از من
خبر بعبد المطلب رسد پیش وی رفتم و قصه باز گفتم ویرا گمان شد که مگر قریش کیدی کرده اند شمشیر
برکشید و ببانگ بلند گفت ای آل غالب همه پیش وی جمع شدند و بموافقت وی در همه اطراف
و جوانب طلب وی کردند هیچ جائی از وی نشان نیافتند عبد المطلب همه را بگذاشت و تنها بحرم مکه
درآمد و هفت بار طواف کرد و مناجات درگرفت که خداوندا محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بمن
بازگردان ناگاه از میان زمین و آسمان هاتفی آواز داد که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را پروردگاریست
که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را ضایع نگذارد عبد المطلب گفت ای هاتف محمد صلی الله علیه و
آله و سلم کجاست گفت در وادی تهامه نزدیک فلان درخت عبد المطلب بسوی آن وادی
تاخت ورقه بن نوفل ویرا در راه پیش آمد هر دو باتفاق آنجا رسیدند و ویرا دیدند در زیر درختی
ایستاده و با شاخ و برگ آن بازی میکند عبد المطلب گفت ای پسر تو کیستی گفت من محمد بن
بن عبد الله بن عبد المطلب گفت انی فرزند من جد توام ویرا پیش زین نشاند و به مکه رسانید
و بعد از ان حلیمه را بانواع اکرام و انعام به قبیله خود بردند و امیر المومنین عباس رضی الله عنه
در بعضی مدحهای نبی صلی الله علیه و سلم باین قصه اشارت کرده است آنجا که گفته است ﴿

من قبلها طبت فی ظلال و فی ∴ مستودع حین یخصف الورق ∴ **و از انجمله آنست** که
امیر المومنین عباس رضی الله عنه با رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته است که مرا بدین تو ان
زمان خواند که تو در گهواره بودی و با ماه سخن می گفتی و بسوی وی بانگشت خود اشارت
میکردی بهر جانب که اشارت میکردی میل میکرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من
با وی حدیث میکردم و وی با من حدیث میکرد و مرا از گریه باز میداشت و آواز آنرا که بسجده
تحت العرش به سجده در می افتاد می شنودم **و از انجمله آنست** که آمنه مادر رسول صلی الله علیه و
صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه برد بیش احوال وی و ام ایمن با ایشان بود و یکماه در آنجا اقامت
نمودند چون رسول صلی الله علیه و سلم بعد از هجرت بمدینه رسید بعضی اموری را که در وقت اقامت
بر وفق گذشته بود یاد میکرد و می گفت که یهودی با من می نگریست روزی مرا تنها دید و گفت
ای غلام نام تو چیست گفتم احمد در پشت من نظر کرد شنیدم که میگفت این پیغمبر این امت است
بعد از ان پیش احوال من رفت و این خبر را با ایشان گفت مادر من بترسید از مدینه بیرون آمدیم
ام ایمن گفته است که در آن وقت که در مدینه بودیم دو مرد از یهود در میانه روز آمدند و گفتند

احمد را بیرون آر بیرون آوردم بوی نظر کردند و در پشت و روی وی بسیار نگریستند پس یکی از ایشان مر دیگری را گفت این پیغمبر این امت است و این بلده دار هجرت وی خواهد بود و زود باشد که درین بلده از قتل و اسیر کاری عظیم واقع شود **از انجمله آنست** که چون در وقت مراجعت بمکه بموضع ابواء که میان مکه و مدینه است رسیدند آمنه بیمار شد رسول صلی الله علیه وسلم بر بالین وی نشسته بود ناگاه بیهوش شد بعد ازان بهوش باز آمد و بروی رسول صلی الله وسلم نظر کرد و بیتی چند خواند که این ابیات از انجمله است ه‍ بارک الله فیک من غلام ؛ ان صح ما ابصرت فی المنام ؛ فانت مبعوث الی الانام ؛ من عند ذی الجلال والاکرام ؛ بعد ازان گفت هر زنده میرنده است و هر نوی کهنگی پذیرنده است اگر من می میرم ذکر من زنده خواهد بود زیرا که پاکیزه نهادی زادم و نیکوکاری یادگار گذاشتم چون وی بمرد آواز نوحه جن می آمد که بروی میگریستند و میگفتند بیکی الفتاة البرة الامینه ؛ زوجة عبد الله والقرینه ؛ ام نبی الله ذا السکینه ؛ وصاحب المنبر بالمدینه **و از انجمله آنست** که چون سیف بن ذی الیزن بعد از مولد رسول صلی الله علیه وسلم بر حبشه مستولی شد و سلطنت آنجا بروی قرار گرفت عبد المطلب و وهب بن عبد مناف و سایر اشراف قریش به تهنیت او بصنعاء یمن رفتند و بعد از اذن در آمدن بروی در آمدند عبد المطلب نزدیک وی نشست و اذن کلام طلبید و در تهنیت و دعا و ثنای وی داد فصاحت داد وی را خوش آمد پرسید که تو کیستی گفت من عبد المطلب بن هاشم وبرا بیشتر خواند و نزدیک تر نشاند و بروی و بر سایر اشراف قریش اقبال نمود و نوازش فرمود و بدار الضیافه فرود آورد و منزلهای لایق ایشان تعیین کرد ماهی آنجا بماندند که نه وبرا دیدند و نه اذن بازگشتن یافتند بعد از یکماه بحال ایشان افتاد کسی پیش عبد المطلب فرستاد و وبرا بخواند و بخلوت پیش خود نشاند و گفت ای عبد المطلب از سر علم خود با تو چیزی در میان می نهم و ترا از امری خبر میدهم که اگر بجای تو دیگری بودی آنرا نه گفتمی اما چون تو معدن آنی ترا بران مطلع میگردانم باید که آنرا پوشیده داری که چون وقت آن در آید خدای تعالی آنرا بر همه کس ظاهر گرداند پس گفت در کتاب مکنون و علم مخزون که آنرا از برای خود اختیار کرده ایم خبری عظیم یافته ایم که خیر تو و عامه ناس دران خواهد بود و آن خبر آنست که مولود شده است یا درین زودی مولود خواهد شد در تهامه کودکی که نام وی محمد صلی الله علیه وآله وسلم باشد پدر و مادر وی بمیرند و جد و عم وی کفالت وی کنند خدای تعالی وبرا برانگیزاند و مارا انصار و اعوان وی گرداند و دوستان خود را بوی عزیز سازد و دشمنان را بوی براند از دیس وی بمعاونت آن دوستان از هر طرف که خواهد در آید و بر هر که خواهد بزند ذخایر و نفایس را به تصرف خود در آرد و آتش های کفر بسبب وی فرد میرد و هر کسی

طریق بر تفتیش خدای تعالی گیرد شیاطین مرجوم و مدحور گردند و اوثان مهجور و منکسور قول وی
فصل باشد یعنی فاصل میان حق و باطل و حکم وی عدل باشد یعنی در راستی قوی باشد و کامل
بمعروف امر کند و خود ارتکاب آن نماید و از منکر نهی کند و خود از آن اجتناب فرماید عبد المطلب
چون این بشنید دعا و ثنا گفت و گفت ای ملک این سر را روشن تر بگوی این ذی یزن سوگند
آن عظیم خورد و گفت یا عبد المطلب انک لجده من غیر کذب عبد المطلب چون آن بشنید به سجده
در افتاد این ذی یزن گفت سر بردار که دل تو آرام گرفت و کار تو ارتفاع یافت پس گفت
دانستی که آن کیست گفت بلی پسری بود مرا شایسته دختر وهب را از قوم خود بوی دادم از
وی پسری آمد ویرا محمد صلی الله علیه و آله و سلم نام کردم پدر و مادر وی هر دو وفات یافتند و
من و عم وی تربیت وی می کنیم ابن ذی یزن گفت هر چه با تو گفتم چنانست که گفتم حال او را
پنهان دار و با قوم یهود شش مگذار که دشمن وی اند اما حق تعالی ایشانرا بر وی ظفر نخواهد داد و این
سخن را نیز با این جماعت که با تو همراه اند آشکارا مکن که از کید ایشان ایمن نیستم مبادا که چون
بدانند که شما را بسبب محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان ریاستی خواهد بود هلاک وی
خواهند و ایشان و یا فرزندان ایشان البته این خواهند کرد پس گفت اگر دانستمی که پیش از
بعثت وی مرا اجل نخواهد رسید سوار و پیاده خود را به یثرب بردمی و آنرا دار الملک خود ساختمی
و کمر معاونت وی بر بستمی زیرا که در علم سابق و کتاب ناطق یافته ام که دار الملک وی مدینه
خواهد بود و کار وی آنجا استحکام خواهد پذیرفت و اعوان و انصار وی از انجا خواهد خاست
و مدفن وی هم آنجا خواهد بود و گرنه بر وی از آفات ترسیدمی حال وی را اظهار کردمی و عرب
را مطیع و منقاد وی گردانیدمی و لیکن این معنی را بتو باز گذاشتم که از تو تقصیری نخواهد بود
بعد از آن با هر یک از آن قوم ده غلام و ده کنیزک و دو حله برد و صد اشتر و پنج رطل زر و ده
رطل نقره و ظرفی پر از عنبر عطا داد و عبد المطلب را ده برابر همه و گفت می باید که سال دیگر
بیائی و وی خود در همان سال بمرد پس بعد از آن عبد المطلب همیشه با قریش گفتی بر من حسد
مبرید بآنکه عطای ملک مرا بیشتر بود که آن نسبت با شرف و بزرگی که مرا و فرزندان مرا خواهد بود
اندکیست چون از وی پرسیدندی که آن کدام است اظهار نکردی از انجمله آنست که روزی
رسول صلی الله علیه و سلم با کودکان بازی میکرد قومی از بنی مدلج ویرا دیدند و پیش خود خواندند و در
قدم وی نظر کردند و اثر قدم ویرا احتیاط کردند بعد از آن بر عبد المطلب بگذشتند دیدند که ویرا
در کنار گرفته است پرسیدند که این فرزند کیست گفت فرزند منست گفتند ویرا محافظت
کن که ما هیچ کس نمی بینیم که قدم وی اشبه باشد بقدمی که در مقام ابراهیم است و از انجمله آنست

که روزی عبد المطلب در حجر نشسته بود و اسقف نجران که دوست وی بود پیش وی نشسته بود
وی گفت که ما می بینیم در کتب خود صفت پیغمبری که باقی مانده از اولاد اسماعیل علیه السلام که
این زمان ولادت اوست صفت وی چنین و چنان است درین سخن بود که رسول صلی الله علیه وآله
وسلم آنجا رسید اسقف بوی نظر کرد و چشم و پشت و قدم وی را احتیاط نمود و گفت آن پیغمبر
که می گفتم این است این فرزند کیست عبد المطلب گفت وی پسر پسر منست مادر وی هنوز
بوی آبستن بود که پدر وی وفات یافت عبد المطلب فرزندان را گفت برادرزاده خود را حمایت
نمائید می شنوید که در شان وی چه میگویند و از انجمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما
گفته است که برای عبد المطلب در سایه کعبه فرشی بیند اختندی و تعظیم و احترام وی را کسی بران
نشستی پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم کودک بود بیرون می آمد و میخواست که بر آنجا نشیند
اعمام وی نمی گذاشتند عبد المطلب میگفت دعوا ابنی فوالله ان لشانا عظیما یعنی پسر مرا
بگذارید که هر جا خواهد بنشیند که مراو را کاری بزرگ خواهد بود و گفتی می بینم که روزی پیش
آید که او سید شما باشد و این نور که در جبین وی می بینم نور جبین کسی است که از وی سروری
و مهتری مردم آید پس روی با بوطالب کرد که او و عبد الله از یک مادر بودند کردی و گفتی یا اباطالب
این کودک را کاری عظیم در پیش است او را نگاهدار تا مکروهی بوی نرسد و او را بر گردن خود
نشاندی و طواف کردی و چون دانستی که او تبانه اکره می دارد وی را پیش ایشان نبردی
و چون عبد المطلب در هشتاد و دو سالگی و بروایتی در صد و ده سالگی وفات یافت ابو طالب
بموجب وصیت پدر متعهد و تربیت وی قیام نمود چنانکه مشهور است **و از انجمله آنست**
که رسول صلی الله علیه وسلم بعد از وفات عبد المطلب با ابو طالب بود و آن وقت هشت ساله
بود و ابو طالب وی را بسیار دوست میداشت و وقتی که عیال ابو طالب با یکدیگر یا تنها تنها
طعام خوردندی سیر نشدندی و چون با رسول صلی الله علیه وسلم طعام خوردندی سیر شدندی
پس ابو طالب وقتی که خواستی که عیال خود را طعام دهد با ایشان گفتی باشید که محمد صلی الله
علیه وآله وسلم حاضر شود و چون حاضر شدی و با ایشان طعام خوردی همه سیر شدندی و چیزی از
طعام نیز افزون آمدی و اگر چنانچه شیر بودی اول رسول صلی الله علیه وسلم بیاشامیدی پس
کاسهٔ شیر را بعیال و فرزندان ابو طالب دادی همه سیر شدندی و اگر چه آن کاسه را هر یک تنها
توانست آشامید پس ابو طالب وی را گفتی که ای فرزند تو بس مبارکی **و از انجمله آنست**
که چون رسول صلی الله علیه وسلم بامداد از خواب برخاستی و جمع فرزندان ابو طالب را بجمال
خود بیاراستی همه را موی سیاه در هم شکسته بودی و مژگان برهم بسته و وی را موی عنبرین و چشم

جهان بین بی نشانه شانه کرده و بی سرمه سرمه ناک جودی فواز آنجمله آنست که رسول
صلی الله علیه وآله وسلم بسن دوازده سالگی رسیده بود که ابوطالب را عزیمت سفر شام شد
بر رسول صلی الله علیه وسلم مفارقت عم دشوار آمد با وی می گفت عم من مرا اینجا باعتماد که میگذاری
وچون مادر و پدر و مشفق ندارم مرا بکه می سپاری ابوطالب را رقتی پیدا شد سوگند خورد که او را
با خود ببرد برادران وخواهرانش ملاقات کردند که وی خورد سالست وطاقت سفر ندارد متردد
شد وخواست که ویرا نبرد روزی رسول را صلی الله علیه وسلم دید که تنها میگریست از وی
پرسید که سبب گریه چیست رسول صلی الله علیه وسلم خاموش شد گفت که شاید گریه تو از اندیشه
مفارقت من باشد گفت آری ابوطالب سوگند خورد که بعد ازین هرگز مفارقت تو اختیار نکنم ویرا
با خود ببرد وهمواره مراقب حال وی میبود تا بموضعی فرود آمدند از زمین شام که آنرا بصری گویند و
آنجا راهبی بود که ویرا بحیرا میخواندند واعلم نصاری بود وآن قافله بسیار بروی گذشته بودند و وی هرگز التفات
ننموده بود آن سال زیراکه چون قافله نزدیک رسیدند دید که دران قافله شخصی است که ابری سفید بروی سایه کرده
هرجا که میرود با وی میرود وچون در پای درختی نزول کرد آن ابر بالای درخت بایستاد وشاخهای درخت بر بالای
سر وی میل کردند تا وی در سایه آنها باشد چون بحیرا آن بدید طعامی ساخت و قافله را طلبید که بطعام وی حاضر شوند وهیچکس
از خورد وبزرگ تخلف نکند چون جماعت حاضر شدند بحیرا هرچند نظر کرد مقصود خود را ندید با ایشان گفت
می باید که هیچ کس از شما تخلف نکند گفتند نکرده است مگر کودکی بحیرا گفت ویرا نیز حاضر کنید چون حارث
بن عبد المطلب این را بشنید بلات وعزی سوگند خورد که از کرم ومروت دور است که محمد بن
عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه وسلم را در منزل بگذاریم وما بطعام حاضر شویم چون
بحیرا نام محمد صلی الله علیه وآله وسلم بشنید در احضار وی استعجال نمود حارث بطلب وی
رفت وبحیرا می نگریست دید که چون از زیر درخت بیرون آمد آن ابر سفید با وی روان شد
چون نزدیک مجلس رسید بحیرا برخاست وبه تعظیم تمام ویرا تقدیم کرد وتیز تیز در روی نگریست
ومشاهده نشانهای که در کتب سالفه دانسته بود مینمود وچون جماعت از طعام فارغ شدند
ومتفرق گشتند بحیرا با وی گفت ای کودک بلات وعزی که هرچه ترا بپرسم خبر دهی ودران
سوگند تقلید آن جماعت کرد رسول صلی الله علیه وسلم گفت بلات وعزی بر من سوگند مده
که پیش من هیچ چیز مبغوض تر از لات وعزی نیست پس بحیرا گفت بخدای بر تو که از هرچه بپرسم
ترا مرا خبر دهی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که از هرچه خواهی بپرس بحیرا از خواب وبیداری
وسایر احوال وی سوال کرد رسول صلی الله علیه وسلم جواب گفت همه را با آنچه از صفات و
سمات وی دانسته بود موافق یافت بعد ازان خواست که مهر نبوت را مشاهده کند رسول صلی الله

علیه وسلم کتف مبارک را نمی‌گشاد ابوطالب گفت ای فرزند کتف خود را بگشای چون بگشاد
مهر نبوت را بهمان صفت که در کتب الهی خوانده بود مشاهده کرد آنرا بوسه داد و گریان گریان
با ابوطالب گفت این کودک با تو چه نسبت دارد گفت پسر منست بحیرا گفت او پسر تو نیست
باید که پدر و مادر او زنده نباشند ابوطالب گفت برادرزاده منست بحیرا گفت راست میگوئی
پس گفت این سرخی چشم وی هرگز دور میشود ابوطالب گفت نی بحیرا گفت راست میگوئی
بعد از ان با ابوطالب گفت این برادرزادهٔ تو پیغمبر این امت خواهد بود ویرا زود بشهر خود بر
و ویرا از یهود نگاه دار که اگر آنچه من دانستم ایشان بدانند قصد وی کنند و بر ما در باب این کودک
عهد و میثاق بسیارست ابوطالب گفت آن عهد و میثاق از شما که گرفته است بحیرا تبسم کرد و گفت
خدای تعالی در کتابی که بعیسی علیه السلام فرستاده است چون ابوطالب از ان سفر بمکه باز آمد
دیگر ویرا بسفر نبردی و اگر از وی احساس الم مفارقت کردی خود نیز بسفر نرفتی **و از انجمله**
آنست که چون رسول صلی الله علیه وسلم در سن بیست و پنج سالگی از تزویج خدیجه رضی الله عنها
با غلام وی میسره نام بسفر شام بیرون رفت به بصری رسید در سایهٔ درختی که نزدیک نسطور
راهب بود نزول کرد نسطور میسره را می‌شناخت گفت ای میسره این کیست که در سایهٔ این
درخت فرود آمده است گفت مردیست از اشراف قریش و بزرگان بنی هاشم گفت حقا که
در زیر این درخت جز پیغمبری نزول نکرده است پس پرسید که در چشم وی سرخی هست که نه از
درد است و هرگز دور نشود میسره گفت هست سوگند خورد که وی پیغمبر آخر الزمان است و خاتم الانبیا
ست کاشکی تا وقت بعثت وی زنده بودمی تا در ملت اسلام متابعت وی نمودمی **و از انجمله**
آنست که چون رسول صلی الله علیه وسلم درین سفر بخرید و فروخت مشغول شد میان وی
و شخصی در بیع و شرا خلافی افتاد آن شخص رسول را صلی الله علیه وسلم گفت اگر راست میگوئی
بلات و عزی سوگند یاد کن رسول صلی الله علیه وسلم گفت من هرگز بلات و عزی سوگند نخورم
و هیچ چیز را از ایشان دشمن‌تر نمیدارم آن شخص گفت قول قول تست پس پرسید که تو از اهل
حرمی گفت بلی آن شخص با میسره خلوت کرد و گفت والله که این پیغمبر خداست همراه تو و بموجب
فرمودهٔ راهب آن شخص در اکرام و احترام وی افزود و در مراقبهٔ احوال وی زیادت
اهتمام نمود **و از انجمله آنست** که چون در مراجعت ازین سفر بمر ظهران رسیدند
ابوبکر رضی الله عنه در میان کاروان بود با میسره گفت که از برای بشارت قدوم قافله
محمد را بخدیجه رضی الله عنها فرست میسره قبول کرد چون ویرا روان میساخت ابوجهل نیز دران قافله
بود گفت ای میسره وی خوردسالست مبادا که راه را گم کند دیگری را بفرست میسره گفت

اگر بسال خورد است بعقل بزرگ است وی را روانه ساخت چون مقداری برفت وی را بربالای
شتر خواب گرفت اشتر از راه بیرون رفت حق سبحانه و تعالی جبرئیل را امر کرد که مهار شتر وی را
بگیر و براه راست در آر و سه روزه راه را بیک روز قطع کن جبرئیل چنان کرد و اشارت باین
معنی است قوله تعالی و وجدک ضالا فهدی پس رسول صلی الله علیه وسلم نامه میسره را بخدیجه
رسانید و در همان روز باز گشت و چون بکاروان نزدیک رسید ابوجهل وی را بدید شادمان شد
و گفت ای میسره سخن من نشنیدی اینک محمد صلی الله علیه وآله وسلم راه غلط کرده است و
بازگشته ابوبکر رضی الله عنه و میسره هر دو غمگین شدند رسول صلی الله علیه وسلم بکاروان رسید
و مکتوب خدیجه را رسانید میسره ابوجهل را گفت معلوم شد که تو راه غلط کرده که محمد صلی الله علیه
وسلم غلط نکند ابوجهل شرمنده شد گفت من برین نامه اعتماد ندارم که چندین روزه راه در
یک روز قطع کردن محالست من غلام خود را می فرستم غلام خود را فرستاد و موجب زیادتی
شرمندگی او شد **و از انجمله آنست قصه قس بن ساعدة ایادی** که چون وفد
ایاد پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدند از ایشان پرسید که کدام از شما قس بن ساعده را
می شناسد گفتند یا رسول الله ما همه وی را می شناسیم فرمود که حال وی چه شد گفتند وفات
کرد فرمود که گویا دی روز بود که در سوق عکاظ بر اشتری سرخ موی نشسته بود و خطبه میکرد و
مواعظ و نصایح نیکو میگفت و بتوحید خدای تعالی و ایمان بوی دلالت میکرد و بیتی چند میخواند
که زبان من بآن روان نمیشود مردی برخاست و گفت یا رسول الله من آن ابیات را از وی
شنیده ام مرا گناهی نخواهد بود که انرا بخوانم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که الشعر کلام
فحسنه حسن وقبیحه قبیح پس آن مرد گفت که از وی شنیدم که می گفت ؏ فی الذاهبین الاولین
من القرون لنا بصائر ؛ لما رایت مواردا للموت لیس لها مصادر ؛ ورایت قومی نحوها یسعی الاکابر والاصاغر
لا یرجع الماضی الا ولا من الباقین غابر ؛ ایقنت انی لا محالة ؏ حیث صار القوم صائر ؛ بعد از ان
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که زیادت گرداند امارات ایمان قس بن ساعده را
مردی دیگر از میان قوم برخاست و گفت یا رسول الله روزی در دیار خود بکوهی بر آمدم دیدم
که در وادی وحش و طیر بسیار جمع آمده اند و قس بن ساعده عصائی بدست بر سر چشمه ایستاده
و میگوید سوگند بخدای آسمان که نخواهم گذاشت که قوی پیش از ضعیف آب خورده بلکه می باید
اول ضعیف آب خورد بعد از ان قوی سوگند بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده است
که من دیدم که انچه قوی بود از وحش و طیر باز می ایستاد تا ضعیف آب خورده بیک جانب میرفت
پس قوی آب میخورد چون وحش و طیر از گرد وی دور شدند پیش وی رفتم در میان دو قبر ایستاده بود

و نماز میگذارد گفتم این چه نماز است که میگذاری که عرب این را نمیدانند گفت این نماز است که از برای خدای آسمان میگذارم من گفتم که آسمان را غیر از لات و عزی خدائی هست بلرزید و رنگ وی متغیر شد و گفت دور شو از من آن السماء لها عظیم الشأن هو الذی خلقها فسوّیها و بالکوکب زینها و بالقمر المنیر والشمس اثر قمها بعد از آن از وی پرسیدم که چون آسمانرا درین موضع می پرستی گفت صاحبان این دو قبر یاران من بودند من اینجا منتظرم تا آنچه بایشان رسیده است از موت بمن نیز برسد بعد از آن گفت زود باشد که فرا رسد شما را حقی از اینجانب و اشارت بجانب مکه کرد پرسیدم که آن حق چه خواهد بود گفت رجل من ولد لوی بن غالب یدعوکم ؛ الی کلمة الاخلاص و عیش الابد و نعیم لا ینفد فاجیبوه ؛ پس گفت اگر چنانچه من تا وقت ظهور وی زیستمی اول کسی که بوی ایمان آوردی من بودمی و پیش از همه با وی بیعت کردمی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که به پشنده است آنچه گفتی قس بن ساعده امی بود خدا تعالی نزدای قیامت وی را بینا برخواهد انگیخت **و در روایتی چنین آمده که یکی از انصار برخاست** گفت من شتری گم کرده بودم بطلب وی در کوه و بیابان می گشتم شب درآمد و من در موضعی هولناک بماندم نزدیک به صبح هاتفی آواز داد یا ایها الراقد فی اللیل الاحم ؛ قد بعث الله نبیا فی الحرم ؛ من هاشم آل الوفاء والکرم ؛ یجلو دجنات الدیاجی والبهم ؛ هر چند در جوانب و اطراف نگاه کردم هیچ کس ندیدم گفتم یا ایها الهاتف فی داج الظلم ؛ اهلا و سهلا بک من طیف الم ؛ بین هداک الله فی لحن الکلم ؛ ماذا الذی تدعوا الیه یغتنم ؛ ناگاه آوازی برآمد که کسی میگوید ظهر النور و بعث الله محمدا بالطهور صاحب النجیب الاحمر والوجه الاغر والحاجب الاقمر والطرف الاحور ؛ بعد از آن گفت الحمد لله الذی لم یخلق الخلق عبث ؛ و لم یخلنا سدی من بعد عیسی واکترث ؛ ارسل فینا احمد اخیر نبی قد بعث ؛ صلی علیه الله ما حج له رکب و حث ؛ و چون بامداد شد شتر خود را فراموش کردم و روان شدم ناگاه بجائی رسیدم دیدم که قس بن ساعده در سایه درختی نشسته است و چوبی بدست گرفته و بر سنگی میزند و رجز میگوید نزدیک وی رفتم و سلام گفتم جواب داد دیدم که آنجا چشمهٔ آبیست و مسجدی است میان دو قبر و دو شیر بزرگ آنجا اند خود را بروی می مالند و بوی تبرک میجویند یکی از آن هر دو بسوی چشمهٔ آب روان شد تا آب خورد و دیگری در عقب وی برفت قس بن ساعده چوبی که در دست داشت بروی زد و گفت چندان بایست که آنکس که پیش از تو رفته است باز گردد و چون وی بازگشت دیگری رفت آب خورد و بعد از آن از وی پرسیدم که این قبرها از آن کیست گفت من دو برادر داشتم که درین مکان با من خدای را می پرستیدند و بوی شرک نمی آوردند وفات کردند این قبرهای ایشان است من نیز انتظار می برم تا بایشان برسم و از آنجمله النسنت **قصهٔ زید بن عمرو** زید بن عمرو و ورقه بن نوفل سفر کردند

بطلب دین در موصل براهبی رسید ندو رقه نصرانی شد اما از یدرا نصرانیت ملایم نیفتاد قبول نکرد چون از انجا سفر کرد براهب دیگر رسید راهب از وی پرسید که از کجامی آئی گفت از خانه که ابراهیم علیه السلام بنا کرده است یعنی کعبه پرسید که برای چه بیرون آمده گفت بطلب دین گفت باز گرد که انچه تو میطلبی نزدیک آمده ست که در دیار تو ظاهر گردد و ویرا اشعار بسیار است مشتمل بر توحید و تمجید خدای تعالی و ایمان بروز جزا و وی پیش از مبعث رسول صلی الله علیه وسلم مقتول شد و عن سعید بن زید بن عمرو بن نفیل فقال یاتی یوم القیمه امة واحدة

و از انجمله آنست قصه عبد کلال بن یغوث الحمیری امیر المومنین عمر رضی الله عنه گوید که روزی در مسجد قبا با رسول صلی الله علیه وسلم نماز گذارده بودیم روی مبارک با ما کردند ناگاه دیدند که اعرابی شتر سوار با عمامه سیاه شمشیر حمایل کرده روی بر بسته از بالای کوه فرود می آید فرمودند که می بینید انچه من می بینم گفتیم تو داناتری یارسول الله فرمود که اعرابی از ذروه کوه فرود می آید نزدیک ست که عبد الله خفاف باشد هنوز رسول صلی الله علیه وسلم کلام خود تمام نکرده بود که آن اعرابی بدر مسجد رسید و شتر خود را انجوا بانید و آستین افشان و دامن کشان پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و تحیت نبوت گفت رسول صلی الله علیه وسلم گفت لا فض الله فاک و لا اذل اباک پس اذن کلام خواست اذن یافت گفت یارسول الله با نفری از قوم خود قصد حضر سوت داشتیم در شب مهتاب سیر فتیم و نور ماه راه را بیرون می بردیم ناگاه ماه فرو رفت و ما بوادی هولناک رسیده بودیم هم انجا فرود آمدیم هنوز قرار نگرفته بودیم که غلغله و ولوله بر آمد از آواز شتران و گوسفندان و صهیل اسپان و فریاد زنان و گریه کودکان و بانگ سگان ناگاه هاتفی آواز داد که یارکب الله الیامه والله که قیامت نزدیک آمده ست و پیغمبری ظهور کرده ست که بتهارا می شکند و دینهای باطل را معطل میگرداند نیک بخت آنکسی ست که متابعت وی میکند و بدبخت آنکه در مخالفت وی می کوشد ما گفتیم خدای تعالی بر تو رحمت کناد تو کیستی گفت تکلان جنی ام از وی پرسیدم که این آوازها چه بود گفت نفری از جنیان اند که به پیغمبر از قریش که مبعوث شده ست ایمان آورده اند بعد از ان کلام منقطع شد چون بامداد کردیم و به بیابان در آمدیم در اثنای رفتن دیدیم که شخصی از دور می نماید همراهان را گفتیم شما باشید تا به بینم که آن کیست بر جنیبتی که داشتم سوار شدم و شمشیر حمایل کردم و بجانب وی رفتم پیری دیدم که از کبر سن کوژ پشت شده و زمین را می کند چون آواز پای جنیبت من شنید سر بالا کرد از وی هیبتی بر من مستولی شد به آیات قرآنی تعوذ کردم و بر تو صلوات بسیار فرستادم پس گفتم یرحمک الله ما جماعت مسافرانیم راه گم کرده ایم ما را اینا بی ده یا

شرابی که بآن دفع تشنگی کنیم یار اهی بنمای گفت من نه خانه دارم و نه خیمه که شما را پناه دهم و نه
شیر و نه آب که شما را بیاشامانم آنکه راه پیش شماست به فلان در نماله کوه بیرون روید پس
گفتم تو کیستی گفت من عبد کلال بن یغوث الحمیری گفتم حال قوم تو چه شد گفت اکنون صد
سال است که از ایشان خبری ندارم و در قبیلهٔ بنی ماذن فرود آمده ام و در میان ایشان
پیری است که میگوید سال عمر من هزار و یا نصد سال ست و وی مرا خبر داده است که قوم عاد
را درین وادی جوی آب بوده است که منسد و د شده است و اکنون سی صد سال ست که زمین
میکنم و آنرا می جویم و از ان هیچ نشانه نیافته ام اما سه لوح یافته ام و بر انجا چیزها نوشته تو
خط میتوانی خواند گفتم آری بیار یک لوح بمن داد بر انجا در مذمت قوم عاد دو بیت نوشته
و بر لوح دوم در مذمت قوم صالح و عقر دو بیت دیگر نوشته و بر لوح سوم مثل آن بعد از ان
دست مرا بگرفت و مرا بجائی برد سریری از زر سرخ نهاده و بر انجا شخصی به پشت افتاده
و بر میان دو چشم وی نوشته که منم شداد بن عاد و صاحب آدم ذات العماد و هزار سال زیستم
و هزار شهر بنا کردم و با هزار دختر بکر صحبت داشتم و مالک هزار قنطار شدم و هزار لشکر را شکستم
و سلطنت شرق و غرب بر من قرار گرفت نه دنیا بر من باقی ماند و نه من بر دنیا باقی ماندم باید که
بعد از من هیچکس بدنیا مغرور نگردد و بعد از ان دست مرا گرفت و بجائی دیگر برد آنجا سریری دیدم
از نقره نهاده و بر بالای آن جاریه به پشت افتاده و بر پیشانی وی نوشته که منم ضبعه دختر شداد
بن عاد هر که بر ما در آید می باید که بچشم اعتبار در ما نظر کند بعد از ان مرا بجانب سنگی برد و از
زیر آن صحیفه بیرون آورد و گفت این را بخوان در انجا نوشته بود اذا ظهر النبی القمر علی الجبل
الاحمر یدعوا الی العزیز الاکبر فلیس البلا ولمن خالفه بلا دو لا یودیه جبل ولا وادخرج من
الارض تهامه کانه بدر تجلی علی غمامه ان قال صدق وان سکت وفق یذل له المسلوک ویرضع
له الشکوک بعد از ان خواست که باز گردد بوی در آویختم و گفتم بحق آنکسی که میان من و تو
جمع کرد که بگوی که طعام و شراب تو کجاست گفت طعام من گیاه این پشتهاست و آب من
باران بعد از ان ویرا وداع کردم و برفتم و دو سال در حضرموت بماندم چون در وقت مراجعت
بانجا رسیدم زمینی دیدم سبز و خرم و جوی آب روان و آنجا قبری نهاده و جمعی زمان گرد آن
در آمده پرسیدم که حال عبد کلال بن یغوث چه شد گفتند مرد و این قبر ویست فرود آمدم
و زیارت وی کردم بالای سنگی دیدم وی نوشته سلام ازلت احفر بیرها عماد جاهدا ٭ حتی
بلغ الفقر بعد ایاس ٭ وکشفت عن بائة کان مذاقه ٭ عسل مصفی لذة للناس ٭ وتغضبت منجی
بعد ذاک ولم اتم ٭ وجمان اخوانی بقل سواس ٭ وثوبت بین جنادل وصفایح ٭ اکل التراب محاسنی

دار الدارس ؛ چون این بگفتم رسول صلی الله علیه وسلم بگریست و گفت رحم الله عبد کلال بن یغوث بن سرح یحشر یوم القیمة امة واحدة ؛ **رکن ثالث** در بیان انچه از بعثت تا ہجرت واقع شده ہست و از انجمله انست **قصه ورقه بن نوفل** چون ایام وحی و نزول جبرئیل علیه السلام نزدیک رسیدگاهی که رسول صلی الله علیه وسلم از مکه بیرون امدی بر ہر سنگی که بگذشتے ازان سنگ آواز آمدی که السلام علیک یا رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم بہر طرف نگاه کردی و ہیچکس را ندیدی و در صحیح بخاری مذکورست که ابتدا کار رسول صلی الله علیه وسلم خوابہای راست بود که ہر چه دیدی ہمچو روشنائی صبح ظاہر شدی بعد ازان خلوت دوست میداشت و شبہا بسیار در غار حرا بعبادت بسر می برد و چون بسوی خدیجه رضی الله عنها باز گشتی زاد چند روزه برای وی اماده کردی آنرا ہمراه وی روان کردی در ماه رمضان بغار حرا تکیه کرده بود که مردی آمد چادر شبی از دیباج در دست رسول صلی الله علیه وسلم را گفت بخوان رسول صلی الله علیه وسلم گفته ہست من گفتم من خواننده نیستم آن چادر شب را بر سر من انداخت و چنان سر و روی مرا فرو گرفت که پنداشتم ہنگام مردن ہست پس آن چادر از سر من باز گرفت و گفت بخوان من گفتم من خواننده نیستم دیگر بار آن چادر شب را بر سر من انداخت و بدستور پیشتر با من معامله کرد باز بگشاد و گفت اقرأ باسم ربك الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربك الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم بعد ازان باز ایستاد و انچه از وی شنیده بودم در دل خود مسطور یافتم ترسیدم که مرا بشعر و جنون نسبت کنند و ہیچکس چون مجنون و شاعر مبغوض من نبود خواستم که خود را از سر کوه بلند بیندازم بکوہی بر آمدم در آن اثنا از جانب اسمان آوازی شنیدم که ای محمد صلی الله علیه وسلم تو رسول خدائی و من جبرئیلم نظر بجانب اسمان کردم جبرئیل را بصورت مردے دیدم دو قدم خویش بر افق آسمان نهاده و میگوید که ای محمد صلی الله علیه وسلم تو رسول خدائی و من جبرئیلم پس در میانه راه بایستادم و از خاطر انداختن خود از سر کوه باز آمدم و بهر طرف از اطراف آسمان که روی می تافتم ان صورت را در برابر خود می یافتم تا نماز شام بدین حال در مقام حیرت بودم و درین وقت خدیجه بهر طرف کسان بطلب من فرستاده بود چون بعضے از ایشان بمن رسیدند جبرئیل غایب شد من بسوی خدیجه باز گشتم دہشت زده و لرزه بر اعضا افتاده تکیه بر زانوی او کردم و واقعه خود را باوی در میان نهادم و گفتم می ترسم که ناگاه کاہنی شوم خدیجه گفت معاذ الله که حضرت حق سبحانه تعالی در حق تو جز خیر کند امید میدارم که تو پیغمبر امت باشی بعد ازان خدیجه بر خاست و بسوی ورقه بن نوفل

که عم خدیجه و قاری کتب سالفه بود رفت و احوال رسول را صلی الله علیه وسلم با وی بگفت
ورقه گفت بحق خدائی که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که اگر درین کلام صادقی محمد پیغمبر
این امت است و ناموس اکبر که بموسی علیه السلام می آمد بوی خواهد آمد بعد از ان ورقه رسول را
صلی الله علیه وسلم در طواف بیت الله دید گفت ای فرزند من از آنچه دیدهٔ خبر باز ده چون
خبر باز داد ورقه سوگند یاد کرد که البته ناموس اکبر احکام الهی بتو خواهد آورد چنانکه بموسی علیه السلام
آورد و تو پیغمبر این امتی و تبو از قوم تو آزارها خواهد رسید و ترا از وطن تو بیرون خواهند کرد و
طایفهٔ توفیق نصرت تو خواهند یافت و اگر عمر من وفا کردی هر آینه بدست و زبان و مال و جان
یاری دادن تو برخاستمی بعد از ان بوسه بر تارک مبارک رسول صلی الله علیه وسلم داد و
رسول صلی الله علیه وسلم با طمینان خاطر بخانهٔ خدیجه باز رفت **و از انجمله آنست قصهٔ اکثم بن صیفی** چون خبر بعثت رسول صلی الله علیه وسلم بوی رسید خواست که پیش رسول
صلی الله علیه وسلم رود قوم وی گفتند که تو بزرگتر قوم مائی اینکار مکن دو کس را از قوم خود پیش
رسول صلی الله علیه وسلم فرستاد تا نسب و اخلاق و اقوال وی را معلوم کنند چون آن دو کس
باز گشتند و آنچه دانسته بودند بوی باز گفتند قوم خود را وصیت کرد که در ایمان آوردن بوی
سبقت گیرید بر دیگران که شریف آنکس است که در ایمان سبقت گیرد بعد از ان باندک وقتی
وفات کرد **و از انجمله آنست قصهٔ امیة بن ابی الصلت** ابوسفیان گفته است
که امیة بن ابی الصلت در شام از من استفسار احوال و اخلاق عتبة بن ربیعه میکرد و من جواب
می گفتم و وی استحسان میکرد و چون از من وی پرسید گفتم بسن رسیده است گفت بیست
عیب وی گفتم چنین مگوی که کبر سن وی را نیفزوده است مگر شرف و فضل گفت خاموش باش
تا سر این را بگویم ما در کتب خوانده بودیم که از زمین ما پیغمبری مبعوث خواهد شد و شک نداشتم
که آن من خواهم بود و چون با اهل علم گفت و گوی آن کردم دانستم که وی از بنی عبد مناف
خواهد بود هر چند در بنی عبد مناف نظر کردم هیچکس را صالح این امر نیافتم مگر عتبه ابن ربیعه را
چون تو گفتی که به کبر سن رسیده است دانستم که وی نیست زیرا که از اربعین تجاوز کرده است
و مبعوث نگشته چون ازین سخن روزگاری برآمد و رسول صلی الله علیه وسلم مبعوث شد باسم
تجارت بجانب یمن میرفتم با امیه بن ابی الصلت بگذشتم بر سبیل استهزا گفتم که پیغمبری که
انتظار می بردی مبعوث شده است گفت بدانکه وی حق است و راست میگوید متابعت
وی کن گفتم تو چرا متابعت وی نمیکنی گفت از زنان قبیلهٔ خود شرم میدارم که همیشه با ایشان
میگفتم که آن پیغمبر من خواهد بود و اکنون مرا می بینند که متابعت غلامی از بنی عبد مناف میکنم و

گویا که می بینم ترا ای ابوسفیان اگر با وی مخالفت کنی که ریسمان در گردن تو کرده اند همچنانکه در گردن بز نماله کنند و پیش وی آورده اند و بر تو حکم میکند بهر چه میخواهد و آورده اند که وی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و قصیده آورد در وی ذکر ابتدا خلقت آسمانها و زمین ها کرده و از احوال جمیع انبیا علیهم السلام خبر باز داده و ختم آن بر مدح رسول صلی الله علیه و سلم و ویرا در ان تصدیق کرده و سوره طٰه بر وی خواند آسیه گفت من گواهی میدهم که این کلام بشر نیست ولیکن من برادران دارم نمی خواهم که بی مشورت ایشان هیچ کار کنم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ویحک الله بمن ایمان آور و متابعت راه راست کن گفت زود تو باز میگردم و بر شتر خود سوار شد و به تعجیل تمام بشام متوجه شد تا به کلیسائی که جمعی راهبان بعبادت مشغول بودند رسید و صورت حال را باز گفت یکی از ایشان گفت اگر این کس را که میگوئی ببینی بشناسی گفت آری ویرا خانه بود که بر دیوارهای وی صورت انبیا را علیهم السلام تصویر کرده بودند امیه را بآن خانه درون برد یک یک صورت را بر وی عرض کرد چون بصورت رسول صلی الله علیه و سلم رسید امیه گفت این وی است راهب گفت ویحک زود تر برگرد و بوی ایمان آور که وی رسول خدای تعالی و خاتم النبیین است چون باز گشت و بحجاز رسید غزوه بدر واقع شده بود و اشراف قریش کشته شده گفت اگر وی پیغمبر بودی اشراف قوم خود را نکشتی و برای کشتگان بدر مرثیه گفت و بطایف رفت و چندگاه آنجا بود یکبار در میان روز در خواب شد و خواهر وی پیش وی بود دید که سقف خانه شگافته شد و دو مرغ سفید فرود آمدند و یکی از آن دو بر شکم وی نشست و جائه ویرا از شکم وی دور کرد آن دیگری ویرا گفت شنیده است گفت نی گفت ابعده الله جائه ویرا بر شکم وی راست کرد و هر دو برفتند و سقف خانه فراهم آمد خواهر وی ویرا بیدار ساخت و آنرا با وی بگفت گفت بمن خیری خواسته بودند از من گردانیده شد بعد از ان بشام رفت پیش آل جفنه و بمداحی ایشان مشغول شد و وی زبان مرغان میدانست روزی با ایشان بشرب خمر مشغول شد ناگاه غرابی بر آنجا بگذشت و بانگی کرد رنگ امیه متغیر شد گفتند ترا چه شد گفت اگر آنچه این غراب میگوید راست آید من چندان نخواهم زیست که دور شراب بمن رسد از برای تکذیب وی در شراب دادن استعجال نمودند چون دور بآنکس رسید که پهلوی امیه نشسته بود امیه بر روی زمین افتاد و جائه ویرا بر وی پوشیدند چون بعد از ان جامه را برداشتند مرده بود و نبض وی حرکت نمی کرد و بعد از مردن این دو بیت بر زبان وی گذشت ابیات کل عیش وان تطاول دهرا ٭ صائر مرة الی ان یزولا ٭ لیتنی کنت قبل ما قد بدا لی ٭ فی قلال الجبال ارعی الوعولا ٭ و از انجمله آنست

قصه

عسکلان بن ابی العوالم عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفته است که پیش از بعثت
رسول صلی الله علیه وسلم بقصد تجارت به یمن رفته بودم بر عسکلان بن ابی العوالم فرود آمدم
وی پیری بود سال یافته و از ضعیفی چون چوزه شده بود هرگاه که به یمن میرفتم بروی فرود
می آمدم هر بار از من می پرسید که در میان شما هیچ مردی پیدا شده است که وی را شرف و
شهرتی باشد یا با شما در دین مخالفت کرده باشد می گفتم نی چون این بار بروی فرود آمدم از پیشتر
ضعیف تر شده بود و گوش وی گران گشته فرزندان وی همه جمع آمدند و وی را بنشاندند
مرا گفت نسب خود را بیان کن گفتم انا عبد الرحمن بن عوف بن عبد عوف بن الحارث بن
زهره گفت همین بسنده است ترا بشارت دهم بچیزی که بهتر باشد از تجارت خدای تعالی
از قوم تو پیغمبری برانگیخت در ماه گذشته و وی را از همه خلق برگزید و کتابی بروی فرو فرستاد
و از پرستیدن اصنام نهی میکند و باسلام میخواند بحق سفر ماید و از باطل باز میدارد گفتم
وی از کدام قبیله است گفت از بنی هاشم و شما اخوال وی بنید ای عبد الرحمن سبک باش
و زود باز گرد و با وی موافقت کن و وی را راست گوی دار و مددگاری نمای و این چند
بیت از من بوی رسان و از جمله آن ابیات این سه بیت است ع اشهد بالله ذی المعالی
و فالق اللیل بالصباح ؛ اشهد بالله رب موسی ؛ انک ارسلت بالبطاح ؛ فکن شفیعی الی
ملیک ؛ یدعو البرایا الی الصلاح ؛ به تعجیل هر چه تمامتر کفایت مهمات خود کردم و مراجعت
نمودم چون بمکه رسیدم با ابو بکر رضی الله عنه ملاقات کردم و سخن حمیری را با وی گفتم
گفت آری خدای تعالی محمد بن عبد الله صلی الله علیه وسلم را برسالت بخلق فرستاده است
پیش وی رو در رسول صلی الله علیه وسلم در خانه خدیجه رضی الله عنها آنجا رفتم و اذن
خواستم مرا اذن داد در آمدم چون مرا بدید بخندید و فرمود که روئی می بینم که از وی امید خیر
میدارم گفتم آن کدام است ای محمد صلی الله علیه وسلم فرمود که حمل هدیه کرده یا از کسی
رسالتی آورده آنرا بدان که آن حمیری از خواص مؤمنان است من اسلام آوردم و شهادت
گفتم و شعر حمیری را بروی خواندم و از سخنی که گفته بود خبر دادم فرمود که رب مؤمن بی و
ما رآنی و مصدق بی و ما شهد زمانی اولئک حقا اخوانی و عبد الرحمن بن عوف را رضی الله
عنه در بیان این قصه بیتی چند است که در کتب مبسوطه مذکور است از آنجمله آنست عقبه
سمیح جهنی ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم بصفا
بیرون آمدیم و مشرکان همه آنجا جمع بودند و ابو جهل نیز در میان ایشان بود و آنجا صنمی بود
که آنرا می پرستیدند رسول صلی الله علیه وسلم بمیان ایشان در آمد و گفت ای معشر قریش

بگوید لا اله الا الله ولید بن مغیره با ابوجهل گفت میخواهی که محمد صلی الله علیه وسلم را امروز خجل سازم ابوجهل سوگند بروی داد که البته چنان کن ولید آن صنم را بر گردن خود گرفت و روی برسول صلی الله علیه وسلم کرد و گفت ای محمد تو میگوئی که خدای من نزدیکتر است بمن از حبل الورید اینک خدای من بر گردن منست خدای تو کجاست تا به بینیم بعد از آن ولید آن صنم را بجای نهاد و قریش وی را سجده کردند و مناجات در گرفتند که ای خدای ما و سید ما مارا مدد کاری کن بر قتل محمد صلی الله علیه وسلم ناگاه از درون آن صنم آواز بر آمد و بیتی چند در مذمت رسول صلی الله علیه وسلم و مذمت اسلام و اهل آن خواندن گرفت رسول صلی الله علیه وسلم بازگشت ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که من نیز در عقب رسول صلی الله علیه وسلم بازگشتم و گفتم فداک ابی وامی یا رسول الله شنیدی که آن بت چه گفت فرمود که بلی یا ابن مسعود آن شیطانی است که بدرون اصنام در می آید و مردم را به قتل انبیا بر می انگیزاند و هیچ شیطانی زبان بطعن و لعن انبیا دراز نکند مگر آنکه خدای تعالی وی را زود هلاک کند بعد از دو شب یا سه شب پیش رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودیم ناگاه آینده آمد و گفت السلام علیک یا محمد صلی الله علیه وسلم ما کلام وی را می شنیدیم و وی را نمی دیدیم رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که اهل آسمانی گفت نی فرمود که از جنیانی گفت آری فرمود که بچه کار آمده گفت من غایب بودم دی روز مرا خبر دادند که مسعر رسول خدای را ناسزا گفته است و من در طلب وی بودم تا وی را نزدیک بصفا یافتم به شمشیر بزدم و بکشتم و ترا از وی برهانیدم یا رسول الله فردا صباح با دوستان خود در صفا حاضر شو تا بشنوانم ترا با نچه شادمان شوی رسول صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که نام تو چیست گفت سمحج رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که میخواهی که ترا نامی بهتر از این نهم گفت بلی یا رسول الله فرمود که ترا نام عبد الله نهادم بعد از آن برفت ابن مسعود رضی الله عنه گوید که هر شبی بر ما از آن دراز تر نگذشت چون بامداد کردیم همراه رسول صلی الله علیه وسلم بصفا بیرون رفتیم و مشرکان همه آنجا جمع بودند رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمیان ایشان در آمد فرمود که یا معاشر قریش قولوا لا اله الا الله قریش برخاستند و پیش آن صنم به سجده در افتادند و تضرع در گرفتند رسول را صلی الله علیه وسلم توهم آن بود که امروز نیز همچنان آوازی خواهد آمد که پیشتر آمده بود ناگاه از درون وی آواز آمد که انا عبد الله و ابن النمیر انا قتلت ذی الفجور مسعرا اذ شتم نبیا المطهرا چون مشرکان آنرا شنیدند آن صنم را ناسزا گفتند و گفتند هیچ خدا را پیش از تو بر صفا نه شنیدیم سحر محمد صلی الله علیه وآله وسلم در تو اثر کرد دی روز وی را مذمت کردی و امروز مدحت میگوئی پس وی را بر داشتند و بر زمین زدند و بشکستند پس روی برسول صلی الله علیه وآله وسلم آوردند و دست تهاد را دراز کردند و جبین مبارک

ویرا خون آلود کردند ناگاه پیری پیدا شد عصای سنان دار در دست گفت ای معشر قریش
شنیده ام که محمد صلی الله علیه وآله وسلم قوی است مرا به نزدیک وی رسانید تا این عصا را بر شکم
وی زنم چون عصا را بلند کرد دست وی در ہوا خشک شد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم از شر
آن ملعون برست **و از انجمله آنست قصهٔ اسقف اسکندریه** مغیره بن شعبه رضی الله تعالی
عنه گفته است که در زمان بعثت رسول صلی الله علیه وآله وسلم را با طایفه از تجار از طایف باسکندریه
رفتم آنجا اسقفی بود بانواع عبادات مشغول مردمان بیماران خویش را بسوی وی می بردند و طلب
شفا از دعای وی میکردند از وی پرسیدم که ہیچ پیغمبری از انبیا علیهم السلام باقی مانده است گفت یکی
مانده است و او آنست که خاتم انبیا باشد و میان وی و عیسی زمانی اندک بود نه بلند بود و نه کوتاه و نه سفید بود
و نه سیاه و در چشمان وی سرخی بود و موی سر فرو گذاشته باشد و شمشیر حمایل کرده و ہر که پیش آید
باک ندارد و بنفس خود مباشرت قتال کند و اصحاب وی جان فدای وی کنند و ویرا از فرزندان
و مادر و پدر خود دوست تر دارند و از زمین قرظه بیرون آید و از حرمی بحرمی رحلت و مهاجرت کند
و وی بزمینی باشد شوره که گیاه نروید و متابعت دین ابراہیم کند علیه السلام مغیره رضی الله
عنه گفته است که ویرا گفتم زیادت کن در وصف وی گفت ازار بر میان بندد و ہر نبی مبعوث
بقوم خویش بود و وی مبعوث بکافهٔ ناس باشد و ہمه روی زمین ویرا مسجد بود و چون آب نیابد
تیمم کند و نماز بگذارد و مغیره رضی الله عنه گفته است که بعد از آن در اسکندریه بهر کنیسه در آمدم
و از ہر اسقفی صفات محمد را صلی الله علیه وآله وسلم سوال کردم و ہمه را یاد گرفتم بعد از مراجعت
بمدینه ہمه را پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم حکایت کردم رسول را صلی الله علیه وآله وسلم
خوش آمد و دوست میداشت که آنرا اصحاب وی بشنوند چندرو زآنرا در حضور جماعتی بعد از
جماعتی حکایت میکردم **و از انجمله آنست قصهٔ ایمان عمر بن الخطاب رضی الله**
عنه امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفته است که با ابو جہل و شیبه نشسته بودم ناگاه ابو جہل برخاست
و آغاز خطبه کرد و گفت ای معشر قریش محمد خدایان شما را دشنام میدہد و شما را بسفاہت و
نادانی نسبت میکند و میگوید پدران شما در دوزخ اند ہمچون خران در آتش دوزخ بر روی
در می افتند ہر کس که محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بکشد صد اشتر سرخ موی میدہم و صد اشتر
سیاه موی و ہزار اوقیه نقره پس برخاستم و گفتم ای ابو الحکم آنچه میگویی صحیح است گفت آری
عاجل است نه آجل من گفتم سوگند بلات و عزی که من این کار را میکنم ابو جہل دست مرا گرفت و
بتخانهٔ کعبه در آورد و ہبل را بر من گواه گرفت و ہبل بزرگترین اصنام ایشان بود و ہر وقت که
سفری یا صلحی یا جنگی یا نکاحی پیش میگرفتند پیش وی می آمدند و با وی مشورت میکردند و

وی را گواه میگرفتند پس من شمشیر حمایل کردم و رسول را صلی الله علیه وآله وسلم می طلبیدم
ناگاه بجائی رسیدم که گوساله را می کشتند آنجا بایستادم تا بنگرم که چه میکنند شنیدم که از درون
آن گوساله آواز آمد که خوش کاریست مشتمل فتح و فیروزی که مردی بآواز بلند و زبانی فصیح خلق را
بآن خواند که گواهی دهند بآنکه خدا یکی ست و محمد رسول او صلی الله علیه وآله وسلم با خود گفتم که مانا
که باین سخن مرا میخوانند بعد ازان برمه گوسفند بگذشتم از میان ایشان نیز آواز آمد که کسی
مثل آن سخن که از درون گوساله می آمد میگوید با خود گفتم والله که گمان نمی برم که مراد بآن
غیر من باشد چون ازانجا درگذشتم بصنمی رسیدم که وی را ضماد می گفتند از درون وی هاتفی آواز داد
و گفت شعر ترک الضماد وکان یعبد وحده بعد الصلوة علی النبی محمدا ۞ ان الذی ورث النبوة والهدی
بعد ابن مریم من قریش مهتدی ۞ سیقول من عبد الضماد ومثله ۞ لیت الضماد ومثله لم یعبدا
فاصبر ابا حفص فانک آمر ۞ یاتیک عز غیر عز بنی عدی ۞ لا تعجلن فان نامه دینه ۞ حقا یقینا باللسان
وبالید ۞ آنزمان به یقین دانستم که مقصود ازان سخنان منم بخانهٔ خواهر خود آمدم خباب بن الارت
رضی الله عنه آنجا بود و شوهر وی سعید بن زید چون مرا دیدند که شمشیر حمایل دارم بترسیدند
گفتم باکی نیست خباب رضی الله عنه گفت ویحک ای عمر اسلام آور آب طلب کردم و وضو
ساختم و از رسول صلی الله علیه وآله وسلم سوال کردم گفتند که در خانهٔ ارقم بن الارقم
است بآنجا رفتم و در خانه بزدم حمزه رضی الله عنه بیرون آمد چون شمشیر حمایل کرده دید
بانگ بر من زد و وی مردی مهیب بود من نیز بانگ بروی زدم پس رسول صلی الله
علیه وآله وسلم بیرون آمد چون مرا دید بتر مرا دریافت فرمود که دعای من در حق تو مستجاب
شد ای عمر اسلام آور من اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله گفتم رسول صلی الله علیه وآله
وسلم و اصحاب وی بآن سخن مسرور شدند و آنروز من چهلم تن شدم از مسلمانان و این آیت
نازل شد که یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین من گفتم یا رسول الله
بیرون آی سوگند بخدای تعالی که دیگر هرگز مشرکان بر ما غالب نمیشوند پس بیرون آمدیم
و تکبیر گفتیم چنانکه مشرکان نیز شنیدند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم طواف خانه کرد و بعد
ازان همیشه با یک یک از مشرکان مقاتله میکردم تا خدای تعالی دین خود را غالب گردانید
و ازانجمله آنست که سفیان هذلی رضی الله عنه گفته است که با کاروانی در راه شام
میرفتم در وقت صبح فرود آمدیم تا خواب کنیم ناگاه دیدیم که سواری در میان زمین و آسمان
ایستاده و میگوید ای خواب کنندگان برخیزید که وقت خواب نیست احمد بیرون آمده است
و جنیان همه مردود و مطرود شدند ما بترسیدیم با وجود آنکه همه دلیران بودیم چون بخانهای

خود رسیدیم شنیدیم که در مکه اختلافی واقع است که از بنی عبد المطلب پیغمبری بیرون آمده است
نام وی احمد و از آنجمله آنست که عمرو بن مرة الجهنی رضی الله عنه گفته است که در ایام
جاهلیت بحج بیرون رفتم و در مکه بخواب دیدم که از کعبه نوری ساطع شد چنانکه کوههای یثرب
را دیدم و شنیدم که از آن نور آواز آمد که انقشعت الظلماء و سطع الضیاء و بعث خاتم الانبیاء
بعد از آن نور دیگر ظاهر شد چنانکه قصور حیره و مداین را دیدم و از آن نور آواز آمد که ظهر الاسلام
و کثرت الاصنام و وصلت الارحام بیدار شدم ترسناک با قوم گفتم و الله که در میانه قریش
امری حادث خواهد شد چون به بلاد خود رسیدم خبر آمد که مردی احمد نام مبعوث شده است
پیش وی آمدم و ویرا از آنچه دیده بودم خبر کردم و اسلام آوردم و از آنجمله آنست **قصه**
ابوجهل مردی از بابل بمکه آمد و چند اشتر خود را با بوجهل فروخت و ابوجهل در ادای
ثمن تاخیر می کرد روزی آن بابلی بمجلس قریش آمد و گفت من مردی غریبم و ابوجهل از
من چیزی خریده است و ثمن آن بمن نمیدهد کیست که حق من بستاند رسول صلی الله علیه و آله
وسلم در آن نزدیکی نشسته بود قریش از برای استهزا بابلی را بوی نشان دادند که آن مرد را
بگوی که مهم تو کفایت کند پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و قصه خود باز گفت رسول
صلی الله علیه و آله وسلم برخاست و گفت بیا تا حق ترا بستانم قریش دو کس را در عقب ایشان
فرستادند تا مشاهده احوال ایشان کنند رسول صلی الله علیه و آله وسلم حلقه بر در خانه ابوجهل
زد گفت کیست رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت محمد بن عبد الله بیرون آی ابوجهل
فی الحال در بگشاد رنگ و روی او متغیر شده و لرزه بر اعضای وی افتاده گفت حق ویرا
بده گفت بدهم رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت از اینجا نمیروم تا حق وی ندهی ابوجهل
زود بخانه در آمد و حق آن مرد بیرون آورد و تسلیم نمود رسول صلی الله علیه و آله وسلم برفت
آن مرد بابلی بمجلس قریش آمد و زبان بشکرگذاری رسول صلی الله علیه و آله وسلم بگشاد و
گفت خدای خیر دهاد محمد صلی الله علیه و آله وسلم را که حق مرا از آن ظالم بستد بعد از آن دو کس
آمدند و قصه باز گفتند ابوجهل در عقب ایشان رسید و گفت در آن حالت که حلقه بر در زد
دل من از جای برفت بیرون آمدم بر بالای سر وی شتری نر دیدم بغایت عظیم دهان باز کرده
که اگر یک لحظه در ادای حق آن مرد توقف میکردم سر از تن من بر میداشت قوم گفتند این نیز
سحر محمد صلی الله علیه و آله وسلم است و از آنجمله آنست مردی از بنی اسد اشتری آورده
که بفروشد ابوجهل از وی خریداری کرد و ثمن نداد رسول صلی الله علیه و آله وسلم در مسجد
نشسته بود آن اسدی پیش وی حکایت حال خویش کرد رسول صلی الله علیه و آله وسلم پرسید

که شتران تو کجاست گفت در بازار رسول صلی الله علیه وسلم برخاست و با نبازار آمد و شتران
وی را برضای وی بخرید و دو اشتر را بفروخت و ادای ثمن هر سه شتر کرد و اشتر دیگر را بفروخت
و برای اهل بنی عبد المطلب قسمت کرد و ابو جهل در ناحیت بازار نشسته بود و مجال دم زدن
نداشت بعد از ان رسول صلی الله علیه وآله وسلم روی با بو جهل کرد و گفت ای عم دیگر چنین
معامله نکنی و گرنه تبو لاحق شود انچه نکروه تر از ان نباشد ابو جهل گفت نکنم ای محمد صلی الله
علیه وآله وسلم بعضی مشرکان ابو جهل را گفتند در دست محمد صلی الله علیه وآله وسلم خوار
شدی ای ابو الحکم مگر متابعت دین او کردی یا خوفی بر تو مستولی گشت گفت من هرگز متابعت
دین او نخواهم کرد اما مردی چند بر دست راست وی دیدم و مردی چند بر دست چپ وی
که در دست نیزها داشتند و بر من حمله میکردند اگر انقیاد محمد صلی الله علیه وآله وسلم نمیکردم
مرا هلاک میکردند گفتند این نیز از سحرهای محمد صلی الله علیه وآله وسلم است **و از انجمله آنست**
قصه زنیره رضی الله عنه که وی چون اسلام آورد نابینا شد ابو جهل گفت این عمل لات و عزی
است زنیره گفت لات و عزی از عبادت کننده و ناکننده آگاه نیستند ولیکن این تقدیر
الهی است من پروردگاری دارم که بر بینا ساختن من قادر است همانشب خدا تعالی
چشم وی را بینا ساخت اما کوردلان قریش گفتند این نیز از سحرهای محمد صلی الله علیه وآله وسلم
است **و از انجمله آنست قصه عتبه بن ابی لهب** خدیجه رضی الله عنها زینب
رضی الله عنها را در حال حیات بخواهر زادهٔ خود ابو العاص رضی الله عنه داده بود و رسول صلی الله
علیه وآله وسلم رقیه یا ام کلثوم را بعتبة بن ابی لهب چون میان رسول صلی الله علیه وآله وسلم
و قریش خصومت بالا گرفت دامادان رسول را صلی علیه وآله وسلم گفتند شما دختران رسول را
خواستگاری کردید باری از دل وی برداشتند آنها بوی رد کنید تا در رنج افتد هر کدام
از دختران قریش که خواهید بشما دهیم ابو العاص گفت من از زوجهٔ خویش مفارقت نمی کنم و
هیچ زنی از قریش با وی برابر نمی کنم رسول صلی الله علیه وآله وسلم وی را ثنا گفت درین کار
و عتبه گفت اگر دختر سعید بن العاص را بمن دهند دختر محمد صلی الله علیه وآله وسلم را طلاق
دهم دختر سعید را بوی دادند آن بدبخت هنوز با دختر رسول صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بود
پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت این وا مادکو لا کو من بالذی دنی فتدلی فکان
قاب قوسین او ادنی و آب دهان خود بجانب رسول صلی الله علیه وآله وسلم انداخت و دختر
رسول صلی الله علیه وآله وسلم را رد کرد و سخنان ناخوش گفت و بازگشت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم بر وی دعای بد کرد و گفت اللهم سلط علیه کلبا من کلابک ابو طالب حاضر بود

عتبه را گفت ای برادرزادهٔ من بچه حیله ازین دعا توانی رست و بعضی گویند غمگین شد و با رسول
صلی الله علیه وآله وسلم گفت ای برادرزادهٔ من ترا ازین دعای بد چه منفعت عتبه پیش پدر آمد
و آنرا باوی بگفت او اندوهگین شد بعد از ان هردو باهم بتجارت عزیمت شام کردند و در منزل فرود
آمدند راهبی ایشانرا گفت واقف باشید که درین موضع سباع بسیارند ابولهب همراهان را
گفت مرا مددگاری کنید که از دعای محمد صلی الله علیه وآله وسلم ایمن نیستم جمیع بارها را بریکدیگر
نهادند و عتبه را بر بالای آن نجابانیدند و گرداگرد وی بخفتند نیم شب بود که شیری آمد و یک یک را
از ایشان ببوئید و بر بالای بارها جست و بضربت پنجه شکم وی را بدرید عتبه فریاد برآورد و
جان بمالک دوزخ سپرد و حسان بن ثابت رضی الله عنه این معنی را در یکی از قصاید خود بنظم
آورده **قصهٔ نجاشی رحمة الله علیه** دوم بار که اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بحبشه هجرت کردند هشتاد و دو مرد و بیست و یک زن بودند و جعفر بن ابی طالب و ام سلمه
رضی الله عنها با ایشان بودند ام سلمه رضی الله عنها گفته است که آنجا اقامت کردیم بخوشترین
حالی اظهار دین خود کردیم و بعبادت خدای تعالی مشغول می بودیم بی آنکه مکروهی بما رسد
چون خبر فراغت و رفاهیت ما بمکه رسید قریش باتفاق عمرو بن العاص را و عبدالله بن ابی ربیعه
را با هدایا بنجاشی و بطارقه و بعضی از امرای وی فرستادند چون آن دو مرد آنجا رسیدند و
هدایا رسانیدند و با بطارقه گفتند که جمعی جوانان سفیه مفارقت دین آبا و اجداد خود کرده اند
و متابعت دین ملک نیز نکرده اند پدران و خویشان ایشان ما را فرستاده اند تا ملک ایشانرا
همراه ما بمکه بازگرداند بطارقه گفت شما صورت حال خود را بملک باز نمائید تا ما مددگاری کنیم
آن دو تن در حضور بطارقه گفتند بطارقه گفت حال این طایفه را ایشان به می شناسند با ایشان
می باید سپردن تا ببرند نجاشی در غضب شد و گفت بمجرد این سخن با ایشان نتوان سپرد این طایفه
پناه بجوار من آورده اند نخست ایشانرا بطلبیم و از حقیقت حال سوال کنیم اگر حال بدینگونه
باشد که این دو تن تقریر کردند ایشانرا بایشان سپاریم و اگر برخلاف این باشد رعایت
جانب ایشان نمائیم و از تعرض این دو تن نگاه داریم ام سلمه رضی الله عنه گوید که بعد از ان
نجاشی اساقفه یعنی علما را جمع کرد همه گرداگرد نجاشی کتابهای خود پیش نهادند پس اصحاب
رسول صلی الله علیه وآله وسلم را طلب کرد جعفر بن ابی طالب با سایر اصحاب رضی الله عنهم
آنجا حاضر شدند اساقفه برخاستند و جعفر را تقدیم کردند و نجاشی نیز تعظیم کرد و التفات نمود
و از کیفیت حال تفحص فرمود جعفر رضی الله عنه گفت ای ملک ما قومی بودیم از اهل جاهلیت
که بت می پرستیدیم و مردار می خوردیم و قمار میکردیم و انواع کارهای ناپسندیده از ما در وجود

می آمد حق سبحانه و تعالی بفضل خود از بهترین قوم ما بر ما پیغمبری برانگیخت بکمال حسب و نسب
موصوف و بوفور امانت و دیانت معروف ما را بتوحید خدا تعالی خواند تا ویرا پرستیم و در پرستش
وی شرک نیاریم و اقامت صلوة کنیم و طریق صدق پیش گیریم و بعهدهای خود وفا نمائیم و در
ادای امانت و صلهٔ رحم کوشش کنیم ما نیز بوی ایمان آوردیم و متابعت وی کردیم قوم
ما با ما معادات برخاستند و انواع خصومت و دشمنی پیش گرفتند تا باز ما را بکفر و شرک باز
گردانند دیگر طاقت اذای ایشان نداشتیم پناه باین دیار آوردیم که دست تعدی ایشان
ازینجا کوتاه است نجاشی جعفر را گفت بخوان از انچه بر پیغمبر شما فرود آمده است جعفر رضی الله
عنه آغاز کرد کهیعص چون مقداری بخواند نجاشی چندان بگریست که محاسن وی تر شد و
اساقفه چندان بگریستند که کتابهای ایشان تر شد پس نجاشی گفت والله که این نور هم از آن
مشکوة است که نور موسی بود و سرچشمهٔ هر دو یکی است پس نجاشی با آن دو تن گفت والله که
من ایشانرا بشما نمی سپارم چون از پیش نجاشی بیرون آمدند عمرو بن العاص گفت من چیزی
بر سر اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم آرم که همه از بنیاد برافتند عبدالله بن ابی ربیعه گفت
ای عمرو چنین مکن که اگرچه مخالفت ما کرده اند اما خویشی و صله رحم در میان است عمرو نشنید
و بنجاشی رسانید که اصحاب محمد عیسی را بنده میخوانند نجاشی جعفر را با سایر اصحاب رضی الله تعالی
عنهم باز طلبید و از ایشان پرسید که در حق عیسی علیه السلام شما چه میگوئید جعفر رضی الله عنه
گفت همان میگوئیم که حضرت حق سبحانه تعالی گفته است که عیسی کلمة الله است و روح او که
بمریم القا کرده است نجاشی آن را بشناخت که از حضرت حق است سبحانه گفت سوگند بآن
خدای که خبر بدو سوگند روا نیست که عیسی نیز همین میگوید که تو گفتی بروید و درین مملکت
ایمن باشید و هیچکس متعرض شما نشود و بعد از آن قوم خود را گفت که هدایای این دو کس را
باز گردانید که ما را بآن حاجتی نیست پس آن دو کس از پیش نجاشی خوار و خجل و مردود الهدایا
و مبغوض البرایا بیرون آمدند و جعفر با سایر اصحاب رضی الله تعالی عنهم با خوشترین حالی دران
دیار اقامت نمودند و از انجمله آنست که اساقفه از نجاشی اجازت طلبیدند و بمکه آمدند
و ایشان بیست تن بودند پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم در مقام ابراهیم نشسته یافتند
پیش وی بنشستند اسقفی که نام وی طابور بود با رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت
توئی که گمان می بری که رسول خدائی گفت رسول آری طابور گفت خلق را بچه میخوانی گفت
بخدائی که او را هیچ شریکی نیست بعد از ان قرآن برایشان خواند همه بگریستند چندانکه
محاسن ایشان تر شد طابور گفت من گواهی میدهم که خدای یکیست و تو رسول او ئی

وباقی اصحاب وی نیز همین گفتند و تصدیق کردند اما چون اساقفه از پیش رسول صلی الله علیه
و آله وسلم برخاستند ابوجهل و امیة بن خلف با جمعی از قریش با ایشان گفتند خدای نومید
گرداناد کسی را که شما را از برای تفحص دین فرستاده است شما آمده اید تا خبر این مرد بیارید
عقل شما اینست که چون در مجلس وی بنشستید از دین خود برگشتید و هرچه گفت تصدیق
وی کردید مدت دو سالست که این دعوی میکند هیچکس از ما بوی نگرویده است مگر کودکی
بی عقل و رای و گدای بی سروپای اساقفه گفتند سلامتی بر شما باد ما حق کسی نهائیم بگذاریم
و بقول جاهلان از حقی که بر ما روشن شده است سر نه پیچیم بعد از آن قرآن و احکام شریعت
آموختند و نیز بنور اسلام بولایت خود بازگشتند و از آنجمله آنست که چون رسول صلی الله
علیه و آله وسلم در سال ششم از بعثت قصهٔ معراج را با قریش بازگفت و در آنجا مذکور
شد که دران شب بمسجد اقصی رسیده است چنانچه نص قرآن بآن ناطق است و قریش
میدانستند که وی هرگز آنرا ندیده و آنجا نرسیده از وی صفت بیت المقدس پرسیدند
جبرئیل علیه السلام زمین بیت المقدس را در برابر او بداشت و هرچه پرسیدند جواب
آن از سر مشاهده باز گفت و کاروانی بشام فرستاده بودند از حال آن پرسیدند رسول
صلی الله علیه و آله وسلم گفت کاروان در راه است و فرمود که در وقت گذشتن با فلان کس
بر سر شتر نشسته بود سر با یافت از غلام خود کلیم طلبید و من تشنه بودم از کوزهٔ ایشان
آب خوردم و فلان کس چیزی گم کرده بود چون ما رسیدیم گم کردهٔ خود را باز یافت و اشتران
کاروانیان از براق ما رمیدند و متفرق گشتند اگر کاروانیان در طلب آنها روزگار نبرند
باید که فلان روز وقت طلوع شمس باینجا برسند قریش از آن اخبار تعجب نمودند و منتظر
میبودند چون وقت موعد رسید قریش دو گروه شدند گروهی چشم بر آفتاب داشتند و
گروهی نظر بر راه کاروان ناگاه از یک گروه فریاد برآمد که اینک کاروان رسید و گروهی
دیگر بانگ کرد که اینک گرد آفتاب برآمد همه استقبال کاروان کردند و از قصهٔ کلیم و کوزهٔ آب
و رسیدن اشتران و یافتن گم کرده استفسار کردند همه بران نهج بود که آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم خبر داده بود اما با وجود آن قفلهای که بر دلهای ایشان بود گشاده نشد بلکه
و عناد و استکبار می افزودند و در جحود و انکار مبالغه مینمودند و از آنجمله آنست که روزی
ابوجهل بعد از مناظرات و مشاجرات بسیار با قریش گفت ما در کار این مرد معذور گشتیم
والله که اگر بعد الیوم ببینیم که بدستور گذشته بنماز قیام نماید سنگی بگیریم و سر او را بکوبیم تا
از شر او خلاص یابیم می باید که دران ساعت دست از مددگاری من ندارید و مرا بدشمنت

دشمنان بسیار بد همه سوگند عظیم خوردند که ای ابو الحکم هرگز دست از تو باز نداریم و ترا بدشمنان نسپاریم چون بامداد رسول صلی الله علیه و آله وسلم بنمازگاه خود آمد آن لعین سنگی بدست گرفته در عقب وی روان شد چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم در نماز ایستاد و وی نزدیک رسید رنگ وی نامبارکش متغیر گشت و گریزان باز پس آمد قریش گفتند چه شد ای ابو الحکم گفت والله که از جانب وی اشتری مست بر من حمله کرد که من هرگز به بلندی کوهان وی ندیده ام و بدرشتی و تیزی دندان وی دندان نشنیده اگر نزدیکتر آمدی هر آینه مرا هلاک کردی و رسول صلی الله علیه و آله وسلم نیز گفته است لو دنا منه لاخذه یعنی اگر نزدیک بآن شتر شدی هر آینه او را بگرفتی که جبرئیل مرا چنین خبر کرده بود **و از آنجمله آنست که** روز دیگر آن ملعون با قریش گفت که هرگز محمد صلی الله علیه و آله وسلم پیش شما روی خود را خاک آلود میکند یعنی نماز میگذارد گفتند آری گفت سوگند بآن کسی که بوی سوگند میخورد که اگر من ویرا چنان بینم هر آینه گردن وی را بپای خود بکوبم گفتند آنجا نماز میگذارد بجانب وی روان شد و بوی نارسیده بقفا باز گشت و بدست چیزی از روی خود دور میکرد ویرا گفتند ای ابو الحکم چه حال شد گفت میان خود و وی خندقی از آتش دیدم پس خدا تعالی این آیت فرستاد که ارایت الذی ینهی عبدا اذا صلی الی آخر السوره **و از آنجمله آنست** که روزی رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر حکم بن ابی العاص میگذشت حکم از پس پشت وی تقلید وی کرده خود را بجنبانید رسول صلی الله علیه و آله وسلم آنرا بنور نبوت دانست فرمود که همچنین باش بر همانجای ویرا رعشه گرفت و هرگز از وی مفارقت نکرد **و از آنجمله آنست** که روزی رای قریش بران قرار گرفت که یک روز دو کس را پیش احبار یهود فرستادند و از احوال رسول صلی الله علیه و آله وسلم استخبار نمودند چون احبار یهود اوصاف رسول صلی الله علیه و آله وسلم شنیدند و دانستند که بچه منهج اند گفتند ویرا از سه چیز سوال کنید یکی قصه اصحاب کهف دوم قصه ذو القرنین و دیگر آنکه روح چیست اگر از این سه سوال جواب گوید بدانید که وی نبی مرسل است اتباع وی کنید و اگر نگوید بدانید که وی دروغگوی است هرچه خواهید با وی بکنید چون قریش این سوالات کردند رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت فردا شما را خبر دهم و انشاء الله نگفت ده روز وحی منقطع شد قریش آغاز شماتت کردند و آن بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم بغایت دشوار آمد بعد از آن حضرت جبرئیل آمده سورة الکهف آورد مشتمل بر جواب آنکه پرسیده بودند رسول صلی الله علیه و آله وسلم آن سوره بر ایشان خواند شنیدند اما نشنیدند و همان طریقه کفر و جحود می ورزیدند **و از آنجمله آنست** که اسود بن مطلب و عاص بن وایل

و ولید بن المغیره و ابن الطلاطله در سخریه و استهزا با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مبالغه
بسیار می نمودند روزی جبرئیل بیامد و در پهلوی وی صلی الله علیه و آله وسلم بایستاد و
این جماعت در طواف بیت بودند ولید بن مغیره بر جبرئیل بگذشت جبرئیل ع بزخمی که بر کف دست
وی از اثر تیر شده بود و مندمل گشته اشارت کرد چون ازان روان گشت و بران هلاک شد
بعد ازان عاص بن وایل بگذشت و بر کف پای وی زخمی بود که روزی خاری درانجا خلیده بود
جبرئیل علیه السلام دران نگاه کرد آن زخم تازه شد و به همان هلاک گشت بعد ازان اسود
بن عبد المطلب گذشت ورقی سبز بر روی وی انداخت کور شد بعد ازان ابن طلاطله
گذشت اشارت بسر او کرد ریم ازان روان شد و بهمان مرد حق سبحانه و تعالی در شان
ایشان این آیت فرستاد که انا کفیناک المستهزئین یعنی ما کار اهل استهزا بر تو کفایت کردیم
و ازانجمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه و آله وسلم از خوف قریش بیرون آمد
از دور سیاهی دید چون نزدیک رسید گله شتران بود در میان آن شتران درآمد و بنشست
شتران رم کردند ابو ثروان که بر سر آن شتران بود گرد شتران برآمد هیچ ندید بمیان شتران
درآمد رسول را صلی الله علیه و آله وسلم دید گفت کیستی تو که شتران مرا برمانیدی فرمود
که مترس آمده ام که در میان شتران تو آرام گیرم باز گفت تو چه کسی رسول صلی الله علیه و آله
وسلم فرمود که مترس مردی ام که خواستم ساعتی بشتران تو انس گیرم ابو ثروان گفت ترا
آن مردی میبینم که میگویند دعوی پیغمبری میکند رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که میخوانم
ترا بشهادت لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله ابو ثروان گفت از میان شتران من بیرون
رو که فلاح نیابند شترانی که در میان ایشان باشی و رسول صلی الله علیه و آله وسلم را
از میان شتران بیرون کرد رسول صلی الله علیه و آله وسلم دعای بد کرد و گفت اطل الله
شقاه پیری کهن سال شده آرزوی مرگ می برد ویرا گفتند نمی بینم ترا مگر آنکه هلاک
شده بجهت دعای که رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر تو کرده گفت کلا که هلاک شده باشم
چون اسلام ظاهر شد پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدم و ایمان آوردم و مرا دعای
خیر کرد و استغفار کرد ولیکن دعای اول سبقت گرفته است ازانجمله آنست که روزی
اهل مکه آزار بسیار بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم رسانیدند و روی مبارک ویرا خون آلود
ساختند جائی بنشست بسیار اندوهگین جبرئیل علیه السلام بوی آمد و بدرختی از درختان
وادی نظر کرد و گفت فلان درخت را بخوان رسول صلی الله علیه و آله وسلم آن درخت
را بخواند آن درخت روان شد و می آمد تا پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم بایستاد

بس ویرا گفت که بازگرد بازگشت تا بمکان خود رسید رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که همین
پسندیده است مرا و ازانجمله آنست که چون قریش بجهت حمایت ابوطالب از ایذای محمد
رسول صلی الله علیه وآله وسلم عاجز آمدند مجمعی ساختند و عهدنامه نوشتند و بنام خدای در آنجا سوگند
خوردند که دیگر با بنی هاشم و بنی عبد المطلب مراعات صلهٔ رحم نکنند و دختر با ایشان ندهند و نخواهند
و با ایشان بیع و شرا نکنند و سخن نگویند و آن عهدنامه در حریره پیچیدند و در موم گرفتند و مهرها
خود بران نهادند و در کعبه بیاویختند چون ابوطالب آنرا شنید با همه بنی هاشم و بنی عبد المطلب
جز ابولهب بشعبی که مخصوص ایشان بود در میان دو کوه و آنجا خانها داشتند در آمدند و مدت
سه سال در آن شعب بسر بردند که هیچکس نسبت با ایشان نیکویی نکرد مگر ابوالعاص بن ربیع
داماد رسول صلی الله علیه وآله وسلم که گاه گاه بشب گندم و خرما بآن شعب بردی و رسول
صلی الله علیه وآله وسلم دران کار استحسان وی کرده است و محمدت وی گفته چون حال بر
ایشان تنگ شد و سختی بنهایت رسید حضرت حق سبحانه جانوری بر عهدنامهٔ قریش گماشت
که هرچه نوشته بودند همه بخورد و جز نام خدای هیچ نگذاشت رسول صلی الله علیه وآله
وسلم آنرا دانست و عم خود ابوطالب را ازان خبر کرد ابوطالب با همه بنی هاشم و بنی عبد المطلب
جامهای فاخر پوشیدند و بسوی حجر آمدند و در مجلس قریش بنشستند ایشانرا اکرام و احترام
کردند ابوطالب گفت ای معشر قریش از برای کاری ما بشما آمده ایم باید که دران بعدل
و انصاف با ما کار کنید گفتند منت داریم گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم مرا خبر داده است
که خدای تعالی جانوری بر عهدنامهٔ شما گماشته است که جز نام خدای در آن هیچ نگذاشته
و هرچه از جنس قطع رحم و ظلم و جور بوده دور کرده من هرگز از وی دروغ نشنیده ام
دران صحیفه نظر کنید اگر راست میگوید از خدای تعالی بترسید وازین طریقهٔ ناپسندیده
باز آیید و اگر دروغ میگوید ویرا بشما سپارم و دست از حمایت وی باز دارم تا هرچه
خواهید بکنید قریش گفتند ای ابوطالب اندیشهٔ نیکو کرده کسی فرستادند تا آن عهدنامه
آوردند و بگشادند در وی جز باسمک اللهم هیچ نمانده بود ابوطالب زبان ملامت
با ایشان دراز کرد همه خاموش شدند و هیچ نگفتند و از ان عهد برگشتند پس رسول
صلی الله علیه وآله وسلم با همه قوم خویش ازان شعب بیرون آمدند و قریش مدتی با ایشان
طریق مواسا پیش گرفتند و ازانجمله آنست که مشرکان پیش رسول صلی الله علیه و
آله وسلم آمدند و گفتند اگر تو درین دعوی صادقی ماه را بدو نیمه کن رسول صلی الله علیه
وآله وسلم گفت اگر ماه را بدو نیمه کنم ایمان می آورید گفتند آری و دران وقت شب

چهاردهم بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم از پروردگار خود درخواست که ماه بدو نیمه شود
ماه بدو نیمه شد چنانکه یک نیمه بر کوه ابو قبیس و یک نیمه بر کوه دیگر رسول صلی الله علیه وآله
وسلم ندا میکرد و نام یک یک می برد که ای فلان و ای فلان بنیید بنیید چون آن بدبختان
آنرا مشاهده کردند گفتند محمد صلی الله علیه وآله وسلم ما را سحر کرد پس گفتند از مسافرانی که از
اطراف می آیند این را بپرسید اگر گویند ما نیز آنرا مشاهده کرده ایم راست سنند و گر نه سحر
است و دروغ از هر مسافر که پرسیدند خبر داد که ما نیز چنان دیدیم که شما دیده اید و از انجمله
آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم رکانة بن عبد یزید را دید فرمود که وقت نشد
ایمان آری میخواهی که معجزه بنمایم گفت آری نصف فلان درخت را بخوان تا بیاید
رسول صلی الله علیه وآله وسلم نصف آن درخت را بخواند آن درخت بشگافت و یک
نصف وی بیامد بعد از ان ویرا گفت باز گرد باز گشت و بآن نصف دیگر متصل گشت
راوی گوید که من آن درخت را دیدم که محل اتصال نصف وی چون رشته دراز
می نمود پس رکانه آنرا مشاهده کرد گفت من اینها را نمیدانم با تو کشتی میگیرم اگر مرا
بینداختی یک نیمه گوسفندان من از ان تو رسول صلی الله علیه وآله وسلم ویرا بینداخت
یکبار دیگر رکانه طلب کرد کشتی کرد باز بیفتاد پس بار رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت
چون بقریش رسی چه خواهی گفت گفت خواهم گفت که رکانه را بینداختم و نصف گوسفندان ان
ویرا گرفتم رکانه گفت مگوی که مرا دشوار می آید بگو که بمن بخشید رسول صلی الله علیه و
آله وسلم فرمود که دروغ چون گویم رکانه گفت تو هرگز دروغ نمی گوئی پس مسلمان شد
و از انجمله آنست که شبی دعا کرد که اللهم اعز الاسلام با حب الرجلین الیک
بعمر ابن الخطاب یا او بابی جهل بن هشام چون بامداد شد عمر رضی الله عنه آمد و اسلام آورد
و از انجمله آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم شبی در میان بطن نخله به تهجد
مشغول بود و قرآن میخواند هفت نفر از جن نصیبین بروی بگذشتند و قرآن استماع
کردند بعد از ان چون مدتی گذشت باز همان نفر با گروهی دیگر از نصیبین بسوی رسول
صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و وی با اصحاب نشسته بود فرمود که می باید که یکی از شما
با من بیاید که در دل مثقال ذره غل نبود عبد الله بن مسعود رضی الله عنه برخاست و
مطهرهٔ رسول صلی الله علیه وآله وسلم که در وی نبید بود برداشت که پر آب ست با خود ببرد رسول
صلی الله علیه وآله وسلم با علای مکه بیرون آمد و خطی بکشید و عبد الله را گفت که از ان
خط بیرون نیائی و از هیچ نترسی عبد الله رضی الله عنه گفته است که من در میان آن خط

نشستم و از دور مجلسها دیدم که اشخاص نشسته بودند چون رسول صلی الله علیه و آله و
وسلم نزدیک رسید همه برخاستند و شرایط خدمت بجای آوردند رسول صلی الله علیه و
آله وسلم تا وقت صبح با ایشان بود و بعد از ان بسوی من آمد و گفت بسی نشستی ای
عبد الله مسعود گفتم چرا نه نشینم و متابعت فرمان تو نکنم که سعادت دو جهان در موافقت
فرمان تست بعد از ان آن دو شخص از ان طایفه بسوی رسول صلی الله علیه و آله وسلم
آمدند و رسول فرمود که من حاجت شما را کفایت کردم برای چه آمده اید گفتند آمدیم تا
در نماز بتو اقتدا کنیم رسول صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که با تو هیچ آب هست گفتم نه لکن
نبیذ هست یا رسول الله فرمود که ثمرة طیبة و ماء طهور وضو ساخت و نماز گذارد و بازگشت
گفتم یا رسول الله ایشان کیانند فرمود که جن نصیبین اند اسلام آورده اند در چیزها اختلاف
داشتند میان ایشان حکم کردم زاد طلبیدند استخوانها را زاد ایشان ساختم و روث را
علف دواب ایشان گردانیدم بعد از ان از استنجا باستخوان و روث نهی کرد **و از انجمله**
آنست که هم ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که شبی رسول صلی الله علیه و آله وسلم
دست مرا گرفت و به بطحاء مکه بیرون رفت پس مرا جائی بنشاند و خطی گرد من کشید و فرمود
که ازین خط بیرون میا و مردمان پیش تو خواهند رسید با ایشان سخن مگوی که ایشان نیز
با تو سخن نخواهند گفت بعد از ان رسول صلی الله علیه و آله وسلم رفت و من نشستم ناگاه دیدم
مردمان می آیند چون بمن میرسند بخط درون نمی آیند و بسوی رسول صلی الله علیه و
آله وسلم میروند چون شب باخر رسید رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و تکیه بر زانوی من
کرد و در خواب شد ناگاه دیدم که مردانی جامهای سفید در بر در جمال و خوبی بحدی که
خدای تعالی داند آمدند بعضی از ایشان بالای سر رسول صلی الله علیه و آله وسلم نشستند
بعضی زیر پای وی بعد از ان با یکدیگر گفتند که هرگز ندیده ایم بنده که بوی داده باشند
آنچه باین پیغمبر داده اند چشم وی در خوابست و دل وی بیدار مثل وی چنانست که بادشاهی
قصری بنا کرد و سفره نهاد و مردمان را بشراب و طعام خواند هر که اجابت کرد از طعام وی
بخورد و از شراب وی آشامید و هر که اجابت وی نکرد وی را عذاب و عقاب کرد پس ایشان
رفتند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم بیدار شد و پرسید که شنیدی آنچه این جماعت گفتند
دانستی که چه کسان بودند گفتم الله و رسوله اعلم فرمود که ایشان فرشتگان بودند و
مثلی که ایشان زدند آنست که خدای تعالی بهشت را بیافرید و مردم را بان بخواند
هر که اجابت کرد به بهشت در آمد و هر که اجابت نکرد معاقب و معذب شد **و از انجمله آنست**

که از مسروق رحمة الله علیه پرسیدند که رسول را صلی الله علیه وآله وسلم لیلة الجن که استماع
قرآن کردند از حال جن که آگاه گردانید یکی از صحابهٔ کرام رضی الله عنهم اجمعین روایت کرد که
درختی ویرا آگاه گردانید **و ازانجمله آنست** که ذباب بن حارث رضی الله عنه گفته است که
من در ایام جاهلیت صنمی داشتم که می پرستیدم و دوستی داشتم از جن که اخبار عرب بمن میرسانید
وقتی پیش صنم خود خفته بودم ناگاه آن دوست جنی آواز داد که یا ذباب یا ذباب اسمع العجیب
بعث محمد بالکتاب یدعو بمکة فلا یجاب وهو صادق غیر کذاب ذباب گفته است که ازان در تعجب
شدم و بیرون آمدم و قوم خود را خبر کردم ناگاه آینده آمد و خبر رسول صلی الله علیه وآله وسلم
آورد و صنم خود را بشکستم و شتری سوار شدم و بسوی رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون ویرا
بدیدم کسی را دیدم که هرگز مثل وی ندیده بودم گوییا که نور از جبین مبارک وی می درخشید
چون نزدیک وی رسیدم فرمود که ترا چه آورد ای ذباب گفتم آمدم تا بهر چه فرمائی فرمان برم
از قصهٔ صنم و آن جنی خبر دادم و آن روز را تعیین کرد گفتم اشهد انک رسول الله فرمود که اول بگوی
اشهد ان لا اله الا الله پس بگوی انک رسول الله بعد ازان انشا کردم و گفتم شعر و لما رایت الله
اظهر دینه ٭ اجبت رسول الله حین دعانی ٭ تبعت رسول الله اذ جاء بالهدی ٭ و خلفت
اصنامی بدار هوا ستودة علیها شدة فترکها ٭ کان لم یکن فی الدهر ذو حدثا فمن مبلغ
سعد العشیرة انی ٭ شریت الذی یبقی بآخر فانی ٭ **و ازانجمله آنست** که جابر رضی الله
عنه گفته است که در وقت بیعت تحت الشجرة شنیدم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که
تدخل کل من بایع تحت الشجرة الجنة الا صاحب الجمل الاحمر ما برفتیم تا ببینیم که آن کیست مردی
را یافتیم که شتر خود گم کرده است گفتم بیا بیعت کن گفت اگر شتر خود را بیابم دوستتر میدارم ازانکه
بیعت کنم **ازانجمله آنست** که مازن بن العضوبه رضی الله عنه گفته است که در میان
قوم ما صنمی بود که ویرا می پرستیدند روزی نزدیک وی قربانی کردیم از درون وی
آواز آمد که یا مازن اسمع تسر ظهر خیر و بطن شر بعث نبی من مضر بدین الله الکبر فدع نحیتا
من حجر تسلم من حر سقر ازان بترسیدم و با خود گفتم این امری عظیم خواهد بود بعد از چند روز
یکبار دیگر نزدیک وی قربانی کردیم دیگر باره از درون او آواز آمد که اقبل الی اقبل تسمع
ما لا یجهل هذا نبی مرسل بوحی منزل فآمن به کی تعدل عن حر نار تشعل وقودها بالجندل ٭
با خود گفتم این خبریست که بمن خواسته اند بعد از چند روز شخصی بر ما فرود آمد ازوی خبر
پرسیدم گفت در مکه از قریش مردی ظاهر شده است که نام وی احمد است هر که بوی می آید
میگوید اجیبوا داعی الله مازن میگوید که با خود گفتم والله انیست بیان آنچه از درون

صنم شنیدم برخاستم و آن صنم را پاره پاره کردم و بر راحلهٔ خود را بر نشستم تا بر رسول صلی الله
علیه و آله و سلم پیوستم و اسلام آوردم و هم وی گفته است که من مردی بودم بسیار
بطرب و استماع غنا و شرب خمر و موافقت با زنان فاحشه مولع و سالهای قحط بر من گذشته بود
و اموال من هلاک شده بود و مرا فرزندی نبود و از رسول صلی الله علیه و آله و سلم درخواستم
که دعا کن که خدای تعالی حرص مرا برطرف کند و شرب خمر و میل فواحش را از من ببرد و در
زمین ما باران ببارد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اللهم ابدله بالطرب قراءة القرآن
و بالحرام الحلال و بالخمر و بالاثم فیه و بالعهد عقد الفرج و اتهم بالحیا وهب له ولدا [illegible]
آن همه دعا را در حق وی مستجاب گردانید و هم از وی آرند که مسجدی بنا کرده بود که در آنجا
عبادت میکرد گویند هر ظلم رسیده که بآن مسجد رفتی و سه روز در آنجا عبادت کردی و بر ظالم دعای
بد کردی البته آن ظالم نبودی بمردی یا مبروص شدی و آن مسجد را مبرص گفتندی رکن رابع
در بیان آنچه از هجرت تا وفات ظاهر شده است و آن دو قسمست قسم اول در بیان دلایل و
شواهدی که اوقات ظهور آن در کتبی که ماخذ این کتاب افتاده اند متعین بود و از انجمله آنست
که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بهجرت از مکه سوی مدینه مامور شد و آن سال چهاردهم بود
از بعثت آن شب که از مکه بیرون آمد کفار قریش قصد آن داشتند که چون در خواب شود بخانهٔ وی
در آیند و وی را بکشند چون وقت خفتن شد همه قوم آمدند و بر در خانهٔ وی صلی الله علیه و آله و سلم
منتظر میبودند تا در خواب شود و آن شب اول سورهٔ یس نازل شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
مشتی خاک گرفت و بیرون آمد و آیت وجعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا بر ایشان
خواند و خاک بر سر و چشم آن خاکساران افشاند و از میان ایشان چنان بیرون آمد که هیچکس
آگاه نشد شخصی آنرا دیده بود و با ایشان گفت خدای تعالی شما را نومید گردانید محمد صلی الله
علیه و آله و سلم را ندیدید و آنچه با شما کرد نبینید همه برخاستند و خاک از سر و روی خود می افشاندند
و از انجمله آنست که چون آن شب رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ابوبکر صدیق رضی الله عنه
بدر غاری که در جبل ثور بود رسیدند ابوبکر گفت یا رسول الله من پیشتر در آیم تا ترا گزندی
نرسد چون بغار در آمد هر سوراخی که میدید انگشت در آن میکرد تا بسوراخی بزرگ رسید پای
خود را در آنجا کرد تا بر آن رسید پس پای بیرون آورد و بر دامنی پیراهن خود را پاره میکرد
و در هر سوراخی پارهٔ استوار میکرد تا پیراهن وی تمام شد و یک سوراخ ماند پای خود را بر آن
نهاد و بهر تقدیر آن شب وی را مار بگزید پس گفت یا رسول الله جایی که از برای تو جای راست
کرده ام رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و باستراحت مشغول شد اما ابوبکر رضی الله عنه

از زخم مار درد آن مشوش و ناخوش بود چون بامداد شد رسول صلی الله علیه و آله وسلم رمان
بر تن ابوبکر دید گفت این چیست ای ابوبکر ابوبکر رضی الله عنه گفت مار گزیده است یا رسول الله
فرمود آنحضرت که چرا مرا خبر نکردی گفت نخواستم که خواب را بر تو بشورانم رسول صلی الله علیه و آله وسلم
دست مبارک را بر تن ابوبکر بمالید درد برفت و ورم فرونشست **و از انجمله آنست**
که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم با ابوبکر در آن غار قرار گرفت همانشب بر در آن غار درختی
از زمین بر رست و عنکبوت بر در آن غار پرده تنید و دو کبوتر وحشی میان پرده عنکبوت و
آن درخت بنشست و بیضه نهادند پس چون مشرکان از رفتن ایشان خبردار شدند از هر قبیله
از قریش جوانان با عصاها و کمانها در طلب ایشان بیرون آمدند تا بجائی رسیدند که میان ایشان
و غار دویست گز ماند و بروایتی پنجاه گز یکی را فرمودند تا بغار رود چون نزدیک بغار رسید بازگردید
گفتند چرا بازگشتی گفت دو کبوتر وحشی بر در غار دیدم دانستم که در غار کسی نیست رسول
صلی الله علیه و آله وسلم دانست که مشرکان بسبب آن کبوتر بغار در نیامدند در حق آن دو کبوتر
خیر کرد حق سبحانه و تعالی ایشانرا در حرم جای داد آنجا بیضه نهادند و بسیار شدند **و از انجمله آنست**
که سراقه رئیس قوم بنی مدلج گفته است که در میانه قوم خود نشسته بودم شخصی آمد که در ساحل
بحر سیاهی دیدم گمان می برم که محمد صلی الله علیه و آله وسلم است و اصحاب وی من دانستم که
که محمد صلی الله علیه و آله وسلم است اما گفتم ایشان نیستند بلکه فلان و فلان اند که چیزی گم
کرده اند آنرا می طلبند بعد از ان بخانه خود رفتم و کنیزک خود را فرمودم تا اسپ مرا بیرون آورد
من نیزه برداشتم و سوار شدم و بتاختم تا بایشان نزدیک رسیدم چنانکه آواز قرائت رسول
صلی الله علیه و آله وسلم می شنیدم و رسول بازنگریست اما ابوبکر بسیار باز می نگریست ناگاه
دیدم که پایهای اسپ من تا بشکم بزمین فرو رفت فریاد کردم که شما در حق من دعای بد کردید
دعا کنید که خلاص شوم و سوگند خوردم که هر که بطلب شما آید من بازگردانم پس دعا کردند
خلاص یافتم و بازگشتم و هر که پیش آمد بازگردانیدم و در روایت آمده است که سراقه رسول را
صلی الله علیه و آله وسلم گفت بگوسفندان من خواهی رسید هر چه خواهی بگیر فرمود که ما عطای
مشرکان قبول نمی کنیم **و از انجمله آنست** که درین سفر بخیمه ام معبد رسیدند و وی رسول
صلی الله علیه و آله وسلم نمی شناخت رسول صلی الله علیه و آله وسلم وی را گفت ای ام معبد نزدیک
تو هیچ شیر هست گفت نی والله و گوسفندان ما دورند رسول صلی الله علیه و آله وسلم نظر کرد در
خیمه و میشی دید گفت آن میش چیست گفت میشی است که از ضعیفی و لاغری از گوسفندان باز
مانده است رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اذن میکنی که از وی شیر بدوشم گفت والله که

هرگز گوسفند نر با وی جفت نشده است اختیار تراست رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن میش را
پیش خود خواند دست مبارک خود به پستانهای آن میش فرود آورد و پس ظرفی طلب کرد و چندان شیر
بدوشید که آن ظرف پر شد همه اصحاب را از آن شیر سیر گردانید و یک ظرف دیگر بدوشید و پیش ام
معبد بگذاشت و با اصحاب از آنجا کوچ کرد **و از انجمله آنست** که ام معبد گفته است که آن گوسفند
مبارک باشیه همچنان در خانهٔ ما بود تا سال رمادة زمان امیر المومنین عمر بن خطاب رضی الله عنه بامداد
و شبانگاه [illegible] می دوشیدیم [illegible] قبایل آن سال شیر حاصل نمیشد **و از انجمله آنست** که
زمخشری در کتاب ربیع الابرار روایت کرده است از هند خواهرزادهٔ ام معبد که وی از ام معبد
روایت کرده است که گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در خیمهٔ من خواب کرد و چون بیدار
شد آب طلبید و هر دو دست مبارک خود بشست و مضمضه کرد و آب مضمضه را در خاربنی که
در طرف خیمه بود ریخت چون بامداد کردیم دیدیم که از ان موضع درختی بزرگ رسته بود و میوه
بار آورده پس برگ بوی آن چون بوی عنبر و طعم آن چون طعم شهد اگر گرسنه بخوردی سیر شدی
و اگر تشنه خوردی سیراب گشتی و اگر بیمار خوردی شفا یافتی و هیچ شتر و گوسفند برگ آنرا نخوردی
مگر که شیر وی بسیار شدی و ما آنرا مبارکه نام نهاده بودیم و از همه بادیها بطلب شفای بیماران
بسوی ما می آمدند و از میوهٔ آن زاد می گرفتند یک روز بامداد کردیم میوهای آن ریخته بود و برگهای
آن خزان شده فزع بسیار کردیم ناگاه خبر وفات رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسید و چون
ازان و آنقدر سی سال گذشت یکروز بامداد کردیم دیدیم که از بیخ وی تا شاخ همه خار بار
آورده است و میوهای آن ریخته ناگاه خبر قتل امیر المومنین علی کرم الله وجهه رسید و بعد
ازان دیگر میوه نداد اما از برگ وی نفع میگرفتیم دیگبار بامداد کردیم دیدیم که از ساق وی
خون خالص بیرون آمده است و برگهای وی پژمرده شده در میان آنکه بالبسیار مهموم و محزون
بودیم ناگاه خبر قتل امیر المومنین حسین رضی الله عنه آوردند بعد ازان آن درخت خشک شد
و ناچیز گشت زمخشری گفته است عجب است که این قصه همچون قصهٔ گوسفند مشهور نشده است
و از انجمله آنست که اهل مکه تا آنروز که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب بخیمهٔ
ام معبد رسیدند نمیدانستند که ایشان بکدام جانب توجه نموده اند در آنروز از بالای کوه
ابو قبیس آوازی شنیدند آواز کننده را ندیدند بیتی چند بخواند از جملهٔ آنهاست این دو بیت
جزاء الله خیر الجزاء ربه ٭ رفیقین قالا خیمتی ام معبد ٭ هما نزلا بالحق و اغتدیا به ٭ فقد افلح
من امسی رفیق محمد ٭ پس اهل مکه دانستند که ایشان بجانب مدینه رفته اند **و از انجمله آنست**
که هم درین راه بریده اسلمی با هفتاد سوار از قبیلهٔ خود رسول را صلی الله علیه وآله وسلم پیش آمد

چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بریده را دید و نام وی شنید تفاول کرد و فرمود که برد امرنا و چون دانست که از قبیلهٔ اسلم است فرمود که سلمنا پس بریده از رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که تو کیستی فرمود که محمد بن عبدالله رسول الله بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله وانک عبده و رسوله و جماعتی که با وی بودند همه اسلام آوردند چون بامداد شد بریده رسول را صلی الله علیه وآله وسلم گفت نباید که بی علم بمدینه درآئی و دستار خود را بر نیزه بست و پیش پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم میراند تا بمدینه درآمدند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم بریده را گفت تو بعد از من بخراسان در شهری نزول کنی که آنرا ذوالقرنین بنا کرده است و آنرا مرو گویند و وفات تو در آن شهر خواهد بود و در روز قیامت در محشر نور اهل مشرق و قاید ایشان تو باشی پس همچنان که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بود در بعضی از غزوات بمرو نزول کرد و همانجا وفات یافت و بعضی از اصحاب حدیث گفته اند که از احادیثی که در شان شهرها وارد شده است بصحت نه پیوسته مگر حدیث بریده و قبر بریده نزدیک بقبر حکم بن عمرو غفاری است که وی نیز از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم و امیر و قاضی مرو بوده و وفات وی به پنجاه سال بعد از هجرت بود و وفات بریده بشصت سال رضی الله عنهما **از انجمله آنست** که سلمان فارسی رضی الله عنه پیش از اسلام بصحبت چندی از راهبان و خدمت ایشان رسیده بود و هر یک بصحبت دیگرے وصیت کرده بود و چون از راهب آخرین طلب وصیت کرد گفت بعد از وفات تو در خدمت که باشم وی گفت که حالا در روی زمین کسی نمیدانم که ترا در صحبت وی خیری باشد اما نزدیک رسیده است که نبی آخر الزمان مبعوث گردد بدین ابراهیم علیه السلام و هجرت گاه وے زمینی خواهد بود که در میان دو سنگستان باشد و در آنجا نخل بسیار باشد و میان دو کتف وی مهر نبوت بود و هدیه بخورد و صدقه نخورد و سلمان رضی الله عنه بمقتضای وصیت وی بزمین عرب متوجه شد و آخر بمدینه افتاد چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه هجرت کرد و در قبا نزول فرمود سلمان رضی الله عنه چیزی جمع کرد و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم برد و گفت این صدقه است رسول صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب را گفت بخورید و خود نخورد سلمان رضی الله عنه با خود گفت این یکی از علامات شد سلمان رضی الله عنه گوید بعد از آن چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم از قبا بمدینه آمد چیزی دیگر جمع کردم و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم بردم و گفتم این هدیه است رسول صلی الله علیه وآله وسلم در خوردن آن با اصحاب موافقت کرد با خود گفتم دو علامت شد بعد از آن یکبار دیگر پیش وی رفتم و وی در بقیع بجنازهٔ یکی از اصحاب رفته بود و بر وی دو شمله بود یکی را ردا ساخته و یکی را ازار کرده من بر قفای وی گشتم و بیستادم

تا مهر نبوت را مشاهده کنم رسول صلی الله علیه وآله وسلم ردا از کتف مبارک خود دور کرد تا مهر
نبوت را مشاهده کردم همچنانکه آن راهب مرا صفت کرده بود بی طاقت شدم آنرا بوسه میدادم
و می گریستم مرا پیش خود خواند پیش آمدم و بنشستم و قصهٔ خود را حکایت کردم ویرا خوش آمد و دوست
میداشت که اصحاب بشنوند **و از آنجمله آنست** که سلمان رضی الله عنه بندهٔ یهودی بود رسول
صلی الله علیه وآله وسلم ویرا گفت که از خواجهٔ خود درخواه تا ترا مکاتب سازد و سلمان رضی الله تعالی
عنه خواجهٔ خود را الحاح بسیار کرد تا ویرا مکاتب ساخت بر آنکه برای وی سیصد نخل بنشاند که
هیچ یک خطا نشود و دیگر چهل اوقیه نقره که چهار هزار درم باشد رسول صلی الله علیه وآله وسلم
با اصحاب گفت که برادر خود سلمان را مددگاری نمائید هر کدام آن مقدار که توانستند مددگاری
نمودند تا سیصد نخله جمع شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم ویرا فرمود که برو و مواضع اینها را
بکن بعد از آن مرا خبر کن چون مواضع آنها را بکند رسول صلی الله علیه وآله وسلم همه را بدست
مبارک خود بنشاند سلمان سوگند خورده است که بآن خدائی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست
که یکی از آنها خطا نشد بعد از آن یکی از اصحاب پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم مقدار بیضهٔ
زر خالص آورد که در بعضی معادن یافته بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم سلمان را طلب داشت
و گفت این را بستان و بقیهٔ کتابت خود را باین ادا کن سلمان گفت یا رسول الله صلی الله این وفا نخواهد کرد
بادای آنچه در ذمهٔ من دارد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که خدای تعالی باین ترا ادا خواهد کرد
و در بعضی روایات چنین آمده است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن بیضه را بر زبان مبارک
خود گردانید پس گفت برو و تمام دین خود را باین ادا کن سلمان آنرا ببرد و وزن کرد مقابل
چهل اوقیه بر آمد هیچ کم و زیاد نیامد **و از آنجمله آنست** که چون سلمان رضی الله عنه آمد تا
ایمان آورد رسول صلی الله علیه وآله وسلم ندانست که وی چه میگوید ترجمانی طلبید تاجری را
از یهود آوردند که فارسی و عربی میدانست سلمان نبی را صلی الله علیه وآله وسلم مدح گفت
و قوم یهود را مذمت کرد یهودی از این مغموم شد ترجمه را تحریف کرد و با رسول صلی الله علیه
وآله وسلم گفت که سلمان ترا دشنام میدهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این فارسی
آمده است و ما را ایذا میکند جبرئیل علیه السلام فرود آمد و ترجمهٔ کلام سلمان را کرد رسول صلی الله
علیه وآله وسلم آنرا با یهودی گفت یهودی گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم چون تو این
میدانستی چرا مرا ترجمان ساختی گفت من نمیدانستم جبرئیل مرا تعلیم کرد یهودی گفت ای محمد
صلی الله علیه وآله وسلم ترا پیش از این متهم میداشتم اکنون مرا یقین شد که تو رسول خدائی
اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله بعد از آن رسول صلی الله علیه وآله وسلم جبرئیل را گفت

مسلمانرا زبان عربی تعلیم کن گفت و بیا گوی که بر روی چشم خود را بپوشد و دهان بگشاید آب دهان
دهان وی انداخت در ساعت عربی گفتن آغاز کرد و **ازانجمله آنست** که چون رسول صلی الله
علیه وآله وسلم بقصد آنکه بمدینه درآید بر ناقه قصوا سوار شد بهر محله و قبیله که میرسید راه بر ناقه
وی میگرفتند والتماس نزول میکردند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم می فرمود که راه بر ناقه بگیرید
که مامورست تا بآن موضع رسید که اکنون مسجد ست وآن آرامگاه اشتران بود و ملک دو یتیم که
نام یکی سهل بود و نام دیگری سهیل ناقه آنجا جوک زد بعد ازان سوی راست و چپ نگریست
وبرخاست و پاره برفت و رسول صلی الله علیه وآله وسلم مهار وی را گذاشته بود پس بجایی که اول
جوک زده بود نگاه کرد و بآنجا باز آمد و جوک زد و آرام گرفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرود آمد
وابو ایوب رضی الله عنه رخت و بار شتر بخانه برد آنگاه استرضای آن دو یتیم کردند و آرامگاه ناقه
را مسجد ساختند و آورده اند که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه در می آمد زنان و
کودکان می گفتند شعر طلع البدر علینا من ثنیات الوداع * وجب الشکر علینا ما دعا لله داع *
وبروایت انس رضی الله عنه کنیزکان از بنی النجار بیرون آمدند و دف میزدند و می گفتند شعر
نحن جوار من بنی النجار * یا حبذا محمدا من جار * **وازانجمله آنست** که ام المؤمنین صفیه
رضی الله عنها گفته است که من دوستترین فرزندان بودم پیش پدر خود حیی بن اخطب و پیش عم
خود ابو یاسر بن اخطب هرگز با ایشان نرسیدمی که مرا بر نداشتندی و ملاطفت نکردندی آن روز
که خبر آمد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در قبا فرود آمد پدر و عم من هر دو بامدادگاه که هنوز
تاریک بود بدیدن وی رفتند و باز بگشتند مگر وقت غروب آفتاب که می آمدند مانده و کوفته
واندوهگین و آهسته میرفتند پیش ایشان بعادت معهود باز دویدم هیچ کدام بمن التفات نکردند
از نهایت اندوهی که داشتند شنیدم که عم من با پدر من میگفت که این اوست پدر من میگفت
آری والله عم من گفت می شناسی او را و اثبات وی میکنی گفت آری والله پس گفت در
دل تو چیست پدر من گفت دشمن وی من باشم **وازانجمله آنست** که عمارة بن خزیمه
گوید که در میان اوس و خزرج کسی نبود که محمد را صلی الله علیه وآله وسلم وصف کننده تر باشد
از ابو عامر که با یهود مخالطت میکرد و از ایشان صفت وی می پرسید و ایشان صفات رسول را
صلی الله علیه وآله وسلم با وی می گفتند و خبر میدادند که هجرتگاه وی مدینه خواهد بود و در طلب
دین بشام رفت و آنجا نیز از یهود و نصاری صفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنید و بمدینه
باز گشت و رهبانیت پیش گرفت و پشمینه پوشیده و دعوی وی آن بود که بر ملت حنفیه است
و منتظر بعث رسول صلی الله علیه وآله وسلم می بود چون رسول در مکه مبعوث شد بآنجا نرفت و چون

بمدینه هجرت کرد حسد و نفاق پیشه ساخت و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت
بچه چیز مبعوث شده ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بدین حنیفی ابو عامر گفت آنرا بغیر
آن آمیخته رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت آورده ام آنرا روشن و پاکیزه کجا رفت آنکه احبار
یهود بت از صفات من خبر میکردند گفت تو آن نیستی که صفت میکردند رسول صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود که دروغ میگوئی ابو عامر گفت خدای تعالی دروغ گوی را بمیراناد تنها و رانده
و غریب و باین سخن تعریض رسول کرد صلی الله علیه و آله و سلم یعنی تو بمدینه چنین آمدی رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آری هر که دروغ گوید خدا تعالی با وی چنین کناد پس آن بدبخت
بمکه رفت و تابع مشرکان مکه شد و چون مکه فتح شد بطایف رفت و چون اهل طایف ایمان آوردند
بشام رفت و آنجا تنها و رانده و غریب بمرد **ازانجمله آنست** که پیش از اسلام مردی از یهود
شام که ویرا ابن هیبان گفتندی بمدینه آمد و آنجا ستوطن شد و در میان بنی قریظه می بود یکی از
بنی قریظه گوید که من هرگز کسی را که نماز های خود را بهتر گذارد ندیدم هرگاه که قحط شدی بطلب
باران پیش وی رفتنی مارا بصدقه فرمودی و بعد از صدقه دعا کردی و الله هرگز دعا نکردی که
پیش از انکه از مجلس خود برخاستی باران نباریدی چون وقت وفات او رسید و دانست که خواهد مرد
گفت ای معشر یهود هیچ میدانید که من از زمین فراخ عیش شام چرا باین زمین گرسنگی و سختی
آمدم گفتند خدای تعالی بداند گفت من اینجا که آمدم انتظار ظهور پیغمبری می بردم که وقت او
نزدیک رسیده است و این بلده هجرتگاه وی ست من امید میداشتم که ویرا دریابم و متابعت
وی کنم زمان وی نزدیک رسیده است بر شما باد ای معشر یهود که در ایمان بوی دیگران
بر شما سبقت نگیرند وی خون های مخالفان خواهد ریخت و نسا و ذریات ایشانرا اسیر خواهد گرفت
باید که این شمارا از ایمان بوی مانع نیاید که وی باین مامور است در آن وقت که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم بنی قریظه را محاصره کرده بود جمعی از جوانان ایشان که آن وصیت را شنیده
بودند گفتند ای بنی قریظه و الله که این پیغمبر است که ابن هیبان گفته بود گفتند وی آن نیست
آن جوانان گفتند و الله که این اوست از حصار فرود آمدند و ایمان آوردند و نفس و مال و اهل و
عیال خود را ایمن گردانیدند و **ازانجمله آنست** که رفاعة بن رافع رضی الله عنه گفت که
که من و برادر من خلاد بن رافع در غزوهٔ بدر بر شتر بچه سوار می شدیم چون بروحا رسیدیم شتر
بچه بازمانده شد و بخفت برادر من گفت بارخدایا نذر کردیم که اگر مارا بمدینه باز رسانی این شتر
بچه را قربان کنیم ناگاه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر ما بگذشت و مارا بران حال بدید آب
خواست و مضمضه کرده در ظرفی وضو ساخت بعد از آن گفت دهان شتر بچه را باز کنید و آن آب

در رو بان او در نجیت بعد ازان بر سر او بعد ازان بر گردن او بعد ازان بر کوبان او بعد ازان
بر دم او بعد ازان گفت سوار شوید ما سوار شدیم و بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم لاحق شدیم
و مارا بر داشته دوان می برد تا بآن وقت که از بدر باز گشتیم و بمصلی رسیدیم باز نجفت بنادرم
وی را بکشت و بر فقرا قسمت کرد **و ازانجمله آنست** که در غزوهٔ بدر پیش ازانکه حرب قایم
شود رسول صلی الله علیه وآله وسلم بدست مبارک خود اشارت بزمین میکرد و میگفت این موضع
هلاک فلان ست و این موضع هلاک فلان ست پس هلاک هیچکس ازان موضع که تعیین کرده بود
تجاوز نکرد امیر المومنین عمر بن خطاب رضی الله عنه گفته است سوگند بدان خدای که وی را بحق فرستاده
که ازان خطها که کشیده بود و حدها که تعیین کرده بود درنگذشتند و بر همان جایها هلاک شدند
و امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته است که آن وقت که بمدینه آمدیم رسول صلی الله علیه
وآله وسلم خبر بدر می پرسید **و ازانجمله آنست** که چون مشرکان ببدر متوجه شدند جمعی
از جوانان ایشان باز ماندند و در مکه در مهتاب باهم فسانه می گفتند و اشعار بر یکدیگر میخواندند
ناگاه در اثنای آن آوازی شنیدند که کسی در نزدیکی ایشان چند بیت بلند خواندن گرفت که
مضمون آن اخبار از نصرت جماعت حنیفیین بود چون دنبال آن آواز برفتند هیچ کس را نیافتند
ازان بسیار ترسناک شدند بحجر آمدند جمعی پیران آنجا بودند صورت حال را باز نمودند گفتند
اگر انچه شما میگوئید راست ست محمد صلی الله علیه وآله وسلم و اصحاب کرام وی را حنفیه میگویند چون
ازان یک شب یا دو شب گذشت خبر اهل بدر و کشته شدن مشرکان بمکه آوردند **و ازانجمله
آنست** که عقبه بن ابی معیط در مکه وقتی که رسول صلی الله علیه وآله وسلم هجرت کرد این دو بیت
بگفت ع یا راکب الناقة القصواء هاجرنا ؛ عما قلیل ترانی راکب الفرس ؛ اعلی رمحی فیکم ثم
انهله ؛ والسیف یاخذ منکم کل ملتبس ؛ این شعر وی بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسید
فرمود که اللهم اکبه لمنخره واصرعه روز بدر اسب وی سرکشی کرد یکی از صحابه وی را اسیر گرفت
و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورد بفرمود تا وی را گردن زدند **و ازانجمله آنست**
که رسول صلی الله علیه وآله وسلم روز بدر با سی صد و یازده تن از مقاتله بعدد اصحاب طالوت
بیرون آمد پس ایشان را دعا کرد و گفت اللهم انهم حفاة فاحملهم اللهم انهم عراة فاکسهم اللهم
انهم جیاع فاشبعهم پس هیچ کس از ایشان باز نگشت الا که با یک شتر و دو شتر و همه پوشیده و سیر بودند
و ازانجمله آنست که در شب سابق بر روز حرب خواب و امنیت بر لشکر رسول صلی الله
علیه وآله وسلم غلبه کرد که هر چند میخواستند که بیدار باشند نمی توانستند زبیر رضی الله عنه
گفته است خواب بر من مسلط شد تا غایتی که میخواستم که بنشینیم خواب مرا بر زمین می انداخت

و رسول صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب وی نیز خفته بودند سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه گفته است
خود را دیدم که زنخ من میان دو پستان من بود و تا خبر شدم بر پهلو افتادم و رفاعة بن رافع رضی الله
عنه گفته است چنان خواب بر من غلبه کرد که مرا احتلام افتاد و غسل کردم و مشرکان قریش
در پهلوی ایشان فرود آمده بودند بترس و بیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم عمار یاسر و ابن
مسعود را رضی الله عنهما فرستاد تا از ایشان خبری بیاورد باز گشتند و گفتند یا رسول الله
چنان خوف بر ایشان مستولی شده است که چون اسپ ایشان بانگ میکند بر روی اسپ میزنند
و از انجمله آنست که در روز حرب ملایکه نازل شدند امیر المومنین علی رضی الله عنه
گفته است که در اثنای آنکه از چاه بدر آب می کشیدیم ناگاه بادی قوی آمد که از آن بعد قوی تر
ندیده بودیم بعد از آن باد دیگر قوی آمد که از آن قوی تر ندیده بودیم مگر باد اول بعد از آن
بادی دیگر آمد قوی که از آن قوی تر ندیده بودیم مگر آن دو باد اول باد اول جبرئیل بود علیه السلام
با هزار فرشته و باد دوم میکائیل بود علیه السلام وی نیز با هزار فرشته و باد سوم عزرائیل بود
علیه السلام وی نیز با هزار فرشته میکائیل بر دست راست رسول صلی الله علیه و آله و سلم بایستاد
ابوبکر رضی الله عنه آنجا بود و اسرافیل بر دست چپ و من آنجا بودم ابن عباس رضی الله عنهما
روایت کرده است که یکی از انصار پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله
من در پی یکی از مشرکان میرفتم و او یک گام پیشتر میرفت ناگاه به بالای سر خود آواز تازیانه
شنیدم و سخن آنکس که تازیانه بر اسپ خود میزد و بگوش من رسید و آن مشرک را که در پی وی
میرفتم افتاده دیدم رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت آری این از مدد ملایکه و مدد آسمان
است ابوبرده رضی الله عنه درین روز پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم سه سر درآورد رسول
صلی الله علیه و آله و سلم وی را گفت ظفرت یمینک همیشه فیروز باد دست راست تو ابوبرده
گفت یا رسول الله دو کس را من کشتم اما سوم را مردی سفید خوب روی سر برید و من برداشتم
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این از مدد ملایکه است و از بسیاری از اصحاب رسول
صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که گفته اند که ما قصد مردی از قریش میکردیم و پیش
از آن که ما شمشیر زنیم سر وی از تن جدا میشد **و از انجمله آنست** که چون ابوسفیان الحارث
از بدر گریخته بمکه رسید ابولهب از وی حال پرسید گفت دشمنان سلاح گرفته بودند و بر ما
که میخواستند میزدند و با وجود این مردانی دیدیم سفید بر اسپان ابلق نشسته و در میان زمین
و آسمان ایستاده که بهیچ وجه ما را طاقت مقاومت ایشان نبود ابن عباس رضی الله عنه
گفته است که مردی از بنی غفار حکایت کرد که من و ابن عم من بر تل ریگ که بر بدر مشرف بود

برآمده بودیم منتظر آنکه هر طایفه که غالب شوند در غارت موافقت کنیم زیرا که هنوز باسلام در نیامده بودیم
ناگاه پاره ابر نزدیک آمد و از آنجا آواز اسپان شنیده شد از ان میان یکی گفت پیش رو ای
حیزوم و حیزوم نام اسپ جبرئیل است علیه السلام ازین هیبت ابن عم من هلاک شد و من بهلاک
نزدیک رسیدم اما نجات یافتم **و از انجمله آنست** که ابو الیسر کعب بن عمرو امیر المومنین
عباس را رضی الله عنهما اسیر کرد و کعب مردی کوچک بود و عباس بغایت جسیم رسول صلی الله
علیه و آله وسلم پرسید که عباس را چگونه اسیر کردی گفت یا رسول الله مردی مرا مدد گاری کرد
که هرگز وی را ندیده بودم و بعد از ان نیز ندیدم و وصف هیبت او کرد رسول صلی الله علیه و آله
وسلم گفت ترا ملکی کریم مدد گاری کرده است **از انجمله آنست** که چون عباس اسیر شد
و با او بیست اوقیه زر بود که از برای اطعام مشرکان برداشته بود زیرا که وی یکی از ان کسان
بود که متکفل اطعام ایشان شده بودند اما هنوز نوبت بوی نرسیده بود عباس میگوید که رسول
صلی الله علیه و آله وسلم آن زر را از من بستید گفتم یا رسول الله آنرا در فدیه من حساب کن
گفت چیزی که بیرون آوردی تا بدان دشمنان ما را یاری دهی از فدیه محسوب نمی افتد و برین
تکلیف فدیه من و فدیه متعلقان من کرد گفتم چنان کردی که در باقی عمر مرا از مردم چیزی باید خواست
فرمود که آن زر که بام الفضل دادی و گفتی اگر حادثه باشد از ان تو و عبد الله و فضل و قثم
من گفتم از کجا دانستی فرمود که مرا خدای تعالی خبر داد گفتم گواهی میدهم تو صادقی زیرا که من
آن زر بام الفضل دادم و هیچکس بغیر خدای تعالی بران مطلع نشد من گواهی میدهم که هیچ خدای
بغیر خدای عالم نیست و تو رسول خدایی **از انجمله آنست** که عکاشة بن محصن در روز
بدر مقاتله میکرد شمشیر وی بشکست رسول صلی الله علیه و آله وسلم شاخی هیزم بزرگ بوی
داد که باین مقاتله میکن چون آنرا بدست خود گرفت و بجنبانید شمشیری شد بغایت خوب با آن مقاتله
میکرد تا اهل اسلام غالب آمدند بعد از ان همیشه در غزوات با آن مقاتله میکرد تا آنروز که در
حرب اهل رده شهید شد و آن شمشیر را عون نام کرده بودند **و از انجمله آنست** که درین روز
امیة بن خلف ضربه بر خبیب زد و یکدست وی را از دوش جدا ساخت بعد از انکه خبیب امیه را
کشت رسول صلی الله علیه و آله وسلم دست خبیب را بجای باز نهاد و خدای تعالی صحت داد
و از انجمله آنست که درین روز چیزی بر چشم قتادة بن النعمان رضی الله عنه آمد که
حدقه وی بیرون آمد و بر رخسار وی افتاد قوم خواستند که آنرا ببرند باز گفتند که اول با رسول
صلی الله علیه و آله وسلم مشاورت کنیم رسول وی را طلبید و نزدیک خود بنشاند و حدقه وی را
بجای باز داد و کف دست مبارک بر آنجا مالید چنان شد که نمیدانستند که آن کدام چشم بوده است

وازانجمله آنست که سایب بن ابی حبیس در زمان امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفته است که والله مرا در روز بدر هیچکس اسیر نکرد ولیکن چون قریش بگریختند من نیز با ایشان بگریختم مردی سفید پوست دراز بالا بر اسبی ابلق از میان آسمان و زمین بمن رسید و مرا ببست عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه آمد و مرا بسته دید منادی کرد که این را که اسیر کرده است هیچکس جواب نداد مرا پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورد از من پرسید که ترا که اسیر کرد ای ابن ابو حبیس من گفتم نمی شناسم و ویرا او مکروه داشتم که ویرا خبر کنم بانچه دیده بودم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ویرا ملکی از ملایکه اسیر کرده است ای ابن عوف ببر اسیر خود را سایب بن ابی حبیس گفته است که همیشه این کلمه بر یاد من بود و در اسلام من تاخیر افتاد تا بود آنچه بود **وازانجمله آنست** که بعد از واقعه بدر عمیر بن وهب الجمحی با صفوان بن امیه ذکر مصیبت بدر کرد و پسر عمیر بن وهب در میان اسیران بدر بود صفوان گفت عیش را خدا تعالی ناخوش گردانید بعد از کشته شدگان بدر عمیر گفت آری بعد ازین در زندگانی هیچ خیر نماند اگر چنانچه قرضی مردم در ذمه من نبودی واز ضایع شدن عیال و اطفال خود اندیشه نکردمی حقا که از برای قتل محمد صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه میرفتم که شنیده ام که محمد صلی الله علیه وآله وسلم تنها در بازار مدینه می گردد و با همه کس می نشیند و مرا بهانه رفتن است که پسر من اسیر ایشان است صفوان گفت ادای دین تو بر ذمه من و تعهد عیال تو در عهده من درین کار تقصیر مکن صفوان تجهیز راه نمود و شمشیر خود را تیز کرد و زهر آب داد و صفوانرا وصیت کرد که این سر را پوشیده دارد و روی بمدینه کرد چون بمدینه رسید بر در مسجد فرود آمد و راحله خود ببست و شمشیر خود را حمایل کرد و بسوی رسول صلی الله علیه وآله وسلم متوجه شد امیر المومنین عمر رضی الله عنه با جمعی نشسته بود ناگاه چشم وی بر عمیر افتاد گفت بگیرید این سگ را که دشمن خدا است و در روز بدر قوم را بر حرب ما تهییج وی میکرد و ایشانرا از قلت عدد ما اخبار وی میکرد آن جمع ویرا بگرفتند امیر المومنین عمر رضی الله عنه پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و قصه را باز گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که ویرا بیار امیر المومنین عمر رضی الله عنه بیکدست بند شمشیر ویرا که بر گردن داشت تاب داد و محکم بگرفت و بدست دیگر دسته شمشیر ویرا نگاه داشت و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آورد و جمعی از انصار را گفت پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم بنشینید و از تعرض این سگ ایمن مباشید رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت ویرا بگذار ای عمر و پیش آی ای عمیر پس گفت چرا آمدی ای عمیر گفت از برای اسیری که در دست شماست رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت شمشیر چرا آوردی گفته گفت روی شمشیرهای ما سیاه که هرگز برای ما کاری نکرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود

که راستی پیش آر که جز براستی نرهی گفت جز برای این مهم نیامده ام رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که با صفوان بن امیه ننشستی و آمد قلیب را یاد نکردی و چون ادای دین و تعهد عیال تو برخود گرفت بقتل محمد نیامدی تو از برای این مهم آمدی اما خدای تعالی میان تو و مراد تو حایل گشت عمیر گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی و از غایت جهل بانکار تو میکردیم صدق تو بر من ظاهر شد زیرا که ازین حال غیر من و صفوان هیچکس خبر نداشت ترا ازین حال خبر نداده ست مگر خدای تعالی شکر خدای تعالی را که مرا بدولت اسلام مشرف گردانید رسول صلی الله علیه و آله وسلم با اصحاب گفت برادر خود را احکام اسلام بیاموزید و قرآن تعلیم دهید بعد ازان رخصت مراجعت بمکه طلبید و خلق را بانجا دعوت خواند و جمعی کثیر بدولت وی باسلام مشرف شدند و ازانجمله آنست که حارث بن ابی ضرار پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد تا اسیران خود را باز ستاند و از برای فدیه شتری چند و کنیزکی آورده بود اما در راه پنهان کرد چون بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم در آمد و طلب اسیران کرد رسول صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که فدیه چه آورده گفت هیچ نیاورده ام فرمود که کو آن شتران و کنیزکان که در فلان موضع گذاشتی حارث گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله با من هیچکس نبود و هیچکس پیش از من نیامد و ازانجمله آنست که قباث بن اشیم الکنانی رضی الله عنه گفته ست که در روز بدر با مشرکان بودم و هنوز در نظر منست قلت مسلمانان و کثرت سواران و پیادگان که با ما بودند چون لشکر با منهزم شد من نیز بگریختم و از هر طرف مشرکانرا میدیدم که میگریختند با خود گفتم ما رایت مثل هذا الامر فر منه الا النساء یعنی هرگز مثل این امری ندیدم که همه از وی بگریختند مگر زنان چون بمکه رسیدم و چند وقت آنجا بودم داعیه اسلام در باطن من افتاد چنانچه بمدینه روم و ببینم که محمد صلی الله علیه و آله وسلم چه میگوید چون بمدینه رسیدم و خبر وی پرسیدم گفتند اینک در سایه مسجد ست با اصحاب نشسته پیش وی رفتم و در میان ایشان نمی شناختم پس سلام کردم فرمود که یا قباث بن اشیم توئی آنکس که روز بدر میگفت ما رایت مثل هذا الامر فر منه الا النساء گفتم گواهی میدهم که تو رسول خدائی زیرا که این سخن بر زبان نیاورده ام و با هیچکس نگفته بودم این امری بود که در خاطر من گذشته بود اگر چنانچه تو رسول خدائی نبودی ترا بران اطلاع ندادی دست بیار تا با تو بیعت کنم پس مسلمان شدم و ازانجمله آنست که اسماء بنت مروان از بنی امیه بن زید بود در ایذای رسول و عیب ملت اسلام جهدی تمام مینمود و در آن وقت که رسول صلی الله علیه و آله وسلم به بدر رفته بود آن ملعونه در مذمت اسلام و اهل آن بیتی چند گفته بود و آن ابیات بسمع عمیر بن عدی الخطمی رضی الله عنه که اعمی بود و بآن واسطه در مدینه مانده بود

رسید با خدای تعالی عهد کرد که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه مراجعت نماید عصا را بکشد
هم آنشب که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه رسید عمیر در نیمه شب شمشیر برکشید و بخانه عصا درآمد
و فرزندانش گرد وی در خواب بودند پستان در دهان فرزند کوچک خود نهاده بود و بخواب رفته
عمیر بدست خود بپسود و آن کودک را بیک جانب نهاد و سر شمشیر بر سینهٔ عصا نهاد و زور کرد
تا از پشت وی بگذشت چون با رسول صلی الله علیه وآله وسلم نماز صبح گذارد رسول بوی نظر کرد
و گفت ای عمیر دختر مروان را بکشتی گفت آری یا رسول الله رسول صلی الله علیه وآله وسلم روی
باصحاب کرد و گفت اگر دوست میدارید که مردی را ببینید که نهایبانه نصرت خدای و رسول خدای
کرد بعمیر بن عدی نظر کنید امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت باین اعمی که شب در طاعت خدای تعالی
گذرانیده است رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اعمی مگوی که وی بصیر است **واز انجمله آنست**
که دعثور بن حارث بن محارب با جمعی از بنی محارث و بنی ثعلبه قصد تعرض اطراف مدینه کردند رسول
صلی الله علیه وآله وسلم با چهار صد و پنجاه کس بیرون آمده بجانب ایشان روان شد مردی از بنی
ثعلبه پیش آمد و ایمان آورد و گفت ایشان با شما ملاقات نمی کنند پس رسول صلی الله علیه وآله
وسلم بمواضع ایشان دلالت کرد چون بآنجا رسیدند ایشان هرچه داشتند در کوهها پنهان کرده بودند
و گریخته رسول صلی الله علیه وآله وسلم بجانب ذا امره توجه نمودند و سه روز اقامت کرد روز چهارم
بجهت حاجتی از میان لشکر بیرون آمد باران می بارید جامهٔ وی تر شد بیرون آورد تا خشک کند
و لحظهٔ در زیر درختی تنها تکیه کرد اعراب از کوه آنرا دیدند دعثور را آگاه کردند شمشیر کشیده دوان
شد و بالای سر رسول صلی الله علیه وآله وسلم بایستاد و گفت ای محمد ترا از من که خلاص میدهد
رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت خدای تعالی فی الحال جبرئیل چنان دست بر سینهٔ او زد که شمشیر از
دست بیفتاد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم شمشیر وی را برداشت و گفت ترا از دست من که خلاص
میدهد گفت هیچکس و کلمهٔ شهادت گفت و عهد کرد که هرگز برای حرب رسول صلی الله علیه وآله
وسلم لشکر جمع نکند **واز انجمله آنست** که چون در روز احد هزیمت بر لشکر اسلام افتاد
ابی بن خلف بر اسپی سوار بود روی به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آورد و گفت امروز مرا
نجات مباد اگر تو نجات یابی و رسول صلی الله علیه وآله وسلم در میان حارث بن صمه و سهیل
بن حنیف تکیه بر ایشان کرده بود ابی بن خلف بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم حمله کرد مصعب
بن عمیر خود را وقایهٔ رسول صلی الله علیه وآله وسلم ساخت ابی نیزه به مصعب زد وی را شهید ساخت
نیم نیزهٔ در دست سهیل بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا بستد و در زیر بغل درع ابی زد
ابی از اسپ باز دوانید تا بقوم خود رسید همچون گاوان بانگ میکرد ابوسفیان گفت ویلک این همه

جزع از چیست این خراشی بیش نیست نه چیزی که از آن زحمتی رسد گفت ویلک ای ابن حرب سبب آنکه
که مرا نیزه که زده است محمد صلی الله علیه وآله وسلم زده است روزی در مکه بودیم که با من گفت زود باشد
که بدست من کشته شوی تا کنون دانستم که او قاتل منست و من ازین زخم نخواهم زیست و حقا که المی ازین
جراحت احساس میکنم که اگر بر همه اهل حجاز قسمت کنند همه هلاک شوند پس همچنان نعره میزد و بانگ میکرد
تا هلاک شد و بدوزخ رفت **و از انجمله آنست** که مخیرق از علماء یهود مردی توانگر بود و مال بسیار
داشت از نخلستان و غیر آن و رسول صلی الله علیه وآله وسلم را می شناخت بآن صفاتی که دانسته بود
اما دوستی دین وی و انس با آن وی را از ایمان برسول صلی الله علیه وآله وسلم باز میداشت
تا آن روز که حرب احد قایم شد و آن روز شنبه بود گفت ای معشر یهود والله که میدانید که نصرت
محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر شما واجب است گفتند امروز شنبه است گفت حکم شنبه باقی نمانده است
وسلاح خود برگرفت و بیرون آمد و بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسید در احد و قوم خود را وصیت
کرده بود که من امروز کشته شوم مال من تمام از آن محمد صلی الله علیه وآله وسلم است هر چه خدا تعالی
فرماید آن کنند و با مشرکان مقاتله میکرد تا کشته شد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است
که بهترین یهود مخیرق است و بعد از آن رسول صلی الله علیه وآله وسلم اموال وی را گرفت و همه صدقات
وی در مدینه از آن بود **و از انجمله آنست** که یکی از اصحاب که وی را قزمان گفتندی از حرب
احد تخلف کرده بود زنان مدینه وی را گفتند تو نیز از زنانی که درین وقت در خانه نشسته وی را حمیت
بران داشت که بیرون آمد و در قتال مشرکان جد تمام نمود حال وی پیش رسول صلی الله علیه وآله
وسلم باز گفتند رسول گفت وی از اهل نار است مردم ازین سخن تعجب کردند قزمان گفت مردان باز
گر نختین بهتر و چندان مقاتله کرد که هفت کس از مشرکان بکشت و جراحتهای وی قوی شد بعضی
از اصحاب بر وی گذشتند گفتند هنیئا لک الشهادة گفت والله من از برای دین مقاتله نکردم من
نخواستم که قریش نخلستان ما را بگیرند و چون آزار جراحت وی بیشتر شد سر شمشیر بر سینه نهاد و
خود را بکشت مردمان حقیقت حال وی نا دانسته پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفتند که وی
هفت مشرک را بکشت و شهید شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت یفعل الله ما یشاء بعد از آن
چون حقیقت حال او را پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم باز نمودند گفت اشهد انی رسول الله
بعد از آن فرمود ان الله تعالی لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر یعنی خداوند تعالی و تقدس این دین را
بمرد فاجر فاسق یاری میدهد **و از انجمله آنست** که مصعب بن عمیر رضی الله عنه لوای مهاجرین
در دست داشت ابن قمیئه وی را رسول پنداشت ضربتی بر وی زد و دست راست وی ببرید مصعب
لوا را بدست چپ گرفت و ندا کرد که وما محمد الا رسول ابن قمیئه سوار شد بازگشت و ضربتی دیگر زد و دست

چپ او را نیز ببرید و با زوی خود لوا را نگاه داشت و نگونسار شدن نگذاشت تا وقتی که رسول صلی الله علیه وآله وسلم لوا را با میر المومنین علی کرم الله وجهه داد **و از انجمله آنست** که حنظلة بن ابی عامر رضی الله عنه جمیله بنت عبد الله ابی بن سلول را تزویج کرده بود و شب زفاف آن شب بود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بجانب احد میرفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که شب پیش جمیله باشد چون نماز بامداد گذارد و خواست که بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم ملحق شود جمیله دست در دامن وی زد و خلوت طلبید و پیشتر کسی فرستاده بود و از قوم خود چهار کس از برای اشهاد حاضر کرده حنظله با وی بخلوت در آمد و بغسلش حاجت افتاد اما از خوف آن که مبادا که از قتال باز ماند غسل ناکرده صلاح پوشید و روان شد در ان وقت که رسول صلی الله علیه وآله وسلم صفها راست میکرد باحد رسید و در مقاتله اجتهاد تمام بجای آورد و بعد از ان هزیمت ببعضی مسلمانان با ابو سفیان بن حرب در افتاد و حربه تیغ با او زد چنانکه ابو سفیان از اسپ در افتاد و بر سینهٔ او نشست تا بکشد ابو سفیان فریاد بر آورد که ای معشر قریش من ابو سفیان بن حرب ام وی را خلاص کردند و حنظله بعد از ان که کسی کافر را بدوزخ فرستاد شهید شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون از مقاتلهٔ مشرکان فارغ شد نظر بدامن کوه انداخت پس گفت ببینید که آنجا کیست که ملائکه صحاف سیمین آورده اند و او را باب باران غسل میکنند ابو اسید ساعدی رضی الله عنه میگوید که رفتیم و دیدیم که حنظله بود و از سر او قطرهای آب می چکید رسول را صلی الله علیه وآله وسلم خبر دادم پیش جمیله کسی فرستاد و از وی پرسید جمیله گفت وقت بیرون آمدن بغسل حاجت داشت بعد از ان قوم جمیله از وی استفسار کردند که چرا ما را بر دخول زوج خود گواه ساختی گفت از انکه شب در خواب میدیدم که دری از آسمان کشاده شد و حنظله آنجا در آمد و باز پوشیده شد من گفتم که آن شهادت خواهد بود خواستم که بر رسیدن وی من جمعی را اشهاد کنم **و از انجمله آنست** که حارث بن صمه رضی الله عنه گفته ست که روز احد در ان وقت که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در شعب بود از من پرسید که عبد الرحمن بن عوف را دیدی گفتم آری یا رسول الله وی را دیدم که از کوه فرود می آمد و گروهی از مشرکان گرد وی در آمده بودند خواستم که وی را مددگاری کنم ترا دیدم بسوی تو آمدم فرمود که ملائکه مددگاری وی با مشرکان مقاتله میکنند حارث بن صمه رضی الله عنه گوید که بسوی وی باز گشتم وی را یافتم میان هفت تن از مشرکان کشته افتاده بودند گفتم فیروزی باد ترا این همه را تو کشتهٔ اشارت بدو تن کرد و گفت این دو تن را من کشته ام و آنها دیگر را کسی کشت که من وی را نمیدیدم حارث رضی الله عنه گفت صدق الله ورسوله

وازانجمله آنست که چون مسلمانان منهزم شدند قتاده بن النعمان از پیش رسول
صلی الله علیه وآله وسلم غایب نگشت بر چشم وی زخمی زدند که بیرون جست رسول صلی الله
علیه وآله وسلم آنرا بجای نهاد و از اول بهتر و بیناتر گشت چنین است در اکثر روایات و در بعضی
روایات آمده است که این واقعه در روز بدر بوده چنانکه گذشته است والله اعلم وازانجمله آنست
که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفته است که چون قوم از قریش رسول صلی الله علیه وآله وسلم بروز جنگ احد منهزم
شدند آوازی برآمد که الا ان محمدا قد قتل در میان کشتگان رسول را صلی الله علیه وآله وسلم نیافتم
گفتم والله که رسول خدای فرار نمی کند و کشته نشده است همانا که خدای تعالی بر ما غضب کرد و رسول
را از میان ما برداشت هیچ به از آن نیست که قتال کنم چندانکه کشته شوم و عالم را بی او نبینم نیام
شمشیر خود را اشکستم و دل به شهادت نهادم بعد از آن بر قومی از مشرکان که مجتمع بودند حمله کردم
متفرق شدند دیدم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در میان آن قوم بوده است و فرشتگان
وی را بفرمان خدای تعالی نگاه داشته اند تا سالم مانده است وازانجمله آنست که ابو براء
بسوی رسول صلی الله علیه وآله وسلم دو اسپ خود داشته بهدیه فرستاده است رسول صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که اگر هدیه مشرکی قبول میکردم هدیه ابو براء قبول میکردم گفتند یا رسول الله
او را دمامیلیست جهت طلب شفا اینها را بشما فرستاده است رسول صلی الله علیه وآله وسلم
کلوخ پاره از زمین برداشت و آب دهان مبارک بران انداخت و فرمود که این را در آب
اندازد و آن آب را بخورد چون بران موجب عمل کرد شفا یافت وازانجمله آنست که چون
در غزوة الرجیع که در سال چهارم از هجرت بود عاصم بن ثابت شهید شد دشمنان قصد کردند که
سر وی را از تن جدا کنند و بسلافه دختر سعد فرستند که عاصم رضی الله عنه در حرب احد پسر وی را کشته بود
و وی نذر کرده بود که هر که سر عاصم را بوی آرد صد شتر بدهد و چون بر سر وی دست یابد در کاسه
سر وی خمر خورد حق سبحانه وتعالی زنبوران را فرستاد تا گرد عاصم درآمدند و هر که نزدیک می آمد
نیش میزدند تا روی او ورم میکرد و بهلاک نزدیک میرسید گفتند چون شب شود زنبوران
دور شوند سر وی را جدا کنیم چون شب درآمد ابر و بارانی پیدا شد و سیلی عظیم آمد و بدن عاصم
را در ربود امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه گفت که عاصم نذر کرده بود که تن هیچ مشرک را
مساس نکنم و هیچ مشرک نیز تن او را چون بوفای نذر خود قیام نموده بود حق تعالی بعد از
وفات وی تن او را از مساس مشرکان نگاه داشت وازانجمله آنست که خبیب بن عدی
رضی الله عنه نیز در غزوة الرجیع بود وی را اسیر گرفتند و بمشرکان مکه بصد اشتر بفروختند مشرکان
وی را محبوس ساختند روزی وی را دیدند که خوشه انگور میخورد و در مکه هیچ میوه نبود گفتند این میوه

از کجاست گفت رزقی است که خدای تعالی بمن داده است **و از انجمله آنست** که چون خواستند
که خبیب را بردار کنند با اهل مکه دعای بد آغاز کرد معاویه گفت که از خوف دعای او ابو سفیان
خواست که مرا بر زمین خواباند که در میان عرب شهرت داشت که هر که در وقت دعای بد به پهلو
بر زمین خسپید دعا را بروی اثر نیست از پس اضطراب که از هیبت دعای وی در ابوسفیان
پیدا شد مرا چنان بر زمین زد که مدتها الم آن از من نمی رفت و گفته اند که چون سالی گذشت
از نظارگیان وی کم کسی مانده بود امیر المومنین عمر رضی الله عنه سعید بن عامر را رضی الله عنه
در حمص عملی فرموده بود و او گاه گاه بیخود می شد امیر المومنین عمر رضی الله عنه سبب آنرا پرسید
گفت در وقت مقتل خبیب و دعای او حاضر بودم هرگاه که آن حالت بخاطرم آرم بیخود میشوم
بعد از آن چون وی را بردار کردند گفت خداوندا ما به تبلیغ رسالت رسول تو چنانکه فرموده بود قیام
نمودیم و اینجا هیچکس نیست که پیغام من بوی رساند تو قادری که سلام من بوی رسانی اسامه گوید
رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در میان اصحاب نشسته بود که آثار وحی بر وی
ظاهر شد و گفت و علیه السلام و رحمة الله پس آب در چشم آورد و گفت جبرئیل از خدای تعالی
سلام خبیب بمن رسانید چون خبر خبیب رضی الله عنه برسول صلی الله علیه و آله وسلم رسید فرمود
که هر که خبیب را از آن چوب فرود آرد جزای او بهشت باشد زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود
رضی الله عنهما بآن کار رخصت خواستند شب میرفتند و روز پنهان می شدند تا بمکه رسیدند و در شب بحوالی دار
چهل کس از برای نگاه داشتن وی خسپیده بودند آهسته وی را فرود آوردند و دست وی بر
جراحتش بود خون از آن جراحت می نمود آثار رنگ خون بود و بوی بوی مشک و هیچ تغیری
در بدن وی پیدا نشده بود با وجود آنکه قریب بچهل روز از شهادتش گذشته بود زبیر رضی الله عنه
وی را بر اسپ خود بار کرد در روان شد چون مشرکان آگاه شدند هفتاد کس در عقب ایشان
تاختند چون بایشان رسیدند زبیر و مقداد خبیب را بر زمین نهادند زمین وی را ابتلاع کرد یعنی
فرو برد از این سبب وی را بلیع الارض نام کردند بعد از آن زبیر و مقداد رضی الله عنهما بمحاربه مشغول
شدند یکبار بازگشتند و زبیر و مقداد رضی الله عنهما پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدند
جبرئیل علیه السلام با رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت ای محمد فرشتگان باین دو مرد از اصحاب
تو مباهات می کنند **و از انجمله آنست** که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در سال چهارم
از هجرت پنج کس را از اصحاب که ابو قتاده رضی الله عنه یکی از ایشان بود به خیبر فرستاد که سلام
بن ابی الحقیق را قتل کنند چون شب بخانه وی در آمدند وی را کشتند و بیرون آمدند ابو قتاده
کمان خود را فراموش کرد بازگشت و کمان را گرفت و پای وی را زخمی رسید و بعضی گفته اند

واز انجمله آنست که چون مسلمانان منهزم شدند قتاده بن النعمان از پیش رسول
صلی الله علیه وآله وسلم غایب نگشت بر چشم وی زخمی زدند که بیرون جست رسول صلی الله
علیه وآله وسلم آنرا بجای نهاد از اول بهتر و بیناتر گشت چنین است در اکثر روایات و در بعضی
روایات آمده است که این واقعه در روز بدر بوده چنانکه گذشته است والله اعلم **واز انجمله آنست**
که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفته است که چون قوم از قریش رسول صلی الله علیه وآله وسلم بروز جنگ احد منهزم
شدند آواز برآمد که الا ان محمدا قد قتل در میان کشتگان رسول را صلی الله علیه وآله وسلم نیافتم
گفتم والله که رسول خدای فرار نمی کند و کشته نشده است همانا که خدای تعالی بر ما غضب کرد و رسول
را از میان ما برداشت هیچ به از آن نیست که مقاتله کنم چندانکه کشته شوم و عالم را بی او نبینم نیام
شمشیر خود را شکستم و دل به شهادت نهادم بعد از آن بر قومی از مشرکان که مجتمع بودند حمله کردم
متفرق شدند دیدم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در میان آن قوم بوده است و فرشتگان
وی را بفرمان خدای تعالی نگاه داشته اند تا سالمت مانده است **واز انجمله آنست** که ابو براء
بسوی رسول صلی الله علیه وآله وسلم دو اسپ و دو اشتر بهدیه فرستاده است رسول صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که اگر هدیهٔ مشرکی قبول میکردم هدیهٔ ابو براء قبول میکردم گفتند یا رسول الله
او را دمامیل است جهة طلب شفا اینها را بشما فرستاده است رسول صلی الله علیه وآله وسلم
کلوخ پاره از زمین برداشت و آب دهان مبارک بران انداخت و فرمود که این را در آب
اندازد و آن آب را بخورد چون بران موجب عمل کرد شفا یافت **واز انجمله آنست** که چون
در غزوة الرجیع که در سال چهارم از هجرت بود عاصم بن ثابت شهید شد دشمنان قصد کردند که
سر وی را از تن جدا کنند و بسلافه دختر سعد فرستند که عاصم رضی الله عنه در حرب احد پسر وی را کشته بود
و وی نذر کرده بود که هرکه سر عاصم را بوی آرد صد شتر بدهد و چون بر سر وی دست یابد در کاسهٔ
سر وی خمر خورد حق سبحانه و تعالی زنبور را فرستاد تا گرد عاصم در آمدند و هرکه نزدیک می آمد
نیش میزدند تا روی او ورم میکرد و بهلاک نزدیک میرسید گفتند چون شب شود زنبوران
دور شوند سر وی را جدا کنیم چون شب در آمد ابر و بارانی پیدا شد و سیلی عظیم آمد و بدن عاصم
را ببرد امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه گفت که عاصم نذر کرده بود که تن هیچ مشرک را
مساس نکنم و هیچ مشرک نیز تن او را چون بوفای نذر خود قیام نموده بود حق تعالی بعد از
وفات وی تن او را از مساس مشرکان نگاه داشت **واز انجمله آنست** که خبیب بن عدی
رضی الله عنه نیز در غزوة الرجیع بود وی را اسیر گرفتند و مشرکان مکه بصد اشتر بفروختند مشرکان
وی را محبوس ساختند روزی وی را دیدند که خوشهٔ انگور میخورد و در مکه هیچ میوه نبود گفتند این میوه

از کجاست گفت رزقی ست که خدا تعالی بمن داده ست **و از انجمله آنست** که چون خواستند که خبیب را بر دار کنند بر اہل مکه دعای بد آغاز کرد معاویه گفت که از خوف دعای او ابوسفیان خواست که مرا بر زمین خوابا ند که در میان عرب شهرت داشت که ہرکه در وقت دعای بد بپهلو بر زمین خسپید دعا را بر وی اثر نیست از پس اضطراب که از ہیبت دعای وی در ابوسفیان پیدا شد مرا چنان بر زمین زد که مدتها الم آن از من نمی رفت و گفته اند که چون سالی گذشت از نظار گیان وی کم کسی ماند و بود امیر المومنین عمر رضی الله عنه سعید بن عامر را رضی الله عنه در حمص عملی فرموده بود و او گاه گاه بیخود می شد امیر المومنین عمر رضی الله عنه سبب آنرا پرسید گفت در وقت مقتل خبیب و دعای او حاضر بودم ہرگاه که آن حالت بخاطرم آرم بیخود میشوم بعد از ان چون ویرا بردار کردند گفت خداوندا ما به تبلیغ رسالت رسول تو چنانکه فرموده بود قیام نمودیم و اینجا ہیچکس نیست که پیغام من بوی رساند تو قادری که سلام من بوی رسانی اسامه بن زید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در میان اصحاب نشسته بود که آثار وحی بر وی ظاہر شد و گفت و علیه السلام و رحمة الله پس آب در چشم آورد و گفت جبرئیل از خدا تعالی سلام خبیب بمن رسانید چون خبر خبیب رضی الله عنه برسول صلی الله علیه و آله وسلم رسید فرمود که ہرکه خبیب را از ان چوب فرود آرد جزا او بهشت باشد زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود رضی الله عنهما بآن کار بیرون رفتند شب میرفتند و روز پنهان می شدند تا بمکه رسیدند و در شب بجوالی دار چهل کس را از برای نگاه داشتن وی خسپیده بودند آهسته ویرا فرود آوردند و دست وی بر جراحتش بود خون از ان جراحت می نمود آثار نگ رنگ خون بود و بوی بوی مشک و ہیچ تغیر در بدن وی پیدا نشده بود با وجود آنکه قریب بچهل روز از شهادتش گذشته بود زبیر رضی الله عنه ویرا بر اسپ خود بار کرد و در راه شد چون مشرکان آگاه شدند ہفتاد کس در عقب ایشان تاختند چون بایشان رسیدند زبیر و مقداد خبیب را بر زمین نهادند زمین ویرا ابتلاع کرد یعنی فرو برد از ین سبب ویرا بلیع الارض نام کردند بعد از ان زبیر و مقداد رضی الله عنهما بمحاربه مشغول شدند تکیان باز گشتند و زبیر و مقداد رضی الله عنهما پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدند جبرئیل علیه السلام با رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته ای محمد فرشتگان باین دو مرد از امت تو مباہات می کنند **و از انجمله آنست** که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در سال چهارم از ہجرت پنج کس را از اصحاب که ابوقتاده رضی الله عنه یکی از ایشان بود به خیبر فرستاد که سلام بن ابی الحقیق را قتل کنند چون شب بخانهٔ وی در آمدند و ویرا کشتند و بیرون آمدند ابوقتاده کمان خود را فراموش کرد باز گشت و کمان را گرفت و پای ویرا زخمی رسید و بعضی گفته اند

بشکست بعمامهٔ خود آنرا ببست و بیاران پیوست پس هریکی ویرا نوبت بر میداشتند چون پیش
رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسیدند دست مبارک خود بر پای وی مالید فی الحال صحت یافت
وازانجمله آنست که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گوید که در غزوهٔ ذات الرقاع من اشتری
ضعیف جوک زننده داشتم رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر من بگذشت و اشتر من جوک زده بود
و مرا مجال رفتن نبود پرسید که چه ایستادهٔ قصه باز گفتم عصا طلبید و سه بار بعصا وزن وی علانید
بعد ازان آب خواست و یک کف آب بر روی وی زد و گفت برنشین برنشستم بحق آنخدائی که
محمد صلی الله علیه وآله وسلم را براستی بخلق فرستاد که هرچند رسول صلی الله علیه وآله وسلم اشتر
خود را تیز سیراند اشتر من از وی نمی ماند لاجرم از همراهی رسول صلی الله علیه وآله وسلم بازنماندم
وازانجمله آنست که چون از غزوهٔ ذات الرقاع فارغ شدند شبیع محاربی بر اسپی نشسته
و مهار اشتری گرفته پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت در شکم اسپ من چیست
رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت لا یعلم الغیب الا الله بعد ازان پرسید که باران کی فرود آید
رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که آن امریست موجل خدای تعالی میداند باز پرسید که فردا
چه کار خواهم کرد فرمود که نمی دانم دیگر پرسید که در کدام زمین خواهم مرد فرمود که مرا معلوم نیست
پس حضرت حق سبحانه وتعالی این آیت فرستاد که ان الله عنده علم الساعة وینزل الغیث الآیه
بعد ازان آن ملعون گفت ای محمد این اشتر مرا از خدای تو دوستر ست رسول صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود که پروردگار من مرا از جان دوست تر ست و از نفس و فرزند عزیز تر ست و بسجده
نهاد چون سر برداشت فرمود که ای محاربی پروردگار من خبر داد که در جانب ریش تو ریشی
پیدا شود که همه گوشت و پوست تو ازان فرو ریزد و بعد ازان بدوزخ روی اندک مدتی گذشت
آن ریش پیدا شد و روی وی تمام فرو ریخت و چنان بوی ناخوش پیدا کرد که مردم از گند آن
میگریختند و آن ملعون میگفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم سخنی گفت و راست آمد **وازانجمله آنست**
که جویریه بنت حارث رضی الله عنها که رسول صلی الله علیه وآله وسلم ویرا تزویج کرده بود گفته است
که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بغزوهٔ بنی المصطلق بیرون آمد و پدر من مهتر آن قوم بود
پیش از آمدن رسول صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دیدم که ماه تمام از جانب یثرب طلوع
کردی و در کنار من در آمد خواب خود را پنهان داشتم چون آمدن رسول صلی الله علیه وآله وسلم
یقین شد پدرم گفت ما را لشکری پیش آمد که طاقت مقاومت آن نداریم و در ان لشکر مردان
سپید دیدم بر اسپان ابلق نشسته و لشکر و خیل و سلاح بسیار مشاهده میکردم چون اسلام آوردم
و رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرا تزویج کرد در لشکر اسلام نظر کردم دیدم که بدان استعداد و

جوک زدن زانو زدن شتر کاج

۹

کثرتی که اول دیده بودم نبوده دانستم که آن بواسطه امداد الهی بود **و از انجمله آنست** که در غزوه
خندق که اصحاب حفر خندق میکنند سنگی سخت پیش آمد که از شکستن آن عاجز آمدند سلمان رضی الله
عنه رسول را صلی الله علیه و آله وسلم از ان خبر کرد رسول صلی الله علیه و آله وسلم بخندق فرود آمد
سلمان رضه نیز همراه بود و بعضی با اصحاب رضهم بر کنار ایستاده بودند رسول صلی الله علیه و آله وسلم میتین را
از سلمان گرفت و بدان سنگ زد پاره شد و از ان برقی جست که همه مدینه را روشن گردانید رسول
صلی الله علیه و آله وسلم تکبیر فتح گفت و همه اهل اسلام نیز تکبیر گفتند ضربت دیگر بزد و برقی دیگر بجست
و رسول صلی الله علیه و آله وسلم تکبیر گفت و همه بموافقت تکبیر گفتند و در ضربت سوم نیز همین حال
شد سلمان گفت یا رسول الله صلعم پدر و مادر من فدای تو باد این چیست که ما دیدیم که هرگز مثل این
ندیده ایم رسول صلی الله علیه و آله وسلم بقوم نظر کرد و پرسید که شما نیز دیدید آنچه سلمان دید گفتند
بلی یا رسول الله رسول صلعم فرمود که در ضربهٔ اول برقی جست و در روشنی آن کوشکهای حیره را از ارض
کسری دیدم چون انیاب کلاب و جبرئیل ع مرا خبر کرد که امت من بران دست خواهد یافت و در
ضربهٔ دوم برقی جست و در روشنائی آن کوشکهای سرخ در زمین روم چون انیاب کلاب مشاهده
کردم جبرئیل ع مرا البشر داد که امت تو برین ممالک دست خواهند یافت و غالب خواهند شد و در ضربهٔ
سوم برقی جست چنانکه دیدید و در روشنائی آن کوشکهای صنعا را دیدم و جبرئیل ع خبر داد که امت
ترا فتح آن بلاد دست خواهد داد و واقدی میگوید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم کوشک سفید
کسری را وصف کرد سلمان گفت والله که صفت آن همین است که میگوئی من گواهی میدهم که تو
رسول خدائی رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هر آینه شام فتح شود و هرقل با قصای مملکت
خود گریزد و بر شام حاکم شوند و هیچکس با شما منازعت نتواند کرد و هر آینه یمن نیز فتح شود و کسری
کشته گردد و بعد از ان کسری نباشد سلمان گوید آنچه رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود همه را
بعد از وی همچنان مشاهده کردم **و از انجمله آنست** که جابر گوید رضی الله عنه که رسول صلی الله
علیه و آله وسلم از برای شکستن سنگ بخندق درآمد و از گرسنگی سنگ بر شکم بسته بود چون آنرا
دیدم بی سنگ شدم اجازت خواستم و بخانه رفتم و حال را با اهل خانه گفتم گفتند یک صاع جو
داریم و یک بزغاله جو را آرد کردم و بزغاله را ذبح آوردم و در دیگ انداختم بعد از ان بسوی
رسول صلی الله علیه و آله وسلم باز گشتم اهل خانه گفته بودند که صورت حال را باز نمای تا رسوا
نشویم من آهسته با رسول صلی الله علیه و آله وسلم کیفیت کمیت آن طعام را باز نمودم رسول
صلی الله علیه و آله وسلم آواز برداشت که ای اهل خندق جابر سوری ساخته و ضیافتی کرده
همه بیائید که بسیار است و پاکیزه و با من گفت اهل خود را بگوی تا دیگ از دیگدان برندارد و تا

من نیز همه نان نیز د من پیشتر رفتم و با اهل خود گفتم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با همه مهاجرین
و انصار و اتباع و اشیاع می آیند گفت اگر رسول صلی الله علیه وآله وسلم دانسته هیچ باک
نیست چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم با جمع سنجاتهٔ ما رسید فرمود که فرقه فرقه در آیند پس فرمود
که خمیر را بیار بیاوردم دهان مبارک خود بگشاد و از ان سرچشمهٔ همه خیرات و برکات رشحی دران خمیر رسید
و از خدای تعالی برکت طلبید پس فرمود که پزندهٔ نان را بیار تا به پزد و فرمود تا از تنور نانی و از دیگ
گوشت می بگیر فتیم و میبردم میدادم تا همه سیر خوردند و مراجعت نمودند و نان و گوشت همچنان باقی
ماند **و ازانجمله آنست** که هم جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته که عادت سید عالم آن بود
که هرکه او را مهمان خواندی اجابت کردی روزی جابر بن عبد الله رضی الله عنه رسول را صلی الله
علیه وآله وسلم مهمان خواند وعده داد که فلان روز بیایم چون آن روز شد رسول صلی الله علیه وآله
وسلم بدر خانهٔ جابر رسید چون رسول را صلی الله علیه وآله وسلم بدید شادمان شد و از شادی
مشک آب بینداخت و غلطان پیش رسول آمد و گفت یا رسول الله در آی رسول صلی الله علیه
وآله وسلم در آمد بره داشت حالی بره را بسمل کرد تا بریان کنند جابر را دو پسر بود پسر بزرگ
مر خورد را گفت بیا تا بتو نمایم که این پدر ما این بره را چگونه بسمل کرد بچهٔ خورد را ببست و کارد بر
حلق او براند و بنادانی وی را بسمل کرد و سر برادر را برداشت عیال جابر آنرا دید و بدوید بچهٔ ترسید
و بر بام گریخت مادر برا اثر وی می آمد از بیم مادر آن دیگر پسر از بام بیفتاد و هلاک شد آن زن
فریاد نکرد و گفت اگر بنالیم و فریاد کنم خاطر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ملول شود صبر کرد و جزع
نکرد و هر دو فرزند را بخانه برد و گلیم بر هر دو پوشید و کسی را ازان حال خبردار نکرد و روی تازه
داشت و لیکن بدل خون آلود می نالید تا بره را بریان کرد و جابر را ازان حال فرزندان خبری نبود
چون بره را بیاوردند در پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم نهاد حضرت جبرئیل امین آمد و گفت
یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم خدای تعالی میفرماید که جابر را بگوی تا فرزندان خود را بیارد تا
با تو طعام خورند رسول صلی الله علیه وآله وسلم جابر را گفت فرزندانرا بیار جابر بیرون آمد و
عیال را پرسید که فرزندان کجا اند عیال او گفت مهتر را صلی الله علیه وآله وسلم بگوی که بما ببیند
رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت فرمان خدای تعالی است تا ایشان را حاضر کنی جابر روان
آمد و عیال خود را گفت که از خدای تعالی فرمان آمد که زود ایشانرا بخوان آن ضعیفه گریان شد
و گفت ای جابر نمی یارم گفت که چه افتاده است هر دو پسر را بجا بر نمود و گلیم از ایشان برداشت
جابر هر دو را دید مرده گریان شد که از حال ایشان بیخبر بود پس هر دو بیامدند و در پای رسول
صلی الله علیه وآله وسلم افتادند خروش ازان خانه بر آمد خدای تعالی جبرئیل را بفرستاد که رب العزة

پیغمبر باید که توله محمدی بر سر ایشان رود و از تو دعا کردن و از باز زنده گردانیدن رسول صلی الله علیه
و آله وسلم برخاست و بر سر ایشان آمد و دعا کرد هر دو فرزند جابر رضی الله عنه فی الحال زنده شدند
بفرمان خدای تعالی **و از انجمله آنست** که دختر بشیر بن سعد گفت که مادر من رواحه یک کف
خرما بمن داد که این را به پدر خود و خال خود عبد الله بن رواحه بر تا بخورند من خرما را گرفتم و رفتم رسول
صلی الله علیه و آله وسلم جائی نشسته بود گفت ای دخترک من بیا و پرسید که با خود چه داری گفتم
اندکی خرما و آنرا در دو کف مبارک وی ریختم آنرا بدست مبارک خود بر بالای جامهٔ چید و مردی را
فرمود که اهل خندق را آواز کرد تا همه بیایند همه جمع شدند و چندانکه بایستند خوردند و بازگشتند و همه
سه هزار کس بودند و هنوز از اطراف آن جامه از بسیاری خرما خرما میریخت **و از انجمله آنست**
که چون لیلة الاحزاب حذیفة بن الیمان را رضی الله عنه بجانب لشکر احزاب روانه ساخت تا خبری بیارد
دست مبارک بر سینه و دو کتف وی بمالید و گفت اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و
عن شماله و آن شب سرمای سخت بود حذیفه میگوید روان شدم و پنداشتم که بحمام در آمده ام و هیچ
سرما در من اثر نمی کرد تا باحزاب رسیدم و خبر ایشان معلوم کردم و بازگشتم و باصحاب پیوستم بعد
از مخالطه با اصحاب سرما در من اثر کرد و اثر آن بظهور آمد **و از انجمله آنست** که چون حذیفه
رضی الله عنه برفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم نماز گذارد و بعد از ان مناجات کرد که یا صریخ
المکروبین و یا مجیب دعوة المضطرین اکشف همی و کربی فقد تری حالی و من معی جبرئیل فرود
آمد و گفت خدای تعالی ترا نصرت داد بادی از آسمان دنیا بر ایشان فرستاد و بادی دیگر از
آسمان چهارم که سنگ می آورد حذیفه رضی الله عنه میگوید چون آنجا رسیدم بادی سرد بر ایشان
پیچیده بود و آتش های ایشانرا می کشت و یکدیگر را ندا میکردند که سرما ما را هلاک کرد بعد از ان
بادی دیگر عظیم رسید که سنگهای بزرگ می آورد چنانکه قوم به سپر خود را از ان نگاه میداشتند
پس هزیمت در ایشان افتاد به تعجیل تمام بگریختند و اشارت باین است آنکه خدای تعالی میفرماید
اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها **و از انجمله آنست**
که چون قریش بگریختند رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت لن تغزوکم قریش بعد عامهم و لکنکم تغزونهم
یعنی بعد از این سال دیگر قریش با شما غزا نخواهد کرد لیکن شما با قریش غزا خواهید کرد و لهذا هم قریش
هیچ غزا نکردند تا فتح مکه میسر شد **و از انجمله آنست** که چون لشکر قریش بگریختند روزی
ابوسفیان با گروهی از قریش می گفت که در میان شما هیچکس نیست که فرصتی نگاه دارد و انتقام
ما را از محمد صلی الله علیه و آله وسلم بگیرد که میگویند تنها در بازارها میرود و بواسطهٔ مشغولی به تبلیغ
رسالت از حال هر کسی غافل می باشد ناگاه مردی از عرب بمنزل ابوسفیان درآمد و گفت اگر تو

مرا تقویت کنی من این کار را کفایت کنم که راه‌ها را نیکو میدانم و خنجری دارم بغایت تیز ابوسفیان
ویرا زاد و راحله داد و بایکدیگر شرط کردند که باهیچکس نگوید عرب روان شد و روز ششم بمدینه رسید
و از هر کسی حال رسول را صلی الله علیه وآله وسلم می پرسید گفتند رسول بسوی بنی عبد الاشهل
رفته است زانوی راحلهٔ خود را ببست و پیاده بجانب بنی عبد الاشهل رفت رسول صلی الله علیه وآله
وسلم با جمعی از اصحاب سخن میگفت چون آن عرب را از دور دید فرمود که این مرد اندیشهٔ غدر دارد
اما خدای تعالی ویرا بمراد نرساند چون نزدیک رسید گفت ایکم ابن عبد المطلب رسول صلی الله علیه
وآله وسلم گفت انا ابن عبد المطلب قصد کرد که نزدیک رسول صلی الله علیه وآله وسلم رود در آنصورت
که گویا سخنی پنهانی دارد اسید بن حضیر او را کشید و گفت دور باش ای ملعون و دست در کمر وی
زد و بدید که اندرون آن جامه خنجری دارد فریاد کرد که یا رسول الله این مرد غادر است عرب در پای
وی افتاد که خون مرا ببخشید رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که راست بگوی که صدق تو ترا
منفعت رساند و اگر دروغ گوئی حق تعالی خود مرا بر اندیشهٔ تو مطلع ساخته است عرب امان طلبید
و تمامی احوال باز گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم ویرا با سید سپرد روز دیگر طلب داشت
و گفت ترا امان دادم بهر جا که خواهی برو و اگر خواهی از این بهتر نیز هست گفت بهتر کدام است
فرمود که آنکه شهادت بگوئی و برسالت من اقرار کنی عرب گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول
الله و الله ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم که من هرگز از هیچکس نترسیدم و از خوف تیغ و تیر بر خود
نلرزیدم چون ترا دیدم هوش از من برفت و ترا بر اندیشهٔ من اطلاع افتاد و میدانم که هیچکس
ترا خبر نداده پس دانستم که ملهم و حافظ تو رحمن است و حزب ابوسفیان حزب شیطان رسول صلی الله
علیه وآله وسلم از سخن وی تبسم میکرد چند روز اقامت کرد و اجازت طلبید و برفت و دیگر از وی
خبری شنیده نشد **و از انجمله آنست** که چون در سال ششم از هجرت رسول صلی الله علیه
وآله وسلم با جمیع اصحاب بقصد عمره بمکه توجه نمودند و در نواحی حدیبیه که چاهی است فرود آمدند
آب آن چاه کم بود چون اندکی آب کشیدند تمام شد و مردم از تشنگی شکایت بحضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم آوردند رسول تیری از ترکش خود بیرون آورد و گفت این را در تک چاه بخلانید راوی
میگوید که والله بعد از خلانیدن تیر هزار و چهار صد کس و چهارپایان ایشان همه سیراب شدند
و در صحیح بخاری بروایت چنانست که در حدیبیه مردم از بی آبی و تشنگی اصحاب شکایت کردند
رسول صلی الله علیه وآله وسلم بکنار چاه آمد و دلوی آب طلبید و از آن وضو کرد و دهان مبارک
بشست و آب آن در چاه ریخت لحظه بگذشت آن آب چنان طغیان کرد که همه اصحاب سیراب
شدند و همه اشتران را نیز آب دادند **و از انجمله آنست** که جابر بن عبد الله رضی الله عنه

گفته است که روز حدیبیه تشنگی بر مردم غلبه کرد و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم رکوه بود و از آن
وضو می‌ساخت همه مردم روی بجانب وی نهادند فرمود که شما را چه بوده است گفتند که ما را نه آبی است
که وضو سازیم و نه آبی که بیاشامیم دست مبارک خود را در رکوه نهاد و از میان انگشتان وی
آب چنانچه از چشمها بر جوشد جوشیدن گرفت و روان شد همه سیراب شدیم و وضو ساختیم از جابر
رضی الله عنه پرسیدند که چند کس بودید گفت اگر صد هزار می‌بودیم بس میکرد اما ما هزار و پانصد
کس بودیم **و ازانجمله آنست** که یکی از اصحاب گوید که چون نزدیک بحدیبیه رسیدیم خبر آمد که
قریش جماعتی را پیش فرستاده اند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که کیست که ما را از راه
بگرداند و بحدیبیه رساند گفتم من یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پدر و مادر من فدای تو باد
پس در راه ایستادم و بدان راه بسیار رسیده بودم زمین هموار شد و هیچ عقبه پیش نیامد تا رسول
را صلی الله علیه وسلم بحدیبیه رسانیدم **و ازانجمله آنست** که چون در روز حدیبیه امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه در باب مصالحه که میان رسول صلی الله علیه وآله وسلم و میان قریش واقع
شد کتابتی می‌نوشت بسم الله الرحمن الرحیم نوشت و محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
کتابت کرد سهیل بن عمرو آن روز هنوز ایمان نیاورده بود گفت من رحمان را نمی‌شناسم چنانکه
رسم کتابت ماست باسمک اللهم بنویس که اگر ما را رسالت او معلوم می‌بود با او مقاتله نمیکردیم
بعد از گفت و گوی بسیار میان اصحاب و سهیل بن عمرو رسول صلی الله علیه وآله وسلم امیر المؤمنین
علی را رضی الله عنه گفت که آنرا محو کن و چنانچه سهیل میگوید بنویس امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه رعایت ادب را بمحو اقدام ننمود رسول صلی الله علیه وآله وسلم خود آنرا محو کرد و فرمود که
ای علی ترا نیز روزی واقع خواهد شد چون بعد از حرب صفین میان وی و معاویه مصالحه
واقع شد در کتابتی که دران باب میکردند کاتب نوشت که این مصالحه امیر المؤمنین علی است
معاویه گفت امیر المؤمنین منویس که اگر من وی را امیر المؤمنین دانستمی با او مقاتله نکردمی چون
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بشنید گفت صدق رسول الله بن ابی طالب بنویس **و ازانجمله
آنست** که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در حدیبیه موی مبارک تراشید و سر تا شیده موی را
بر سر درختی سبز انداخت اصحاب بر آن درخت ازدحام نمودند و آن مویها را از یکدیگر ربودند
ام عماره میگوید که من چند تار موی گرفته بودم بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
هر کرا مرضی بودی آن مویها را در آب می‌شستم و بمریض میدادم خدای تبارک و تعالی وی را صحت
میداد **و ازانجمله آنست** که چون بعد از بیست روز که در حدیبیه اقامت کرده بودند
مراجعت نمودند اصحاب در بعضی منازل از تشنگی شکایت کردند برسول صلی الله علیه وآله وسلم

بر اصلها اشارت فرمود آن شخص با میر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه رسید پیش رسول صلی الله علیه
و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اگر در میان مردم اندک چهار پای
باشد که بر نشینند بهتر می نماید اگر چنانچه اشارت رود که مردم بقیه زادی که دارند جمع کنند و از
فضل و عنایت آلهی زیادتی برکت خواهی شک نیست که ملتمس تو سبز دل خواهد بود پس قوم
بقیه زادی که داشتند جمع کردند و بر نطعها بر اکندند بعضی را یک مشت تمر مانده بود و بعضی را
یک کف سویق پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم از حضرت حق سبحانه و تعالی برکت خواست
و فرمود که اوعیهٔ خود را بیارید آوردند و چندان زاد برداشتند که چهار پایانرا دیگر طاقت برداشتن
نماند چون ازان موضع کوچ کردند با آنکه تابستان بود و هوا صافی خدای تعالی بارانی فرستاد که
همه سیراب شدند و آبها برداشتند و **از انجمله آنست** که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در آخر ذی الحجه سال ششم یا اول محرم از سال هفتم رسولان بارباب ادیان فرستاد دحیة الکلبی
را رضی الله عنه به هرقل صاحب روم فرستاد و کتابتی با وی همراه کرد مضمونش بعد از بسمله آنکه
این کتابیست از محمد صلی الله علیه و آله و سلم که بندهٔ خدای و رسول اوست بسوی هرقل که عظیم
روم است سلام بر کسانی که متابعت هدایت کنند اما بعد بدرستی که من ترا بر عایت اسلام میخوانم
اسلام آور تا سلامت مانی و خدای تعالی اجر ترا مضاعف گرداند و اگر ازین دولت روی
بگردانی گناه همه اهل روم که محکوم فرمان تواند بر تو خواهد بود و قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء
بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا
فقولوا اشهدوا بانا مسلمون دحیة الکلبی رضی الله عنه در حمص بهرقل رسید و کتاب را بوی
رسانید چون هرقل دید که عنوان آن عربی است ترجمانی طلبید و در صحیح بخاری چنانست که در آن وقت
ابو سفیان با جمعی از قریش در ایلیا یعنی بیت المقدس بودند هرقل ایشانرا طلب داشت و
گفت کدام از شما باین مرد که کتاب فرستاده است نزدیکتر است ابو سفیان گفت من از همه
نزدیکترم هرقل گفت ویرا نزدیک من آرید و دیگرانرا در قفای وی بدارید پس ترجمان را
گفت با ایشان بگوی من ازین مرد که دعوی قرابت صاحب کتاب میکند همچنان خواهم پرسید
هرچه دروغ گوید تکذیب وی کنند ابو سفیان گفته است والله اگر و هم تکذیب نبودی شایسته
که دروغ گفتمی پس اول سوال که کرد این بود که نسب وی چگونه است گفتم نسب شریف دارد
دیگر گفت این دعوی که وی میکند هرگز کسی دیگر در میان شما کرده بود گفتم نی پس گفت هیچ
کس از پدران وی ملک بوده است گفتم نی گفت اشراف مردم متابعت او کردند یا ضعیفان
گفتم ضعیفان گفت روز بروز زیادت میشود یا کم میگردند گفتم زیادت میشوند گفت هیچ کس از

تا پسندیدن دین از وی برمیگردد گفتم نی گفت پیش از انکه این سخن گوید در هیچ امری وی را متهم بکذب میداشتید گفتم نی گفتم هیچ غدر میکند گفتم نی اما ما حالی دوریم از وی از جزویات احوال وی خبرے نداریم ابوسفیان میگوید سوالات وی چنان متعاقب بود که مرا بغیر ازین کلمه گفتن مجال نبود بعد ازان پرسید که با او هیچ مقاتله کردند گفتم آری گفت قتال شما با وی چون بود گفتم گاهی ظفر در جانب او بود و گاهی در جانب ما گفت شما را بچه میفرماید گفتم میفرماید که خدای را بیگانگی بپرستید و هیچ چیز را با او در عبادت شریک مسازید و بصلوٰة و صدق و عفاف و صلهٔ رحم میفرماید پس ترجمانرا گفت با او بگوی که من از نسب او پرسیدم تو او را شریف النسب گفتی و انبیا چنین باشند و پرسیدم که در میان شما هیچ کس این دعوی کرده بود گفتی نی گفتم اگر کسی پیش از وی این دعوی کرده باشد شاید که وی نیز بتبعیت وی کرده باشد گفتم از پدران وی هیچکس ملک بوده گفتی نی اگر از پدران وی کسے ملک بودی شایستے که بجهت ملک پدران این دعوی کردی دیگر پرسیدم که پیش ازین هرگز متهم بکذب بوده است گفتی نی دانستم که هیچکس چنان نکند که با خلق راست و با خدای تعالی دروغ گوید و افترا کند و دیگر پرسیدم که اشراف متابعت وی می کنند یا ضعیفان گفتی ضعیفان و میدانیم که اتباع رسل همیشه ضعیف بوده اند دیگر گفتی که زیادت میشوند نه کم همیشه سنت الٰهی چنین بوده است تا دین تمام شده است و گفتی که هیچکس از دین وی برنمیگردد و این نشان صفای قلب است بنور ایمان و دیگر گفتی که غدر نمی کند و بعبادت خدای تعالی میفرماید و از شرک نهی میکند و بصلوٰة و بصدق و عفاف و صلهٔ رحم میخواند اگر انچه تو میگوئی راست باشد والله که این موضع را که قدم بران نهاده ام در تحت و تصرف خود آورد و من یقین میدانستم که چنین کسی مبعوث خواهد شد اما گمان نمی بردم که از شما باشد اگر من دانستمے که بخدمت وی میتوانم رسید لقای او را غنیمت شمردمی و خاک پای او را توتیای دیده کردمی بعد ازان کتاب رسول را صلی الله علیه وآله وسلم که دحیه آورده بود فرمود که بگشادند چون بر مضمون کتاب اطلاع یافت و انچه بخاطر وی رسید تقریر کرد آواز قیل و قال بلند شد ما از آنجا بیرون آمدیم و من با اصحاب خود گفتم که کار محمد صلی الله علیه وآله وسلم بلند شد که ملک بنی اصفر از خوف وی می لرزد و مرا یقین شد که کار وی ظهور تمام خواهد یافت و این یقین در دل من روز بروز می افزود تا حق تعالی دل مرا بنور اسلام منور ساخت **و ازانجمله انست** که روزی در بیت المقدس هرقل از خواب بیدار شد متغیر الحال واند و هگین بطارقه از وی سوال کردند که موجب ملال چیست گفت در خواب دیدم که ملک ختنه کنندگان ظهور یافته بروایتی چنانست که وی علم نجوم نیکو میدانست گفت در نجوم نظر کردم چنان دیدم که طائفه که ختنه میکنند بر ملک من مستولی خواهند شد بطارقه گفتند که ما بغیر از یهود طایفه نمیدانیم که ختنه کنند و ایشان مطیع تو اند همه را قتل کن تا ایمن شوی و درین اندیشه

بودند که شخصی از پیش حاکم بصری که نایب او بود آمد و مردی از عرب همراه آورد و گفت ای ملک این شخص
میگوید که در عرب شخصی دعوی نبوت میکند و جمعی متابعت وی کرده اند و بعضی مخالف اند و میان ایشان
قتل بسیار واقع شده هرقل گفت ویرا بخلوتی برید و ببینید که مختون است یا نی دیدند مختون بود پس از
حال عرب پرسید گفت همه مختون اند هرقل گفت والله اینان آن طایفه اند که بمن نموده اند که ظهور ایشان
بعد از آن هرقل بمصاحب خود که در روم بود و در علم نجوم ماهر بود کتابی نوشت و از احکام نجومی استعلام
کرد و خود بطرف حمص روان شد چون بحمص رسید کتاب صاحب وی آوردند مشتمل بر آن که وقت ظهور سلطنت
یعنی آگاهی نمود ۱۲
نبی عربی است **و از انجمله آنست** که بعد از آن هرقل منادی فرمود که همه عظمای روم در کنشت که بزرگ
ترین معابدی که داشتند جمع شوند چون جمع شدند فرمود تا همه درها بستند با ایشان خطاب کرد که ای
معشر روم صلاح و سداد و فلاح و رشاد خود میخواهید و دوام دولت و ثبات سلطنت خود میطلبید
گفتند آری ای ملک چون بطلبیم گفت بیایید تا باین نبی متابعت کنیم و دین او را اتباع نماییم چون
این شنیدند چون حمر وحش برمیدند و بسوی درها شتافتند چون درها را بسته یافتند آغاز قلق و اضطراب
کردند چون هرقل کمال نفرت ایشان را دید باز طلبید و گفت مقصود من ازین سخن امتحان شما بود که
ببینم که در دین خود راسخ هستید همه از وی راضی گشتند و سجده کردند **و از انجمله آنست** که
در بعضی روایات آمده است که چون میان هرقل و ابوسفیان آن مقالات گذشته تمام شد ابوسفیان
گفت ای ملک اگر رخصت باشد یکی از سخنان او باز گویم تا کذب وی پیش ملک ظاهر شود گفت
آن کدام است گفت او چنان میگوید که در یک شب از زمین ما به بیت المقدس آمده است و پیش از
صبح باز گشته ابوسفیان گفته است چون من این سخن گفتم بطریق بیت المقدس بر سر او ایستاده بود
فی الحال گفت من آن شب را دانستم و از علاماتی که در آن شب مشاهده افتاد ملک را نیز اعلام کرده ام
پس گفت ما را عادت چنان بود که پیش از خواب رفتن همه درها را می بستیم در آن شب یک در را نتوانستیم
بست همه اهل بیت المقدس را جمع کردیم بتحریک آن در نتوانستند کرد چون بامداد شد اثر بستن
دابه نزدیک آن در دیدیم **و از انجمله آنست** که چون هرقل از ایمان قوم نومید شد دحیه کلبی
را رضی الله عنه گفت والله که من میدانم که صاحب تو نبی مرسل است ولیکن از اهل روم میترسم
که مرا هلاک کنند اگر چنانچه این ترس نبودی هر آینه متابعت وی کردمی و آنرا سبب سعادت
دو جهانی شناختمی اما پیش فلان اسقف رو که وی در روم از من عظیم ترست و باحکام آن
کتب الهی علیم تر ببین که چه میگوید دحیه رضی الله عنه پیش آن اسقف رفت و حال را باز نمود
اسقف گفت والله که او نبی مرسل است ما او را بصفتش می شناسیم بعد از آن بخانه در آمد و جامه
سیاه که داشت بینداخت جامه سفید پوشید و عصا برگرفت و بسوی اهل روم بیرون آمد و ایشان

در کنیسه بودند گفت ای معشر روم بدرستی که ما را از احمد مرسل رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد که ما را به بندگی خدای تعالی میخواند و من گواهی میدهم که هیچ خدائی بغیر الله که خالق السموات والارض است نیست واحمد بنده او و رسول او وست همه باتفاق بروی ازدحام کردند و چندان زدند که کشته گشت پس چون دحیه بسوی هرقل باز گشت و قصه را باز گفت هرقل گفت من با تو گفته بودم که از قصد این طایفه ایمن نیستم والله که این اسقف پیش ایشان بقدر از من اعظم بود و قول او مقبول تر با وجود این بسبب ایمانش قتل کردند **و از انجمله آنست** که رسول صلی الله علیه وآله وسلم شجاع بن وهب را برسالت پیش حارث بن ابی شمر فرستاد و وی در غوطه دمشق می بود شجاع اول پیش حاجب حارث آمد و از سبب آمدن خود اعلام کرد حاجب از بعضی احوال رسول صلی الله علیه وآله وسلم استفسار کرد و ایمان آورد و گفت انچه گفتی بعینه صفت رسولی است که عیسی علیه السلام بقدوم او بشارت داده است و شرایط اکرام و احترام بجای آورد و حارث را از ان خبر داد حارث بیرون آمد و تاج بر سر نهاد و شجاع را طلبید و چون نامه رسول صلی الله علیه وآله وسلم نخواند آنرا بینداخت و گفت ملک را از من که میتواند ستاند اسپان را نعل بندید که بسوی او لشکر می کشیم اگرچه در یمن باشد پس شجاع را گفت برو و از انچه دیدی صاحب خود را خبر کن اما حاجب شجاع را رعایت بسیار کرد و گفت سلام من بحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم برسان و اعلام کن که من تبع دین ویم پس شجاع آمد و رسول را صلی الله علیه وآله وسلم از حال حارث خبر داد رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت هلاک شد ملک حارث و ماهی فتح بود که حارث یافت و ملک وی بدیگری انتقال یافت **و از انجمله آنست** که فروة بن عمرو الجذامی که عامل قیصر بود بر عمان چون خبر رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنید ایمان آورد و از اسلام خود رسول صلی الله علیه وآله وسلم را اعلام کرد و کتاب نوشت و هدایا فرستاد و مضمون کتاب آنکه بمحمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اعلام نموده می آید که من باسلام اقرار کردم و گواهی میدهم که تو همان رسولی که بقدوم تو عیسی علیه السلام بشارت داده است والسلام علیکم و چون خبر اسلام فروة بقیصر رسید ویرا عزل کرد و حبس فرمود فروة گفت والله که من هرگز از دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم اعراض نخواهم کرد و تو نیز میدانی که او رسول خدای است و همان پیغمبر است که عیسی علیه السلام بقدوم وی بشارت داده است و خدم انقیا و تو از دوستی دنیاست قیصر گفت بحق انجیل که راست میگوئی و فروة از اسلام باز نگشت و در حبس هلاک شد **و از انجمله آنست** که چون حاطب بن ابی بلتعه کتاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمقوقس ملک اسکندریه رسانید ویرا توقیر و تعظیم بسیار کرد و در جواب نوشت که من میدانم که پیغمبری باقی مانده است که خاتم انبیا اوست ولیکن گمان می بردم که وی از

شام بیرون آید و همراه کتاب دو جاریه که یکی ماریه بود و استری سفید که بدلدل مشهور است و
هدایای دیگر فرستاد و با حاطب گفت که این صفاتی که تو از صاحب خود میگوئی همه صفات رسول
است که عیسی علیه السلام بمقدم او بشارت کرده است و او بعد ازین ظاهر خواهد شد و اصحاب
او بساحل ما نزول خواهند کرد چون حاطب مراجعت نمود و مقالت وی را با رسول صلی الله علیه
و آله و سلم بگفت رسول فرمود که آن خبیث بملک خود بخیلی کرد اما ملک وی را بقا نخواهد بود وی
ایام خلافت امیر المؤمنین عمر رض مصر و ولایات تسخیر کرد **و ازان جمله آنست** که چون سلیط بن عمرو
بن العاص کتاب رسول را صلی الله علیه و آله و سلم بسوی هوذة بن علی الحنفی برد در جواب
آن نوشت که من شاعر قوم خویش و خطیب ایشانم و در دل عرب از من مهابتی هست آنچه خلق را
بآن میخوانی بغایت خوش است عملی بعهدهٔ من کن تا اتباع تو کنم رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفت اگر از من یک خرما طلبد که بر زمین افتاده باشد بادندهم خود و آنچه در دست وی است هلاک شد
چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم از فتح مکه بازگشت جبرئیل علیه السلام آمد و از موت هوذه خبر
داد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بعد ازین در یمامه دروغگوئی پیدا شود که دعوی نبوت
کند و بعد از من کشته شود فکان کما قال صدق رسول الله ﷺ **و ازان جمله آنست** که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم عبد الله حذافه را بکسری فرستاد و کتابی بوی نوشت کسری آن کتاب را که نامهٔ
سعادت وی بود بدرید چون آن خبر برسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود که مزق کتابی و الله
مزق ملکه یعنی وی نامهٔ مرا پاره کرد زود باشد که خدای تعالی نامهٔ ملک و دولت وی پاره گرداند
هم در آن نزدیکی شیرویه پسر وی وی را بقتل رسانید **و ازان جمله آنست** که از کتاب رسول
صلی الله علیه و آله و سلم هیبتی بر کسری مستولی شد چون عبد الله بن حذافه از پیش وی بازگشت حجاب
خود را فرمود که بعد الیوم باید که هیچکس از عرب نگذارید که پیش من آید و چون بخلوت خاص خود که
آنجا هیچکس را بار نبود در آمد دید که مردی ایستاده است و عصائی بدست گرفته میگوید ای کسری
ایمان آور که خدای تعالی رسولی فرستاده است که خلق را بدین حق میخواند گفت امروز از پیش من
بیرون رو بعد از آن حجاب را طلب کرد و سیاست نمود بعضی را بکشت و بعضی را دست و پای
ببرید و گفت با وجود این مبالغه که من کرده ام چون میگذارید که عربی بخلوت خاص من درآید ایشان
سوگندان عظیم یاد کردند که ما محافظت درگاه تو کرده ایم و هیچکس را نگذاشته ایم با دیگران آن شخص
بهمان طریقه ظاهر شد و عصا بر سر او زد و گفت پیش از آنکه این شکسته شود ایمان آور چون ایمان
نیاورد بار سوم عصا را بشکست و همان شب پسر او شیرویه وی را قتل کرد **و ازان جمله آنست**
که کسری بعد از آنکه کتاب رسول را پاره کرد به باذان که نایب وی بود در یمن نوشت که چنان

معلوم شد که دران زمین شخصی پیدا آمده که دعوی نبوت میکند فی الحال مردی بجانب وی فرستاد
تا آگاهی احوال وی را معلوم کند بلکه وی را مقید سازد و زود بیارد باذان دو کس فرستاد چون
بمدینه رسیدند بملاقات رسول صلی الله علیه وآله وسلم مشرف شدند گفتند ملک الملوک یعنی
کسری بباذان نوشته است که ترا بخدمت وی فرستد رسول صلی الله علیه وآله وسلم تبسم نمود
وگفت بنشینید هر دو برانو در آمدند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم ایشانرا دعوت کرد و باسلام
خواند ایشان گفتند برخیز ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم و فرمان ملک را امتثال نمای اگر باختیار
خود بروی باذان ترا بملک سپارش نویسد که نافع باشد و اگر نروی میدانی که کسری کیست و چگونه ترا
با قوم تو هلاک گرداند و بلاد ترا ویران کند و آن دو کس اگرچه دلیرانه سخن میگفتند اما از هیبت مجلس
رسول صلی الله علیه وآله وسلم لرزه بر ایشان افتاده بود و بعد از بیرون آمدن با یکدیگر گفتند اگر پیش
ازین در مجلس خود ما را باز داشتی بیم آن بودی که از هیبت او هلاک شدمی بعد ازان از رسول صلی الله
علیه وآله وسلم جواب کتاب باذان طلبیدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که امروز بمنزل خود
باز روید و فردا بیائید چون بامداد بیامدند گفت بصاحب خود خبر برید که پروردگار من پروردگار او را
که کسری است دوش قتل کرد اگر ایمان آری و اسلام قبول کنی ملکی که حالیا در تصرف تست بتو بگذارم
و زود باشد که دین من ظاهر شود و اهل اسلام بر هرچه در تحت و تصرف کسری است مسلط شوند چون
رسولان خبر بباذان رسانیدند باذان گفت اگر وی درین سخن صادق باشد پیغمبر خداست عزوجل باید که
هیچکس از ملوک ما را در ایمان بوی بر ما سبقت نباشد و بدین حال بودند که رسول شیرویه خبر قتل کسری
آورد باذان با همه اهل و فرزندان و با جماعت فرس که با وی بودند بدولت اسلام مشرف شدند
و ازانجمله آنست که چون سال هفتم از هجرت بغزوهٔ خیبر بیرون آمدند رسول صلی الله علیه
وآله وسلم اول بار علم با امیرالمومنین عمر بن خطاب رضی الله عنه داد وی با جماعت مسلمانان برفت و جنگ
در پیوست لشکر اسلام فتح ناکرده باز گشتند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم درد شقیقه داشت
بیرون نیامد فرمود که بعد انکه امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه علم برداشت و برفت و جنگی در پیوست
ازان سخت تر و فتح ناشده بازگردید دیگر بار امیرالمومنین عمر رضی الله عنه علم برداشت و برفت و جنگ
ازان سخت تر کرد و فتح ناشده بازگشت خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسید فرمود
که لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله لا یرجع حتی یفتح الله تعالی
بر وی راوی میگوید امیرالمومنین علی کرم الله تعالی وجهه آنروز آنجا حاضر نبود که درد چشم داشت
ابوبکر و عمر و سایر اصحاب رضی الله عنهم مترصد میبودند که آنکس یکی از ایشان باشد سعد رضی الله
عنه میگوید که در برابر هر دو چشم رسول صلی الله علیه وآله وسلم بزانو در آمدم و باز برخواستم و پیشا

باشید آنکه انس بن هاشم و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه میگوید که هرگز امارت را دوست نداشتم مگر آنروز که از رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که خدا و رسول خدا او را دوست دارد و خدا و رسول خدا وی را دوست دارند و باز نگردد تا فتح بر دست وی نشود پس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه آوردند و درد چشم داشت آب دهان مبارک در چشم وی انداخت در حال صحت یافت و در باقی عمر هرگز درد نکرد و بعد از آن رایت بوی داد و درع خود در وی پوشید و ذو الفقار بدست وی داد و بدعا گفت اللهم اکفه الحر والبرد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که بعد از آن هرگز گرما و سرما در من اثر نکرد و گویند که در گرمای سخت قبای پر پنبه پوشید و هیچ باک نمیداشت و در سرمای سخت با جامهٔ تنک بیرون می آمد و از سرما متضرر نمی شد پس امیر المؤمنین علی رضی الله عنه به تعجیل تمام متوجه حصن شد چنانچه لشکری که در آخر بود هنوز نرسیده بود که وی بحصن رسید ابو رافع مولی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گوید که چون نزدیک حصار رسید یهودی چنان ضربتی بر وی زد که سپرش بینداخت در آهنین حصار را بر کند و سپر ساخت همچنان در دست وی بود تا فتح شد و گویند بعد از آن در را بر پشت خود نهاد و پل ساخت تا همه مسلمانان بحصن در آمدند و چون فارغ شد در را بینداخت ابو رافع رضی الله عنه گوید تا هفت مرد قصد کردیم تا در را منقلب گردانیم نتوانستیم و از انجمله آنست که در آن غزوه زنی از یهود گوسفندی زهر آلوده بریان کرد و در ذراع و کتف آن زهر بیشتر کرد که دانسته بود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا دوست میدارد پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورد از آن تناول کرد ذراع آن با وی در سخن در آمد گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من زهر آلوده ام باز دست داشت و می خائید بینداخت و بشر بن البراء از آن چیزی بخورد و بمرد و از انجمله آنست که در آن وقت که بعضی از حصون خیبر را محاصره داشتند شبانی سیاه پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و با وی رمه گوسفند و گفت ای محمد اسلام بر من عرضه کن رسول صلی الله علیه وآله وسلم اسلام بر وی عرضه کرد چون اسلام آورد گفت یا رسول الله من مزدور صاحب این گوسفندان ام و این امانت است پیش من من بآن چکنم گفت بزن بر دیهای ایشان که بخداوندان خود باز خواهند رفت آن سیاه مشتی سنگ ریزه برگرفت و در روی آن گوسفندان زد و گفت بخداوند خود باز روید که من دیگر با شما نمی باشم آن گوسفندان فراهم آمدند و روی بحصار نهادند چنانکه گوئی کسی ایشانرا می راند تا بحصار در آمدند پس آن سیاه پیش رفت و با اهل حصار بمقاتله مشغول شد سنگی بروی آمد و شهید شد وی را در شمله پیچیده آوردند و در پس پشت رسول صلی الله علیه وآله وسلم نهادند پس بسوی وی التفات نفرمود و بعد از آن روی برتافت اصحاب گفتند یا رسول الله صلی الله

علیه وآله وسلم چرا روی بر تافتی گفت زیرا که اکنون از حور العین دو زوجه با وی اند **و از انجمله آنست** که اسماء بن عمیس گفته است که در صهبا از خیبر بودیم که سر مبارک رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر کنار مبارک امیر المؤمنین علی بود رضی الله عنه و وحی نازل شد و آفتاب غروب کرد و علی رضی الله عنه نماز عصر نگذارده بود چون وحی منجلی شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم دعا کرد که الهی اگر علی در طاعت تو و رسول بود آفتاب را باز گردان اسماء بنت عمیس گفت بعد از آنکه آفتاب غروب کرده بود دیدم که باز طلوع کرد و بر کوه و زمین افتاد و طحاوی گفته است که این حدیث صحیح است و راویان آن ثقات اند و از احمد بن صالح حکایت کرده که گفت اهل علم را سزاوار نیست که از حفظ این حدیث تخلف کنند که از علامات نبوت ست **و از انجمله آنست** که هم در سال هفتم محلم بن جثامه عامر اشجعی را بعد از ان که اسلام آورده بود یک شب رسول صلی الله علیه وآله وسلم محلم را عتاب کرد که مرد مسلمان را چرا کشتی محلم گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کلمه گفتن وی از جهت فرار از موت بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تو دل او را چرا نه شگافتی تا بدانی که او چه خواسته بود زبان ترجمان دل است بعد از ان رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر محلم دعای بد کرد بعد از هفته بمرد چون وی را دفن کردند زمین وی را بیرون انداخت و حال برین گونه بود تا پنج نوبت آخر وی را در زیر سنگ پنهان کردند چون رسول را صلی الله علیه وآله وسلم ازان خبر دادند فرمود که زمین بدتر از وی را فرو می برد این از برای آن بود تا شرف کلمه شهادت را بدانید **و از انجمله آنست** که رسول صلی الله علیه وآله وسلم وقتی که خطبه میخواند تکیه بر چوب نخلی میکرد که در مسجد افراشته بودند چون در سال هشتم از هجرت و بروایتی در سال هفتم از برای رسول صلی الله علیه وآله وسلم منبر ساختند و روز جمعه بر ان خطبه خواند آن چوب نخل در ناله آمد و چون اطفال می نالید رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ناله ازان جهت میکند که خطبه نزد وی نمیخوانم پس از منبر فرود آمد و دست مبارک بر وی می مالید تا ساکن شد و باز که بر منبر رفت و چون مسجد را از حال خود بگردانیدند ابی بن کعب آن چوب را بخانه خود برد و در خانه وی بود تا آنرا خوره خورد و فرو ریخت **و از انجمله آنست** که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم در سال هشتم سریه سه هزار مرد بموته که دهی است از بلقار شام فرستاد زید بن حارثه را رضی الله عنه بر ایشان امیر ساخت و فرمود که اگر وی شهید شود جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه امیر باشد و اگر وی شهید شود عبد الرحمن بن رواحه و اگر وی شهید شود بر هر که مسلمانان اتفاق کنند امیر باشد چون لشکر اسلام با کفار در موته ملاقات کردند رسول صلی الله علیه وآله وسلم در مدینه منبر بر آمد و گفت رایت را زید گرفت و شهید شد و بعد ازان جعفر گرفت و شهید شد و بعد ازان عبد الرحمن بن رواحه گرفت و شهید شد بعد ازان خالد بن الولید بی آنکه وی را امیر سازند

دست وی فتح شد پس گفت اللهم انه سیف من سیوفک فانت تنصره یعنی خداوندا او شمشیریست از
شمشیرهای تو پس تو نصرت میدهی ویرا و درین روز خالد را رضی الله عنه سیف الله نام نهادند و بعد
از ان چون یعلی بن منیة خبر موته بسوی رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد فرمود که ای یعلی من ترا
خبر دهم یا تو مرا خبر میدهی یعلی گفت تو خبر ده یا رسول الله رسول صلی الله علیه و آله و سلم از جمیع آن
وقایع چنانکه بود خبر داد یعلی گفت بحق آنخدائی که ترا براستی فرستاده است که از حدیث قوم حرفی
فرونگذاشتی پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ان الله تعالی رفع لی الارض حتی رایت معترکهم
یعنی خدایتعالی زمین را برداشته بر نظر من داشت تا جنگگاه ایشان را مشاهده کردم **و ازانجمله آنست**
چون بنی بکر بامداد قریش بر خزاعه که در عام حدیبیه بعهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم درآمده بودند
شبیخون آوردند و بسیاری از ایشانرا کشتند در صباح آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم با عایشه صدیقه
رضی الله عنها فرمود که در خزاعه امری حادث شد عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت که قریش در زیر شمشیر
فانی شده اند چگونه بر نقض عهد اقدام نمایند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ینقضون عهد الله
لامر یریده الله بهم گفت عهد خدای می شکنند از برای امری که خدایتعالی بایشان خواسته است عایشه
صدیقه رضی الله عنها گفت آن امر اسلام را خیر خواهد بود یا شر رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خیر خواهد بود
و ازانجمله آنست که چون درین سال رسول صلی الله علیه و آله و سلم عزیمت مکه کرد و در دعا
گفت بار خدایا قریش را غافل گردان چندانکه ما بایشان برسیم حاطب بن ابی بلتعه رضی الله عنه که
از کبار مهاجرین بود و از اهل بدر بنابران که اهل وی در مکه بودند تا قریش مراعات حال ایشان نمایند
نامه نوشت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فلان روز بیرون خواهد آمد و قصد شما دارد و مکتوب
بساره که آزادکردهٔ ابولهب داد و پنهان ویرا بفرستاد جبرئیل علیه السلام رسول را صلی الله
علیه و آله و سلم ازان حال خبر داد رسول صلی الله علیه و آله و سلم امیرالمؤمنین علی و زبیر و مقداد
را رضی الله عنهم طلب کرد و فرمود که ساره را دریابید و نامه را ازو بستانید در عقب وی برفتند
و با وجود آنکه وی بر بی راهه رفته بود ویرا یافتند و با نامه باز آوردند **و ازانجمله آنست**
که چون فتح مکه میسر شد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم طواف خانه کعبه کرد و در حوالی خانه کعبه سی صد و شصت
صنم بود پایهای ایشانرا برصاص و نحاس محکم کرده رسول صلی الله علیه و آله و سلم بچوبی که در دست
داشت بسوی بتی اشارت کرد و گفت جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا بی آنکه
چوب بوی رسد بروی درافتاد و همه بتان دیگر بروی درافتادند و در همه مکه در هر خانهٔ که بتی بود
دران لحظه نگونسار افتاد **و ازانجمله آنست** که بعضی گفته اند که رسول صلی الله علیه و آله
و سلم با علی رضی الله عنه بتخانهٔ درآمدند و بعضی اصنام را بر مواضع بلند نهاده بودند که دست بدیشان نمیرسید

امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله پای مبارک بر پشت من نهید و این بتان را
فرود آرید رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پای بر کتف
من نه علی رضی الله عنه امتثال فرمان را قبول کرد و پای بر کتف مبارک رسول صلی الله علیه و آله وسلم نهاد
و بتان را فرود آورد و دران حالت رسول صلی الله علیه و آله وسلم از امیر المومنین علی رضی الله
عنه پرسید که خود را چگونه می بینی گفت یا رسول الله همه حجابها مکشوف شده است و چنان می بینم
که سر من بر ساق عرش می ساید و بهر چه دست دراز میکنم بدست من می آید رسول صلی الله علیه و آله
وسلم فرمود که خوشا وقت تو که کار حق می کنی و خوشا حال من که بار حق میکشم **و از انجمله آنست**
که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در روز فتح مکه وقت نماز پیشین بلال را گفت ببام کعبه برآی
و بانگ نماز بگوی و قریش بسر های کوه گریخته بودند چون بانجا رسید که اشهد ان محمدا رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم جویریه بنت ابوجهل گفت خداوند بلندست ذکر تو نماز. اما و الله بگذاریم
و و الله که دوست نخواهیم داشت آنکس را که دوستان ما را کشته بدرستی که به پدر من آمد و آنچه
بمحمد صلی الله علیه و آله وسلم آمد از نبوت پدرم آنرا رد کرد و دوست نداشت که خلاف قوم خود
کند و خالد بن اسید گفت حمد خدای را که پدرم را بآن گرامی کرد که این بانگ نشنید و پدر وی پیش
از فتح بیک روز مرده بود و جمعی دیگر بودند هر کس سخنی گفتند ابوسفیان گفت من هیچ نمیگویم که
که هرچه گوییم این سنگ ریزه ها محمد را خبر خواهند کرد رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و بر سر ایشان
بایستاد و هر یک را جدا جدا خطاب کرد که تو ای فلان چنین گفتی و تو ای فلان چنین گفتی ابوسفیان
گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من هیچ نگفتم رسول صلی الله علیه و آله وسلم بخندید
و از انجمله آنست که شیبة بن عثمان میگوید که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم بعد از فتح
مکه بغزوهٔ حنین که وادی است میان مکه و طایف عزیمت کرد و آنجا فرود آمد پدر و عم من که در روز
احد کشته شده بودند بخاطر من آمدند با خود گفتم امروز فرصتی نگاه دارم و کینهٔ خود را از محمد صلی الله
علیه و آله وسلم بکشم قصد کردم که از دست راست درآیم عباس ایستاده بود گفتم نخواهد گذاشت
بر دست چپ گشتم دیگری ایستاده بود از قفای وی درآمدم و کار بدانجا رسید که بر جهم و شمشیر بر وی
زنم ناگاه پارهٔ آتش دیدم که برآمد چون برقی و میان من و میان رسول صلی الله علیه و آله وسلم
حایل شد بترسیدم که آن آتش مرا بسوزد دست بر چشم خود نهادم و بقهقری واپس میرفتم که رسول
صلی الله علیه و آله وسلم سوی من نگاه کرد و گفت ای شیبه بمن نزدیک شو پس گفت خداوندا
دور کن از وی شیطان را چون دیده بر دیدار رسول صلی الله علیه و آله وسلم انداختم مرا از سمع
و بصر من دوست تر نمود گفت ای شیبه قتال بر کافران کن **و از انجمله آنست** که انس بن مالک

رضی الله عنه گفته است که در میان آنکه با رسول صلی الله علیه و آله وسلم طواف خانه میکردیم ناگاه
دیدیم که دستی و جامهٔ بروی ظاهر شد گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم آن دست و جامه
بر وجه بود فرمود که شما دیدید آنرا گفتیم آری فرمود که عیسی بن مریم بود که بر من سلام کرد و
و از انجمله آنست که مالک بن عوف که در غزوهٔ حنین صاحب لشکر کفار بود چون بلشکر
اسلام نزدیک رسید جمعی جاسوسان فرستاد چون مشاهدهٔ لشکر اسلام کردند بسوی مالک
باز گشتند متفرق الحال مالک از ایشان سبب تغیر پرسید گفتند مردان سفید دیدیم بر اسپان
ابلق نشسته که اگر با ما مقاتله کنند والله که ما را طاقت مقاومت ایشان نیست اگر سخن ما شنوی
با قوم خویش بازگردان و خود را و ما را از هلاک باز رهان **و از انجمله آنست** که چون اولا در
غزوهٔ حنین هزیمت بر مسلمانان افتاد و باز جمع آمدند رسول صلی الله علیه و آله وسلم دعا کرد که خداوندا
بده ظفر و نصرتی که وعده کرده نصرت الهی در رسید و ملایکه سفید بر اسپان ابلق بجنگ در آمدند و
رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هذا حین حمی الوطیس یعنی این هنگامیست که گرم شده است
تنور حرب پس مشتی خاک طلبید و در روی کافران افشاند و گفت شاهت الوجوه هیچکس نماند که
هر دو چشم وی از ان خاک پر نشد لیس از ان کافران پشت دادند و هزیمت کردند **و در بعضی
روایت چنین آمده** که رسول صلی الله علیه و آله وسلم با عباس رضی الله عنه گفت
ای عباس هر یک کف دست ریگ ده ناقهٔ شهبا که رسول صلی الله علیه و آله وسلم بران
سوار بود آنرا فهم کرد خود را پست گردانید چنانکه شکم وی بزمین رسید رسول صلی الله علیه
و آله وسلم بدست مبارک خود یک مشت ریگ برگرفت و در روی مشرکان افشاند و گفت
شاهت الوجوه ثم لا ینصرون خدا تعالی هزیمت بر ایشان انداخت **و از انجمله آنست**
که عاید بن عمرو مزنی رضی الله عنه گفته است که روز حنین پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم
مقاتله میکردیم تیری بر جبههٔ من آمد و خون بروی و ریش و سینهٔ من روان شد رسول صلی الله
علیه و آله وسلم آن خون را بدست مبارک از روی و چشم من دور کرد و بسینهٔ من آورد عاید در
ایام حیات خود این حکایت میکرد چون وفات کرد در وقت غسل بآن موضع از سینهٔ وی که دست
مبارک رسول صلی الله علیه و آله وسلم رسیده بود نظر کردند نورانی بود چون غرهٔ فرس **و از انجمله
آنست** که در سال نهم از هجرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم سریه بنی کلاب فرستاد و کتابی
نیز نوشت ایشان انقیاد اسلام نکردند و کتاب را بشستند و آن پوست را که کتابت بر آنجا
کرده بودند بر ته دلو خود دوختند چون خبر ایشان بسمع مبارک رسول صلی الله علیه و آله وسلم
رسید گفت ما لهم اذهب الله عقولهم چیست مر ایشانرا خدا تعالی عقلهای ایشانرا ببراد گوئید

که ایشان بواسطهٔ دعای رسول صلی الله علیه وآله وسلم همه سفیه العقل و مختلط الکلام اند و بعضی چنانند که سخن ایشان مفهوم نمیشود **و از انجمله آنست** که هم درین سال غزوهٔ تبوک واقع شد در سفری از منازل که شبگیر کرده بودند رسول صلی الله علیه وآله وسلم نزدیک صبح در خواب شد تا غایتی که آفتاب برآمد از ابو قتاده آب طلبید ابو قتاده گفته است که مطهرهٔ آب داشتم بر دست رسول صلی الله علیه وآله وسلم ریختم تا وضو ساخت و فرمود که باقی را نگاه دار که بکار خواهد آمد و همه مردم پیشتر رفته بودند و در موضعی بی آب فرود آمده و هرچند ابوبکر و عمر رضی الله تعالی عنهما گفته بودند که بر سر آبی فرود آئیم التفات نکردند چو بایشان رسیدیم دیدیم که حرارت هوا در ایشان اثر کرده است و از تشنگی اشتران خویش را قربان می کنند و بقیهٔ آبی که در معدهٔ اشتران می یابند میخورند چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن حال را دانست فرمود که اگر فرمان ابابکر و عمر رضی الله عنهما شنیدندی بایشان گزندی نمیرسید بعد از آن مطهرهٔ آب را که در وی بقیه مانده بود طلبید و مردم را صلا داد و آب میریخت و مردم میخوردند تا همه سیراب شدند و ده هزار اسپ و پانزده هزار شتر را نیز آب دادند **و از انجمله آنست** که عبد الله خیثمه رضی الله عنه بعد از آن که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بجانب تبوک رفته بود بخانهٔ خود در آمد و دو زن صاحب جمال داشت و هریک عریشی یعنی سایه کاهی داشتند آنرا آب زده بودند و فرش نیکو انداخته و طعام حاضر کرده عبد الله چون آنرا دید گفت سبحان الله رسولی که حق سبحانه و تعالی گناه گذشته و آینده ویرا آمرزیده است در چنین هوای گرم سلاح برداشته بقتل کفار رود و عبد الله در سایهٔ طعام مهیا ساخته با زنان خوب روی معاشرت کند این معامله از انصاف دور است والله که تا بخدمت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مشرف نشوم بهیچ یک ازین زنان سخن نگویم باز گشت و بر اشتر خود نشست و براه در آمد هرچند زنان وی با وی سخن گفتند جواب نداد چون بنزدیک تبوک رسید رسول صلی الله علیه وآله وسلم خبر دادند که شتر سواری از دور می نماید که باین جانب متوجه است رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که امید میدارم که آن ابو خیثمه باشد چون نزدیک رسید گفتند والله که آن ابو خیثمه است چون پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و سلام گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بعد از جواب فرمود اولی لک یا ابا خیثمه یعنی نعمت و ناز فانی نپرداختی و آنرا در رضای حق سبحانه و تعالی در باختن مرترا بهتر است **و از انجمله آنست** که ابو امیه رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم در سفر تبوک بوادی القری رسید آنجا زنی بود و نخلستانی داشت اصحاب را فرمود که خرما های نخلستان ویرا ببرید چون بریدند خرما های آن ده وسق بیرون آمد و آن زن را فرمود که تو نیز بعد ازین حساب آنرا نگاه میدار که چند خرما بیرون می آید چون مراجعت فرمود سوال کرد که بعد از آن خرمای نخلستان تو چند آمد گفت ده وسق همان مقدار که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب خود بریده بودند

وازانجمله آنست که چون از وادی القری بجانب تبوک روان شد فرمود که امشب بادی
سخت خواهد آمد باید که هیچ کس از جای خود برنخیزد و شتران خود را محکم ببندند دران شب بادی سخت آمد
و در آن شب دو مرد برخاسته بودند ایشانرا باد ببرد و بکوههای که از آن دور بود انداخت **وازانجمله**
آنست که ابوذر غفاری رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بجانب تبوک
توجه نمود اشتر من ضعیف ولاغر بود گفتم چند روز آنرا تعهد کنم و در عقب رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بروم چند روز آن شتر را علف دادم بعد از آن روان شدم چون بیکی منازل رسیدم اشتر من چوک زد
و دیگر از جای برنخاست متاعی که داشتم بپشت خویش گرفتم و دران گرمای سخت راه تبوک پیش گرفتم
چون من از دور ظاهر شده بودم گفته بودند که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پیاده تنها از راه می آید
فرموده بود که امید میدارم که ابوذر غفاری باشد چون نزدیک آمدم گفتند که والله ابوذر است چون
پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسیدم برخاست و گفت مرحبا بابی ذر یمشی وحده ویموت وحده
ویبعث وحده یعنی راحت وفراغ عیشی باد ابوذر را میرود تنها وخواهد مرد تنها و برانگیخته خواهد شد
تنها و همچنان شد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تنها بربذه آمد وآنجا وفات یافت ابن مسعود
رضی الله عنه او را مرده دید گفت صدق رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صاحب مستقصی گفته است
که روضهٔ ابوذر را در ربذه زیارت کردم آنجا اثری یافتم که در مقابر سایر صحابه نیافتم پیش قبر او
نماز گذاردم و سر بسجده نهادم رایحهٔ مشک اذفر از نواحی آن تربت معطر بمشام من رسید **وازانجمله**
آنست که هم درین غزوه در بعضی منازل ناقهٔ رسول صلی الله علیه وآله وسلم گم شد یکی از منافقان
گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم گمان می برد که پیغمبر است و شما را از آسمان خبر میدهد چونست که نمیداند
که ناقهٔ وی کجاست آنرا با رسول صلی الله علیه وآله وسلم باز گفتند فرمود که من نمیدانم مگر آنچه
خدای تعالی مرا بران مطلع میگرداند واکنون مرا مطلع گردانید که در فلان نواحی است مهار وی در
درختی بند شده است رفتند ناقه را همانجا بهمان حال یافتند **وازانجمله آنست** که جمعی
از منافقان با رسول صلی الله علیه وآله وسلم به تبوک میرفتند و یکی از ایشان ودیعت بن ثابت بود
و با ایشان یکی بود از اشجع نام وی مخشی بن حمیر بعضی از ایشان با بعضی گفتند که می پندارند که قتال
بنی الاصفر چون قتال دیگران خواهد بود والله که گویا می بینیم که فردا اینها را اسیر کرده در رسنها
کشیده اند مخشی بن حمیر گفت والله که دوست میدارم که هر یک را از ما صد جلد بزنند و در شان ما
قرآن نازل نشود باین سخن که گفتند رسول صلی الله علیه وآله وسلم عمار یاسر را گفت این قوم را
دریاب که بسوختند از ایشان بپرس که چه گفتید اگر منکر شوند بگوی که چنین و چنین گفتید چون عمار یاسر
پیش ایشان رفت و آنرا با ایشان بگفت همه بعذرخواهی پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدند

و وبیعت ثابت حقب ناقۂ رسول ما صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نگرفت و گفت یا رسول اللہ انما کنا نخوض ونلعب ومخشی بن حمیر گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرا نام من ونام پدر من در میان ایشان نشاندند از مخشی آنرا عفو کردند ونام وی عبدالرحمن شد واز خدای تعالی سوال کرد که وی را بشہادت رساند جائی که ہیچ کس نداند در روز یمامہ شہید شد واز وی اثری نیافتند و از انجملہ آنست که چون نزدیک بہ تبوک رسیدند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با اصحاب گفت که فردا وقت چاشت بہ تبوک خواہید رسید باید که تا من نیایم دست بآب نرسانید چون قوم بانجا رسیدند آب چشمہ بغایت کم بود دست بآن نرسانیدند تا رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و دست وروی بآن آب بشست آب آن چشمہ بجوش آمد وبسیار گشت تا ہمہ مردم بقدر حاجت آب برگرفتند ومعاذ بن جبل گفت امید ست که چندان عمر یابی که آب این چشمہ را در بساتین جاری بینی و از انجملہ آنست که معاذ بن جبل رضی اللہ عنہ گفتہ ست که چون از غزوۂ تبوک باز گشتیم بوادی رسیدیم که آنجا چشمۂ آب بود که از شگاف سنگ بیرون می آمد چندانکہ یک سوار یا دو سوار را بس باشد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که می باید که ہیچ کس در آن آب بر ما پیشی نگیرد وہر کہ پیشی گیرد می باید که آب انجا بماند چہار نفر از اصحاب پیشتر آنجا رسیدند وآبی که جمع شده بود گرفتند چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با اصحاب آنجا رسیدند دید که آب را گرفتہ اند فرمود که آب را که گرفتہ ست گفتند که فلان وفلان ایشانرا لعنت کرد بعد از ان فرود آمد وآن شگاف سنگ را اندازہ بانگشت مبارک مسح کرد وتکلم کرد بآنچہ خدای تعالی خواست که بآن تکلم کند تا آب از ان شگاف سنگ روان شد یک مشت آب گرفت وبہان شگاف سنگ پاشید معاذ رضی اللہ عنہ گوید واللہ که شنیدم در ان وادی که مثل صاعقہ آواز آب می آمد پس رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که ہر کسان شما چندان بزید که این وادی را دریابد وگرد اگرد وی ہیچ وادی سبزتر وخرم تر از وی نہ بیند یکی از مسلمانان گوید واللہ که بیان ما دشام وادی ہر گیاہ تر وسبز وخرم تر از ان نیست و از انجملہ آنست که در ان راه ماری عظیم سہمگین باشکلی عجیب پیش آمد مردم بسیار ترسناک شدند بہ نزدیک رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمدند ورسول را راحلۂ خود را بسیار نگاه داشت بعد از انکہ آن مار از راه بیرون رفت وسر خود را بلند کرد ومتوجہ اصحاب گشت وسر فرود آورد وپس رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که این از ان نفر جن است که بسوی ما آمده بودند واستماع قرآن کرده چون نزدیک مقام وی رسیدیم بسلام ما آمد اکنون شما را سلام می کند جواب وی باز باید داد فرمودند که جواب با ز دہید جواب دادند پس رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که احبوا عباد اللہ من کانوا بندگان خدا را دوست دارید ہر کہ باشند و از انجملہ آنست که جوانمردی از بنی سعد گفتہ ست که رسول صلی اللہ علیہ

و آله و سلم با شش تن از صحابه کرام رضی الله تعالی عنهم اجمعین در تبوک نشسته بودند آنجا رفتم و گفتم یا رسول الله
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت دولت ابدی یافتی
و بسعادت سرمدی شتافتی بعد ازان از بلال رضی الله عنه طعام خواست بلال رضی الله عنه نطعی بگسترد و از انبانی
مقدار خرمائی بروغن پرورده بیرون آورد همه ازان خوردیم تا سیر شدیم گفتیم یا رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم پیش ازین این همه را من تنها بخوردم و سیر نمی شدم رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که الکافر یاکل فی سبعة امعاء و المؤمن یاکل فی معی واحدة دیگر روز بقصد دریافتن طعام چاشت
باز آمدم تا یقین من در اسلام زیادت شود رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ده تن نشسته بود بلال
را رضی الله عنه گفت ما را طعام ده بلال از انبان یک کف خرما بیرون آورد رسول صلی الله علیه
و آله و سلم گفت همه را بیرون آور و از خداوند تعالی که کفیل روزی همه خلق است نومید مباش
بلال آنچه در انبان داشت بیرون آورد گمان می برم که مقدار دو مد بود رسول صلی الله علیه و آله
و سلم دست مبارک خویش بدان خرما نهاد و گفت کلوا باسم الله قوم بخوردند و من نیز بخوردم و
من بسیار خوار بودم و کم سیر میشدم چندان خوردم که مجال خوردن یک خرما نداشتم چون نگاه کردم
بر روی نطع همان مقدار خرما که بلال آورده بود باقی بود تا سه روز بقیه همان خرما بخوردیم و بلال
همان مقدار که نهاده بود بر سید اشت و یقین من در حقیقت اسلام بکمال رسید **و از انجمله آنست**
که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم در تبوک نزول کرد هرقل بحمص رسیده بود و آنجا توقف
کرد و مردی از غسان بسوی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد تا بر مطالعه آیات و علامات
نبوت اندیشه گمارد آن مرد آمد و در اخلاق و اوصاف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تامل می نمود
و سرخی چشم و مهر نبوت را دید و صدقه ناگرفتن وی را دانست پس بسوی هرقل بازگشت و از آنچه
دیده بود و دانسته وی را اعلام کرد هرقل قوم خود را با سلام دعوت نمود و بمتابعت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود قوم ابا کردند و دست بسلاح بردند و غوغا برخاست خوف بر وی مستولی شد
چنانکه از آنجا که نشسته بود مجال حرکتش نماند بنوعی که بتوانست ایشانرا تسکین داد **و از انجمله
آنست** که رسول صلی الله علیه و آله و سلم خالد بن الولید را رضی الله عنه با جمعی از تبوک بجانب
دومة الجندل فرستاد از برای محاربه اکیدر که صاحب دومة الجندل بود و نصرانی بود خالد گفت
یا رسول الله حال ما با وی در میان بلاد دشمنان و حال آنکه با جماعتی اندکیم چون خواهد بود رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خدای تعالی ترا بر وی نصرت خواهد داد و در وقتی که بصید گاو کوهی
مشغول باشد پس خالد رضی الله عنه روانه شد و در شبی که ماهتاب بود بحصن اکیدر رسید اکیدر با
خاتون خود رباب نام بر بالای بام شراب میخورد و زن مغنیه سرود میگفت و خالد از دور میدید او بود

وچشم برایشان گماشته ناگاه دید که گاوان کوهی بازی کنان بر در حصن آمدند و در حصن را بشاخهای
خود می کوفتند ریاب با اکیدر گفت که مثل این هرگز دیده گفت نی گفت هرگز کسی چنین شکاری را از دست
دهد اکیدر فرمود که اسپ وی را زین کردند و با برادر خود حسان و جمعی دیگر از حصن بیرون آمدند و در عقب
گاوان کوهی تاختن گرفتند خالد رضی الله عنه بر ایشان حمله آورد حسان در محاربه کشته شد و اکیدر
اسیر گشت و دیگران گریزان بحصن در آمدند **و ازانجمله آنست** که جمعی از بنی سعد به تبوک آمدند
و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما بسوی تو آمدیم و اهل خود را بر سر چاهی گذاشته ایم
که آب آن اندک است و با اهل ما وفا نمی کند میخواهیم که از خدای تبارک و تعالی درخواهی که آب آن چاه
زیادت شود تا سبب عزت و رفاهیت ما گردد و مخالفان دین را طمع از ما منقطع شود رسول صلی الله
علیه وآله وسلم یکی از ایشانرا فرمود که سنگ ریزهٔ چند بیار آنکس سه سنگ ریزه بدست مبارک
رسول صلی الله علیه وآله وسلم داد آنرا بدست خود بمالید و بهمان کس داد و گفت این را ببرید و یکان
یکان در آن چاه بیندازید و نام خدای تعالی بر زبان برانید چون چنان کردند آب آن چاه بجوش آمد
و بسیار شد و سبب شوکت و غلبهٔ ایشان بر مخالفان ظاهر گشت **و ازانجمله آنست** که عرباض بن
ساریه گفت که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در تبوک در خیمهٔ ام سلمه بود رضی الله عنها من با دو کس
دیگر از اصحاب آنجا حاضر شدیم و هر سه گرسنه بودیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم از برای ما طعام
طلبید نیافت بلال را آواز داد که برای این نفر طعامی پیدا کن بلال گفت که والله همه انبانها را افشانده
ایم رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت باز بیفشان شاید که چیزی بیابی بلال انبانها را یکان یکان
بیفشاند هفت خرما یافت رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک خود بران نهاد و گفت بخورید
باسم الله تبارک و تعالی عرباض میگوید که من تنها پنجاه و چهار خرما خوردم و دانهای آن در دست
من بود و آن دو یار دیگر همچون من میخوردند چون دست باز کشیدیم همان هفت خرما باقی ماند رسول
صلی الله علیه وآله وسلم بلال را گفت این خرماها را بردار و در انبان انداز که هر که ازین خرماها بخورد
البته سیر شود و روز دیگر ده نفر دیگر پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدند همان هفت خرما را از
بلال طلبید و دست مبارک بر آن نهاد و گفت کلوا باسم الله عرباض میگوید بحق آنخدائی که محمد صلی الله
علیه وآله وسلم را براستی فرستاده است که همه سیر شدیم و آن هفت خرما همه برجای بود و بعد از آن
رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اگر چنانچه شرم خدای پروردگار خود نداشتمی تا بمدینه با همه لشکر
ازین خرماها سیر خوردمی و آن خرماها را بطفلی داد **و ازانجمله آنست** که در وقت مراجعت از
تبوک جمعی از منافقان اتفاق کردند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم را از عقبه بیندازند شب بود
که بعقبه رسیدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که همه قوم از راه وادی روند و خود تنها طریق

عقبه اختیار کرد و هیچ کس را رخصت اتباع نداد مهار شتر خود در دست عمار بن یاسر نهاد و حذیفه را از برای سوق ناقه تعیین کرد بدین طریق بر راه عقبه میرفتند ناگاه جمعی از عقب پیدا شدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم حذیفه را فرمود که بازگرد و ایشانرا بازگردان حذیفه در دست محجنی داشت بی محابا محجن را بر روی رواحل ایشان زدن گرفت منافقانرا گمان آن شد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر کید ایشان اطلاع یافته است زود از عقبه فرود آمدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم از حذیفه پرسید که هیچ کس را ازین گروه شناختی گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم راحلهٔ فلان و فلان را شناختم اما همه رویهای خود بسته بودند و شب تاریک بود ایشانرا نشناختم چون از عقبه گذشتند و صبح دمید رسول صلی الله علیه و آله و سلم اسید بن حضیر را گفت یا ابا یحیی میدانی که شب منافقان چه اندیشه کردند میخواستند که دوش مرا از عقبه بیندازند اسید گفت بفرمای یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تا فی الحال سرهای منافقانرا بحضرت تو رسانم گفت ای اسید مکروه میدارم که مردم گویند چون حرب منقضی شد محمد صلی الله علیه و آله و سلم قتل اصحاب خود آغاز کرد اسید گفت ایشان از اصحاب تو نیستند فرمود که اظهار شهادت می کنند و خدای تعالی مرا از قتل اهل شهادت نهی کرده است بعد از ان رسول صلی الله علیه و آله و سلم نامهای آنجماعت را با حذیفه گفت و گفت خدای تعالی مرا از نماز گذاردن بر ایشان نهی کرده است و بغیر وی از اصحاب هیچ کس آنرا نمیدانست و بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله و سلم امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در وقت نماز جنازه دست حذیفه را گرفتی اگر حذیفه بر متوفی نماز کردی وی نیز نماز کردی و اگر نکردی نکردی **و از انجمله آنست** که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در تبوک گفت که حق سبحانه و تعالی مرا بگنج فارس و روم بشارت داد و از امداد ملوک حمیر بجهاد فی سبیل الله خبر کرد چون بمدینه مراجعت نمودند رسول ملوک حمیر رسید و از اسلام ایشان و از مفارقت ایشان از شرک اخبار نمود و گفت که از حضرت رسالت التماس کتابی دارند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا با ایشان کتابی مشتمل بر احکام اسلام نوشتند و بتسلیم رسول ایشان نموده بفرستادند **و از انجمله آنست** که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم از تبوک بازگشت رسولان ملوک اطراف و وفود قبایل روی بمدینه نهادند و از انجمله وفد بنی مره بود که سیزده تن از ایشان بمدینه آمدند و اظهار اسلام کردند و گفتند مبتلای قحط شده ایم در بلاد ما باران نباریده و گیاه نرسته بدعای تو امید واری داریم رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اللهم اسقهم الغیث چون ببلاد خود بازگشتند قوم خود را در رفاهیت یافتند و دانستند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم دعا کرده بود در دیار ایشان باران باریده بود **و از انجمله آنست** که چون وفد عبد القیس بمدینه آمدند مجنونی همراه آورده بودند وی را پیش رسول صلی الله علیه و آله

وسلم آوردند و در نظر کردن وی اثر جنون ظاهر بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که پشت وی را بسوی من
کنید چنان کردند جامه بر پشت وی زد و فرمود که اخرج یا عدو الله فی الحال آن اثر جنون از چشم وی
دور شد و باز نگریست چون نگریستن عاقلان بعد از آن رسول صلی الله علیه وآله وسلم وی را پیش خود
نشاند و دعا کرد و دست مبارک بر روی وی فرود آورد و اثر آن در روی وی بماند پیر شده بود و روی
وی چون روی جوانان خوب روی بود و عقل وی چنان بکمال شد که در آن قوم از وی عاقل تری نبود
و از انجمله آنست که درین قوم شخصی بود که در بچگی با پسر عم خود شراب خورده بود و پسر عم وی
زخمی بر ساق وی زده بود و اثر آن مانده بود آن قوم گفتند هوای زمین ما ناسازگار است ما شراب
بالای طعام میخوریم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون یکی از شما یک کاسه شراب بخورد دیگری
بر آن میفزاید مست شود و برخیزد و شمشیر بر ساق پسر عم خود زند چون آن شخص این سخن را بشنید ساق
پای خود را بپوشید **و از انجمله آنست** که درین سال نجاشی ملک حبشه در حبشه وفات یافت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب را فرمود که به بقیع بیرون آیند فرمود که آن اخاکم النجاشی قد مات
پس بچهار تکبیر بر وی نماز گذارد و عایشه صدیقه رضی الله عنها فرموده است که همیشه بر قبر نجاشی نور مشاهده
کرده می شده است **و از انجمله آنست** که در سال دهم وفد بنی عامر بمدینه آمدند و اظهار اسلام
کردند و احکام دین آموختند اربد بن القیس و عامر بن الطفیل در میان ایشان بودند آن قوم عامر را
گفتند مسلمان شو گفت سوگند خورده ام که دست از مقاتله ندارم تا همه عرب بمن اقتدا کنند حالی چگونه
متابعت این جوان قریشی کنم بعد از آن اربد را گفت که من روی محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بطرف
خود کنم و وی را غافل سازم تو بشمشیر کار او را بساز چون پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدند عامر
رسول را صلی الله علیه وآله وسلم میگفت جزیه بر من مقرر ساز و مرا بگذار و رسول صلی الله علیه وآله
وسلم میگفت تا ایمان نیاری چاره نیست بدین سخن رسول را صلی الله علیه وآله وسلم مشغول میساخت
و بسوی اربد می نگریست و اربد هیچ کار نمیکرد و چون مجلس دراز کشید عامر با رسول صلی الله علیه وآله
وسلم گفت بلاد ترا از سواره و پیاده پر سازم رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت اللهم اکفنی عامرا
خدای تعالی بر وی طاعون فرستاد و هلاکش کرد و اربد گفته است هر بار که قصد میکردم که تیغ شمشیر بر
محمد صلی الله علیه وآله وسلم زنم عامر میان من و محمد حایل میشد و حق سبحانه اربد را بصاعقه بسوخت
و از انجمله آنست که چون هم درین سال رسول صلی الله علیه وآله وسلم امیر المومنین علی را
کرم الله وجهه بیمن فرستاد کعب الاحبار آنجا بود پیش حضرت امیر آمد و از صفات رسول صلی الله
علیه وآله وسلم پرسید چون حضرت امیر بشرح اخلاق و شمایل رسول صلی الله علیه وآله وسلم مشغول
شد کعب الاحبار تبسم کرد حضرت امیر سبب تبسم پرسید کعب گفت بسبب این صفات که ما در کتب قدیمه خود چنین یافته ایم

پس تصدیق کرد و ایمان آورد و بقدر طاقت احکام اسلام آموخت و هم در یمن اقامت نمود و احکام
اسلام بمردم می آموخت و در ایام خلافت امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه بمدینه آمد و میگفت کاشکی در ایام
هجرت آمده بودمی تا شرف صحبت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دریافتمی در بعضی کتب چنین است
اما مشهور آنست که اسلام کعب در شام بود و در وقت خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بر دست
وی سعید بن مسیب رضی الله عنه گوید که در میان آنکه امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه در زمزم
نشسته بود ناگاه کعب الاحبار پیش وی آمد از وی پرسید که ترا چه مانع آمد که در عهد نبی صلی الله
علیه و آله و سلم و در وقت ابوبکر رضی الله عنه ایمان نیاوردی و در ایام عمر رض ایمان آوردی گفت
پدر من از برای من از توریت چیزی نوشت و بمن داد که باین عمل می کن و توریته را مهر کرد و بمن
سوگند داد که این مهر را نشکنی چون اسلام ظاهر شد و روی غیر از خیر چیزی مشاهده نکردم با خود
گفتم شاید که پدر من بعضی علمها را از تو پنهان داشته باشد مهر ویرا بشکستم در وی صفت محمد الرسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم و امت ویرا یافتم آمدم و ایمان آوردم **و از انجمله آنست** که هم درین
سال جریر بن عبد الله بجلی رضی الله عنه از یمن بمدینه آمد و اسلام آورد پیش از آنکه بمدینه در آید
رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان خطبه خواندن فرمود که ازین در مردی در خواهد آمد که بهترین
و فاضلترین اهل یمن باشد **و از انجمله آنست** که جریر بن عبد الله بر پشت اسپ نمیتوانست
ایستاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک بر سینه وی زد چنانکه اثر آن در سینه وی بماند
و گفت اللهم ثبته واجعله هادیا مهدیا و دیگر هرگز از اسپ نیفتاد که درهم سال وفد طی بسوی رسول صلی الله
علیه و آله و سلم آمدند و اسلام آوردند و زید بن الخیل که سید قوم بود با ایشان بود رسول صلی الله
علیه و آله و سلم ویرا زید الخیر نام نهاد و در حق وی فرمود که از عرب هر کرا بفضل پیش من یاد کردند چون
دیدم شنیده از دیده زیاده بود غیر زید الخیل که دیده از شنیده زیادت بود و چون عزیمت مراجعت
ببلاد خود کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت کاش زید از جماعت حمای مدینه خلاص یافتی چون
ببعضی از بلاد نجد رسید از حمی وفات یافت **و از انجمله آنست** که چون هم درین سال عدی
بن حاتم بمدینه آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا گفت ای عدی اسلام آور تا سلامت مانی
عدی گفت مرا دینی است رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت من از تو داناترم بدین تو تو دینی
میان نصاری و صابئین اختیار کرده بودی عدی گوید که گفتم بلی گفت تو در میان قوم مرباع
بودی یعنی ربع ستاننده بودی از غنایم گفتم بلی گفت آن در دین تو جایز نبوده گفتم بلی چون این
سخنان را از وی شنیدم آن کراهیت که از وی در خاطر من بود نماند پس گفت همانا فقری که از اهل
اسلام مشاهده میکنی ترا از اسلام مانع می آید روزی باشد که مال در میان ایشان چنان بسیار

گروه گرد که چون صدقه از مال خود بیرون کنند کسی نیابند که صدقه قبول کند و شاید که ترا دخول در اسلام کثرت دشمنان اهل اسلام مانع آید هرگز تو به حیره رسیده گفتم نرسیده ام اما آنرا شنیده ام گفت زود باشد که زنی از حیره بطواف بیت الله بیرون آید و بغیر از خدای از هیچکس نترسد و شاید که ترا مانع از دخول در اسلام آن باشد که ملوک و سلاطین را در غیر اهل اسلام بینی زود باشد که کنوز کسری بن هرمز بر اهل اسلام مفتوح گردد گفتم کسری بن هرمز گفت کسری بن هرمز عدی گوید اسلام آوردم و والله زنی دیدم که تنها از حیره بطواف بیت الله رفت و من در اول جماعتی بودم که بر ملک کسری غارت آوردند و والله که آن امر سیم واقع خواهد شد **و از انجمله آنست** که هم درین سال وفد سلامان آمدند و اسلام آوردند و احکام شرایع آموختند و گفتند در زمین ما قحط است و خشک سال و از رسول صلی الله علیه و آله وسلم التماس دعا کردند دعا کرد چون ببلاد خود رسیدند همان روز که رسول صلی الله علیه و آله وسلم دعا کرده بود باران آمده بود **و از انجمله آنست** که فیروز دیلمی که خواهرزادهٔ نجاشی بود درین سال بمدینه آمد و اسلام آورد و وی بود که اسود عنسی کذاب را که دعوی پیغمبری میکرد بکشت و در ان شب که وی را بکشت بامداد آن رسول صلی الله علیه و آله وسلم با اصحاب گفت که دوش اسود عنسی کشته شد گفتند که کشت او را یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت مردی مبارک از خانوادهٔ مبارک که نام وی فیروز است پس بتحویل دعا گفت فاز فیروز یعنی فیروز مند باد فیروز **و از انجمله آنست** که درهمین سال وفد کنده آمدند و وابل بن حجر که ملک زادهٔ ایشان بود همراه بود از وی آرند که گفت پیش از انکه برسول رسم صلی الله علیه و آله وسلم با اصحاب وی ملاقات کردم گفتند که سه روز است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم ما را بقدوم تو بشارت داده است پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدم و ایمان آوردم **و از انجمله آنست** که درهمین سال سعد بن ابی وقاص را رضی الله عنه در مکه در ایام حجة الوداع مرضی عارض شد رسول صلی الله علیه و آله وسلم بعیادت وی آمد سعد رضی الله عنه گفته است که گفتم یا رسول الله من از اصحاب در مکه باز خواهم ماند رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت انشاء الله خدای تعالی ترا بدارد که چون بمانی خیر و رفعت تو زیادت گردد و عملها نیکو از تو بظهور آید و قومی را از تو منفعت رسد و قومی را از تو مضرت بعد از ان سعد صحت یافت و تا ایام معاویه رض بزیست و عراق بردست وی بن حارثه رضی الله عنهما فتح شد و در یوم الرده حرب بسیار کرد و کارهای عظیم از وی کفایت شد و اهل اسلام را منفعت رسید و اهل ردت را مضرت چنانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرموده بود **و از انجمله آنست** که یکی از اصحاب گفته است که در حجة الوداع بیکی از خانهای مکه در آمدم رسول صلی الله علیه و آله وسلم در آنجا بود گویا که روی وی دایرهٔ ماه بود مردی از اهل یمامه کودکی در خرقه پیچیده آورد رسول صلی الله علیه و آله وسلم از ان کودک پرسید که من انا گفت انت رسول الله فرمود که صدقت پس گفت

بارک الله فیک بعد ازان آن کودک سخن نگفت تا بزرگ شد و آن کودک را مبارک الیمامه نام نهادند
و از انجمله آنست که اسامة بن زید رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بحج میرفت ویرا زنی در راه به پیش آمد و کودکی بر دوش و سلام کرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم بایستاد
آن زن گفت یا رسول الله این پسر منست و از ان روز باز که ویرا زاده ام ویرا چیزی میگیرد که از ان
زحمت می یابد رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک دراز کرد و آن کودک را از ان زن گرفت
و آب دهان مبارک در دهان وی انداخت و گفت اخرج عدو الله انا رسول الله پس ویرا بمادرش داد و گفت
ویرا بستان که من بعد از وی هیچ نه بینی که آنرا مکروه داری چون در وقت مراجعت بهمان موضع رسیدیم
آن زن آمد و گوسفندی بریان کرده آورد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من مادر آن
کودکم که پیش تو آورده بودم رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که حال آن کودک چه گشت گفت بعد از ان
از وی چیزی که مکروه بوده باشد ندیده ام اسامه رضی الله عنها گوید که بعد ازان گفت یا اسیم ذراع
آن گوسفند را بمن ده یک ذراع را بوی دادم بخورد و دیگر بار فرمود که یا اسیم ذراع آنرا بمن ده
دیگر را دادم آن را نیز بخورد دیگر فرمود که یا اسیم ذراع آنرا بمن ده گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم یک گوسفند را دو ذراع بیش نمی باشد فرمود که اگر تو این نمی گفتی همیشه دران گوسفند ذراعی
می یافتی با دام که می طلبیدم بعد از ان فرمود که یا اسیم بیرون رو به بین که هیچ جا پناهی می یابی
قضای حاجت را بیرون آمدم و چندان برفتم که مانده شدم نه از میان مردم بیرون آمدم و نه هیچ جا
پناهی یافتم بازگشتم و صورت حال را باز نمودم فرمود که هیچ درختی و سنگی دیدی گفتم آری یک جای
سه درخت خرما دیدم که در پهلوی آن سنگی چند بود فرمود که پیش آن درختان و سنگها رو و بگوی که
رسول خدای تعالی میفرماید که فراهم آئید تا پناهی باشد مر رسول خدای را رفتم و انچه فرموده بود گفتم
سوگند بآن خدای که ویرا براستی بخلق فرستاده است که گویا می بینم آن درختانرا که با بیخها و خاکهائی که
بران بود از جای بجستند و با یکدیگر چسپیدند چنانکه گویا یک درخت شدند و گویا که می بینم آن سنگها را
که بعضی بربالای بعضی دیگر چیده شدند و چون دیواری گشتند پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم
آمدم و انچه دیده بودم گفتم فرمود که آب بردار برداشتم و پیش بازوی بردم و بنهادم و چون وضو
ساخت و بخیمه باز آمد فرمود که یا اسیم پیش آن درختان و سنگها رو و بگوی که رسول خدای میفرماید
که هر یک بجای خود باز گردید سوگند بآن خدای که ویرا براستی بخلق فرستاد که گویا می بینم آن درختانرا
که با بیخها و خاکها بران بر می جهند و بجای خود میروند و آن سنگ ها را که بر می جهند و بجای خود باز میگردند
و از انجمله آنست که عائشه صدیقه رضی الله عنها فرماید که در سال یازدهم در میانه شب از خوابگاه خود
برجست گفتم پدر و مادر من فدای تو باد کجا میروی گفت بگورستان بقیع که مامور شده ام بانکه از برای

اهل آن حضرت خواهم ابوموهبه و ابورافع که از موالی آنحضرت بودند همراه رفتند ابوموهبه گوید که زمانی دراز ایستاد برای اهل بقیع استغفار کرد بعد از آن گفت خوش گوارباد شما را نعمتهایی که خدای تعالی شما را داده است و مبارک باد شما را منازلی که ابواب آنرا بدست رحمت بر روی شما گشاده است باز رستاید از فتنهای بیایی که چون شب های تاریک روی بخلق نهاده است آخران باول پیوسته است و انجام آن بآغاز بسته لاحق آن از سابق بترست و آینده از گذشته سخت ترست بعد از آن گفت ای موهبه مرا مخیر گردانیدند میان خزانهای دنیا و بقا در آن بهشت و میان لقای خدای تعالی و بعد از آن بهشت گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پدر و مادرم فدای تو باد خزانهای دنیا و بقا در آن و آنکه بهشت اختیار کن گفت نه ای موهبه والله که لقای خدای تعالی و بهشت اختیار کردم و چند روز بعد از آن رنجور شد **و از انجمله آنست** که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در همه مرضها از خدای تعالی صحت و عافیت میخواست مگر در مرض اخیر که میفرمود ای نفس چیست ترا که از بی طاقتی بهر چیزی پناه گیری **و از انجمله آنست** که عایشه صدیقه رضی الله عنها میفرماید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در ایام صحت فرموده بود که هیچ پیغمبری از عالم نمیرود مگر که مقام خود را در بهشت می بیند پس اختیار وی بدست وی می نهند اگر میخواهد می برند و اگر میخواهد صحت میدهند رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آخر مرض سر مبارک بر زانوی من نهاده بود لحظه چشم بر سقف خانه دوخت بعد از آن گفت اللهم الرفیق الاعلی دانستم که او را مخیر گردانیدند و او اختیار رفیق اعلی کرد و آخرین کلمه که رسول صلی الله علیه و آله و سلم تکلم کرد یا همین بود که اللهم الرفیق الاعلی ابن مسعود رضی الله عنه گوید رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیک ماه پیشتر از وفات ما را در خانهٔ عایشه صدیقه رضی الله عنها جمع کرد و دعاهای خیر فرمود و وصیت ما کرد و خدای تعالی را بر ما خلیفه گردانید گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وقت رحلت تو کی است گفت دنا الفراق و المنقلب الی الله و الی الجنة یعنی نزدیک آمده است مفارقت اصحاب و بازگشت برب الارباب و نزول بدار الثواب **و از انجمله آنست** که چون معاذ را رضی الله عنه بیمن میفرستاد و یرا وصیتی دراز فرمود و بعد از آن گفت یا معاذ اگر میان ما و تو بعد ازین ملاقات بودی وصیت کوتاه کردمی ولیکن تا روز قیامت بهم باز نخواهیم رسید و چنان بود معاذ در یمن بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات کرد **و از انجمله آنست** که درین مرض فاطمه را رضی الله عنها بخواند و در گوش وی چیزی گفت فاطمه رضی الله عنها گریستن آغاز کرد باز سر بگوش وی آورد سخنی دیگر گفت فاطمه رضی الله عنها خنده در آمد از ازواج مطهرات رضی الله عنهن فاطمه را رضی الله عنها از آن سوال کردند گفت تا شما که من افشا سر رسول کنم صلی الله علیه و آله و سلم عایشه صدیقه رضی الله عنها بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آن سوال کرد گفت اول مرا خبر داد که هر سال جبرئیل یکبار قرآن بر من عرض میکرد امسال دو بار عرض کرد دانستم که اجل من

نزدیک آمده است من بگریستم چون گریهٔ مرا دید دوم بار گفت ای فاطمه گرامی نیستی که میسد تو این است با تی
داول کسی که از اہل من بمن لاحق شود تو خواهی بود چون این را شنیدم بخندیدم **وازانجمله آنست**
که فاطمه رضی الله عنها گوید که بر سر بالین رسول صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بودم ناگاه کسی از در خانه
گفت السلام علیکم یا اہل بیت النبوة اجازت هست که درآیم وگرد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
برآیم گفتم ای بندهٔ خدای تعالی ترا درین عیادت اجر دہاد ساعتی امان ده که حالی رسول خدای را پروا
کسی نیست وی بانگ بر من زد که ای فاطمه منع من مکن که از درآمدن من چاره نیست درین حال وجع
رسول صلی الله علیه وآله وسلم کمتر شد چشم مبارک بگشاد وگفت ای فاطمه میدانی که با که سخن میگوئے
گفتم نه گفت ای فاطمه این ملک الموت است اجازت ده تا درآید درآمد وگفت السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت وعلیکم السلام یا امین الله بعد ازان ملک الموت گفت بحق آنخدائی که ترا براستی بخلق فرستاده
که پیش از تو بر در خانه هیچ کس اذن نخواسته ام و بعد از تو هم نخواهم خواست **وازانجمله آنست**
که ام سلمه رضی الله عنها میگوید که در ان روز که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وفات میکرد دست بر سینهٔ
وی نهادم بعد ازان چند هفته گذشت که از برای وضو دست و روی می شستم و طعام میخوردم بوی
مشک از دست من نمی رفت **وازانجمله آنست** که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم وفات یافت
در کیفیت غسل وی خلاف کردند که وی را چون دیگر مردمان برهنه غسل کنیم یا در پیراهن ناگاه خواب
بر همه غلبه کرد تا همه ذقن بر سینه نهاده آرام گرفتند درین حال آوازی شنیدند که بشوئید رسول خدا را
هم در پیراهنش **وازانجمله آنست** که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه
وآله وسلم وصیت کرد که بغسل وی من قیام نمایم که بغیر من هر که نظر بر عورت وی افتد نابینا گردد
وازانجمله آنست که هم امیر المؤمنین علی کرم الله تعالی وجهه گوید که در حالت غسل گوییا مارا
از غیب مددگاری میکردند هر عضوی را از وی که غسل میکردم گوییا سی کس در تقلیب آن مددگاری
من میکردند **وازانجمله آنست** که امیر المؤمنین علی کرم الله تعالی وجهه را در وقت غسل بر بدن
[illegible]ک وی هیچ گونه چرک و آلایشی مشاهده نیفتاد گفت بابی وامی ما اطیبک حیا و میتا **وازانجمله
آنست** که می آرند که امیر المؤمنین علی را کرم الله تعالی وجهه از سبب زیادتی فهم و حفظ وی بر دیگران
پرسیدند گفت که چون رسول را صلی الله علیه وآله وسلم را غسل کردم اندک آبی در چشم خانهٔ مبارک وی
مانده بود دریغ داشتم که آنرا بر زمین ریزم آنرا بزبان بر داشتم و بخوردم این قوت حفظ من از انست
وازانجمله آنست که آن روز چنان تاریک گشته بود که بعضی اصحاب بعضی اصحاب را نمی دیدند و کف دست خود
را می گشادند بچشم نمی نمود تا آنزمان که از دفن فارغ شدند **وازانجمله آنست** که امیر المؤمنین علی
کرم الله تعالی وجهه میفرماید که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم وفات کرد از غیب ندا رسید که السلام علیکم

اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة **و از انجمله آنست** که می آرند که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت عبد الله بن زید انصاری رضی الله عنه که صاحب اذان رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم آنرا شنید در بوستان خود بود گفت خداوندا چشم مرا نابینا گردان فی الحال نابینا شد گفتند چرا این دعا کردی گفت لذت چشم دیدن نظر و بعد از محمد صلی الله علیه و آله و سلم چشم من از دیدار هیچ کس لذت نیابد **و از انجمله آنست** که از امیر المؤمنین علی کرم الله تعالی وجهه آرند که گفت چون رسول را صلی الله علیه و آله و سلم دفن کردیم اعرابی آمد و خود را بر تربت مقدسه انداخت و از ان خاک پاک بر سر میکرد و میگفت یا رسول الله امر کردی و شنیدیم و قرآن از خدای تعالی فرا گرفتی و ما از تو فرا گرفتیم که فرموده ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاءک فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما و بر نفس خود ظلم کرده ایم و آمده ایم تا از بهر ما استغفار کنی فی الحال از قبر ندا آمد که ترا آمرزیده اند **و از انجمله آنست** که در روز فتح خیبر دراز گوشی در سهم غنیمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم افتاد چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر وی سوار شد از وی پرسید که نام تو چیست گفت یزید بن شهاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من ترا یعفور نام کردم دیگر از وی پرسید که صاحب تو که بود گفت یهودی مرحت نام هرگاه که نام مبارک ترا می شنید نام ترا میگفت چون بر من سوار می شد عمدا می لغزیدم و وی را بر روی در می انداختم با من بد زندگانی میکرد و مرا گرسنه میداشت دیگر پرسید که چه حاجت داری میخواهی که ترا جفتی بدهم گفت نی پرسید که چرا گفت پدران من از اجداد من روایت کرده اند که از نسل ما شصت تن از انبیا سواری خواهند کرد و آخرین نسل ما را پیغمبری سوار شود که نام وی محمد باشد من میخواهم که آن آخرین باشم پس آن دراز گوش پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود تا آنروز که رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات کرد چون از ان سه روز بر آمد از بسیاری جزع بسر چاهی رفت و خود را در آنجا انداخت **قسم ثانی از رکن رابع** در بیان شواهد و دلایلی که او قات وقوع آن در کتبی که ماخذ این کتاب ست تعیین نیافته بود **و از انجمله آنست** که زید بن ارقم رضی الله عنه گفته ست که با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در کوچهای مدینه میگذشتیم ناگاه بخیمهٔ اعرابی رسیدیم دیدیم که آهوئی ماده را با آن خیمه بسته اند فریاد کرد که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این اعرابی مرا صید کرده ست و من دو فرزند دارم در بیابان و شیر در پستانهای من بند شده ست نه مرا می کشد تا ازین رنج خلاصی یابم و نه میگذارد تا بروم و فرزندان خود را شیر دهم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر ترا بگذارم باز می آئی گفت آری و اگر باز نیایم خداوند مرا عذاب کناد عذاب عشاری رسول صلی الله علیه و آله و سلم وی را بگذاشت چندان

برشاند که باز آمد و بزبان لب خود سامی لیسید رسول صلی الله علیه وآله وسلم وی را بهمان خیمه باز بست ناگاه
دیدیم که آن اعرابی می آمد با مشکی آب رسول صلی الله علیه وآله وسلم وی را گفت که این آهو را میفروشی
گفت وی از آن تست رسول صلی الله علیه وآله وسلم وی را آزاد کرد زید بن ارقم رضی الله عنه گوید
والله که وی را دیدم در بیابان فریاد میکرد و میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله **و از انجمله آنست**
که سلمة بن الاکوع گفته است که روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر جمعی از اسلم بگذشت که تیر
می انداختند فرمود که نیک است این بازی تیراندازید که یکی از پدران شما تیر می انداخته است تیر اندازید
که من با ابن الاکوع قوم از تیر انداختن باز ایستادند فرمود که چرا تیر نمی اندازید گفتند یا رسول الله
چون تو با ابن الاکوع باشی بر همه غلبه خواهد کرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من با همه شمایم
تمام آن روز تیر انداختند و آخر روز از یکدیگر جدا شدند برابر که هیچ یکی بر دیگری غلبه نکرده بود
و از انجمله آنست که ابو سعید خدری رضی الله عنه گوید که در حوالی مدینه شبانی گوسفند میچرانید
گرگی خواست که یک گوسفند از رمه وی برباید شبان مانع آن گرگ شد آن گرگ بدم خود باز نشست
و گفت از خدای تعالی نمی ترسی که میان من و روزی من حایل شدی شبان گفت عجب حالی که گرگی
بر دم خود نشسته است و چون آدمیان سخن میگوید گرگ گفت عجب تر ازین آنست که رسول صلی الله
علیه وآله وسلم در مدینه با مردمان خبر قرنهای گذشته میگوید شبان گوسفندان خود در راندن گرفت
تا بمدینه رسید آنها را جائی مضبوط ساخت و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آمد و آن قصه را
باز گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمد و راعی را گفت که آنچه آن گرگ گفته است با مردم
بگوی شبان برخاست و آنرا با مردم بگفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت شبان راست میگوید
از علامات قیامت اینست آنکه سباع با آدمی سخن گویند **و از انجمله آنست** که روزی اهبان
اوس خزاعی در میان گوسفندان خود بود ناگاه گرگی گوسفندی از رمه وی در ربود و بدرید اهبان
گفت که والله من هرگز گرگی ازین ظالم تر ندیده ام و در عقب وی بدوید تا گوسفند را از وی بستاند
گرگ به سخن آمد گفت مرا محروم میگردانی از آنچه خدای تعالی مرا روزی کرده است اهبان گفت
عجب از گرگی که سخن میگوید گرگ گفت عجب تر ازین آنکه محمد صلی الله علیه وآله وسلم در نخلستانهای
یثرب ظاهر شده است و شما را بکتاب خدای تعالی میخواند و شما از وی نمی آئید اهبان گفت گوسفندان
مرا که نگاه میدارد اگر من پیش وی روم گرگ گفت من محافظت نمایم و زیادت از آنچه مرا تعیین
نمائی نخورم اهبان برای وی قوتی مقرر ساخت و گوسفندان را بوی گذاشت و با جمعی از شبانان
روان شد چون بمدینه رسیدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب نشسته بود چون چشم وی
بر اهبان افتاد گفت ای اهبان آن گرگ وفا کرد بآنچه ضامن شده بود اهبان با همه همراهان ایمان

آورد و از انجمله آنست که یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفته است که مردی
از برای رسول صلی الله علیه وآله وسلم طعامی آورد ما خوردن گرفتیم و رسول صلی الله علیه وآله
وسلم لقمهٔ گرفت و بخائید هرچند جهد کرد بگلوی وی فرو نرفت آنرا بینداخت و از طعام باز ایستاد
چون آنرا بدیدیم ما نیز باز ایستادیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم صاحب طعام را بخواند و گفت
مرا خبر ده که این گوشت از کجا بوده است گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گوسفندی
بود از آن صاحب من و وی حاضر نبود من تعجیل کردم و آنرا بکشتم بنیت آنکه چون بیاید بهای آنرا
بوی دهیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آنرا ببردارند و اسیرانرا ازان اطعام کنند و از انجمله
آنست که روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم مر عباس را رضی الله عنه گفت یا ابا الفضل
در خانهٔ خود باش تا من بیایم چاشتگاه بخانهٔ وی در آمد و بر اهل بیت وی سلام گفت و ایشان نیز
بر وی سلام گفتند بعد ازان گفت بهم نزدیک نشینید پس ردای خود را بر ایشان پوشید و گفت
خداوندا اینها اهل بیت من اند ایشانرا از آتش دوزخ بپوشان چنانکه من ایشانرا بردای خود
پوشیده ام از آستانهٔ در و دیوارهای خانه آواز برآمد که آمین آمین و از انجمله آنست
که روزی خواتون با مهاجر و انصار مجمعی داشتند پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و
استدعا کردند که فاطمه نیز رضی الله عنها دران مجمع حاضر شود حضرت فاطمه رضی الله عنها
بواسطهٔ آنکه دیبا جامهٔ که مناسب آن مجلس باشد نبود در رفتن تاخیر مینمود رسول صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود که برو که طریقهٔ ما نه آنست که کسی را نومید گردانیم فاطمه رضی الله عنها با تشویر
تمام دران مجمع حاضر آمد و چون بحجرهٔ خود باز گشت اظهار ملالت نمود رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که تا یکی از زنان آن مجمع را طلب داشتند و از وی حال آن مجمع را پرسیدند گفت که چون حضرت
فاطمه زهرا بآن مجمع در آمد حاضران در جامهای فاخر که پوشیده بود حیران ماندند و با یکدیگر گفتند یا رب
این جنسهای شریف را کجا یافته اند و از کجا آورده اند فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم چرا این با من ننمودی تا من نیز شادمان شدمی رسول صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود که زیبائی آن دران بود که در تو پوشیده بودند و از تو پوشیده که آنرا نمیدیدی
و از انجمله آنست که در یمن آبی بود که هر کس ازان آب بخوردی البته بمردی رسول صلی الله
علیه وآله وسلم بآن آب پیغام فرستاد که مردمان مسلمان شدند تو نیز مسلمان شو آب مسلمان
شد دیگر هر کس ازان آب بخورد وی را تب میگرفت اما نمی مرد و از انجمله آنست که یکی از
اصحاب گوید که بمدینه آمدم و ایمان آوردم و از مجلس رسول صلی الله علیه وآله وسلم هیچ مفارقت
نمیکردم رسول صلی الله علیه وآله وسلم میان شام و خفتن بیرون می آمد و مارا احکام اسلام

می آموخت یک شب رعد و برق پیدا آمد و هوا بسیار تاریک شد و باران عظیم در ایستاد گفتیم یا
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما چون به منزلهای خود خواهیم رفت فرمود که من شما را بمنزلهای
شما رسانم بی آنکه شما را از باران آسیبی رسد چون نماز گذاردیم فرمود که همه برخیزید برخاستیم و از
مسجد بیرون آمدیم دنیا تاریک بود و از آسمان باران میریخت فرمود که بروید برفتیم و هر کدام از
ما بمنزل خود رسیدند که جامهای ایشان را هیچ باران نرسیده **و از آنجمله آنست** که ابن عباس
رضی الله عنهما گوید که یهودی بود صاحب جمال و بسیار بمجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم می آمد
یک روز رسول صلی الله علیه و آله و سلم وی را گفت دریغ میدارم که باین جمال باتش دوزخ
بسوزی وی گفت که من دین خود را نمیگذارم برای دینی دیگر روز دیگر بمجلس رسول صلی الله
علیه و آله و سلم حاضر آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم این آیت میخواند که وحور عین کامثال
اللؤلؤ المکنون یهودی گفت یا رسول الله صلعم ضامن میشوی بیکی رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که بهفتاد حور ضامن میشوم یهودی اسلام آورد و اسلام وی نیکو شد چون وفات یافت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بروی نماز گذارد و چون وی را در قبر می نهادند بقبر وی فرود آمد
و در آنجا بسیار بماند بعد از ان بیرون آمد و جبین مبارک وی عرق کرده بود و پیراهن وی
از محل کتف پاره شده اصحاب از ان سوال کردند فرمود که از ان سبب بسیار درنگ کردم
که چندین حور بسوی وی پیشی میگرفتند این میگفت من از آن ویم و آن میگفت من از آن
ویم تا عدد ایشان بهفتاد رسید و جامهٔ مرا کشیدند تا پاره پاره کردند **و از آنجمله آنست** که
رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ابوبکر و عمر و علی رضی الله عنهم روزی بخانهٔ ابوالهیثم بن
التیهان رفتند وی گفت مرحبا برسول الله صلعم و اصحابهٔ من همیشه دوست میداشتم که رسول
خدای و یاران وی بخانهٔ من آیند و نزدیک من چیزی بود تا بر همسایگان قسمت کردم رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نیکو کردی مرا جبرئیل در حق همسایه چندان وصیت کرد که مرا
گمان آن شد که مگر همسایه را میراث میرسد بعد از ان رسول صلی الله علیه و آله و سلم نظر کرد دید
که در یک جانب سرای ابوالهیثم درختی خرماست فرمود که ابوالهیثم اذن میکنی که از ان درخت
خرما بگیرم ابوالهیثم گفت آن درختی است خشک که هرگز خرما بار نیاورده است اختیار آن بتست
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خدای تعالی در ان خیر بسیار خواهد گردانید پس فرمود
که ای ابوالحسن قدح آب بیاور امیر المؤمنین علی رضی الله عنه قدحی آب آورد حضرت از ان آب بخورد و
قدری در دهان مضمضه کرد و بران درخت ریخت و از ان درخت خوشهای خرما در آویخت
بعضی خرمای خشک و بعضی خرمای تر چندانکه می بایست پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود

که این از جملهٔ نعیمی است که شما را از آن در روز قیامت خواهند پرسید **و از آنجمله آنست** که ابو هریره رضی الله عنه گوید که با رسول بودم صلی الله علیه و آله و سلم در یکی از غزوات فرمود که هیچ چیز داری گفتم آری نزدیک من تمری چند است در توشه دانی فرمود که بیاور بیاوردم دست مبارک خود برآنجا کرد و از آنجا خرمای چند بیرون آورد و آنرا بپسود و برآنجا دعا کرد و فرمود که ده تن را از اصحاب بخوان ده تن را از اصحاب بخواندم از آن چندان بخوردند که سیر سیر شدند و ده ده را بخواندم و بخوردند تا همه آن جیش سیر خوردند و هنوز در آن توشه دان خرما مانده بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای ابو هریره این توشه دان را بگیر و دست در آنجا می‌کن و آنرا نگونسار مساز در ایام حیات رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آنجا خرما خوردم و ببردم و دادم و در ایام خلافت ابو بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم نیز در آن روز که عثمان را رضی الله عنه شهید ساختند خانه مرا غارت کردند و آنرا نیز ببردند ابو هریره رضی الله عنه گوید که از آن توشه دان دویست وسق وشصت صاع است بیش گرفته بودم **و از آنجمله آنست** که راشد بن عبد ربه گفته است که در میان چند قبیله صنمی بود سواع نام روزی بعضی از آن قبایل هدایا بمن دادند که پیش سواع بر پیش از آنکه بسواع رسم بصنمی دیگر رسیدم از درون وی آواز آمد که العجب کل العجب من خروج نبی من بنی عبد المطلب یحرم الزنا والربوا و ذبح الاصنام و حرست السماء و رمینا بالشهب العجب کل العجب بعد از آن از درون صنمی دیگر آواز آمد که ترک الضماد و کان یعبد خرج نبی یصلی الصلوة و یامر بالزکوة والصیام بعد از آن از جوف صنم دیگر آواز آمد که ان الذی ورث النبوة والهدی بعد ابن مریم من قریش احمد بعد از آن بسواع رسیدم دیدم که دو روباه گرد وی میگردند و برامی لیسند و بدیه که گرد وی نهاده اند میخورند بعد از آن پای برداشتند و بروی بول کردند و من درین معنی گفته ام

أربٌّ یبول الثعلبان برأسه ❊ لقد ذل من بالت علیه الثعالب ❊

و آن وقتی بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه هجرت کرده بود به مدینه آمدم و با خود سگی همراه داشتم و آنروز نام ظالم بود و نام سگ من راشد چون پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسیدم پرسید که نام تو چیست گفتم ظالم پس گفت نام سگ تو چیست گفتم راشد فرمود که کو نام تو راشد باشد و نام سگ تو ظالم اسلام آوردم و با وی بیعت کردم بعد از آن از وی در دیار خود اقطاعی طلبیدم بمقدار یک اسب دویدن و سه سنگ دست انداختن برای من تعیین کرد و مطهرهٔ آب بمن داد و آب دهان مبارک در آنجا انداخت و فرمود که این را در بالای آب زمین خود بریز و مردم را از آن آب که از تو زیادت آید منع مکن راشد چنان کرد چشمهٔ آب شیرین پیدا آمد و بر آنجا نخلها نشاندند و اهل آن دیار بنیت شفا آنجا غسل میکنند و آنرا ماء الرسول نام نهاده اند و گویند که سنگی که راشد بدست خود انداخت بجائی رسید

که از معهود بیرون است **و از انجمله آنست** که روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب
نشسته بود ناگاه شترسواری در رسید بخوابی شبگیر در روی اثر کرده و سختی سفر بروی پیدا آمده
بایستاد و پرسید که محمد صلی الله علیه وآله وسلم در میان شما کیست اصحاب اشارت برسول
صلی الله علیه وآله وسلم کردند گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم اول تو عرضه میکنی بر من آنچه
خدای تعالی بآن فرموده است یا من عرضه کنم آنچه صنم من ازان خبر داده است رسول صلی الله علیه
وآله وسلم اسلام بروی عرضه کرد بعد ازان وی گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نام من غسان
بن مالک العامری در میان ما صنمی بود که نزدیک وی قربانها میکردیم روزی عصام نام مردکی
نزدیک وی قربانی میکرد چون ازان فارغ شد از درون آن صنم آوازی آمد که یا عصام یا عصام بلغ
الانام جاء الاسلام و بطلت الاصنام و حقنت الدماء و وصلت الارحام و ظهرت الحنفیة والسلام
عصام ازان بترسید و بیرون آمد و ما را ازان خبر داد بعد ازان خبر تو بما آمد بعد از چند روز دیگر مردی
دیگر طارق نام پیش آن صنم قربانی میکرد از درون آن صنم آوازی آمد که یا طارق یا طارق بعث النبی
الصادق جاء بوحی ناطق من العزیز الخالق وی نیز بیرون آمد و آنرا با ما بگفت و اخبار تو در میان
ما قوی تر شد بعد ازان بچند روز دیگر من نیز پیش آن صنم قربانی میکردم چون فارغ شدم از درون
وی آوازی بلند برآمد بزبان فصیح که یا غسان نبی ما ره الحق نبیا بتهامه لنا هدیه السلامه و تجاوز لیه
الندامه هذا وداعیا الی یوم القیمه بعد ازان آن بت از زمین بلند شد و بروی در افتاد رسول
صلی الله علیه وآله وسلم و اصحاب وی چون این را بشنیدند تکبیر گفتند بعد ازان غسان گفت
یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم درین معنی سه بیت گفته ام اذن هست که بخوانم اذن یافت
و بخواند **و از انجمله آنست** که عباس بن مرداس رضی الله عنه گفته است که در گرمگاه روز
در میان شتران خود بودم ناگاه دیدم که شترمرغی سفید ظاهر شد و بروی کسی سوار جامهای چون
شیر سفید پوشیده مرا گفت یا عباس بن مرداس ٭ الم تر ان الذی نزل بالبر والتقی یوم الثلثای
صاحب الناقة العضباء ٭ ازان بترسیدم از میان شتران بیرون رفتم و بپیش صنمی آمدم که وی را
می پرستیدم و ویرا ضماد نام بود گرد ویرا برفتم دست بروی مالیدم و ببوسیدم ناگاه از درون
وی آوازی برآمد که ٭ قل للقبایل من سلیم کلها ٭ هلک الضماد و فاز اهل المسجد ٭ هلک الضماد و کان
یعبد مرة ٭ قبل الصلوة علی النبی المحمد ٭ ان الذی جاء بالنبوة والهدی ٭ بعد ابن مریم من قریش مهتد
ترسان از پیش وی بیرون آمدم و آن قصه را با قوم بگفتم و با سی صد مرد از بنی حارثه بمدینه رفتم چون
بمسجد در آمدم و چشم رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر من افتاد تبسم نمود و فرمود ای عباس اسلام
تو چگونه بود قصه خود را تمام بگفتم گفت راست میگوئی و بآن شادمان گشتند پس با قوم خود به اسلام

آورده‌ایم **و از انجمله آنست** که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که روزی خریم بن فاتک
امیرالمؤمنین عمر را رضی الله عنه گفت که یا امیرالمؤمنین میخواهی که ترا از بدایت اسلام خود خبر
کنم فرمود که بلی گفت که شتری گم کرده بودم بر اثر وی برفتم ناگاه شب رسید و من در وادی
هولناک بماندم آواز بلند کردم و گفتم اعوذ بعزیز هذا الوادی من سفهاء قومه ناگاه هاتفی آواز داد که
ویحک عذ بالله ذی الجلال والمجد والنعماء والافضال واقرأ آیات من الانفال
ووحد الله ولا تبال فزعت من ان آواز سخت بترسیدم چون بحال خود باز آمدم گفتم یا ایها الهاتف
ما تقول ارشد عندک ام تضلیل وی در جواب من گفت هذا رسول الله الآیات بیثرب یدعوا
الی الخیرات یأمر بالصوم وبالصلوة ویزع الناس من الهنات چون آن شنیدم بر راحلهٔ خود
سوار شدم و روی بمدینه آوردم چون بمدینه درآمدم روز جمعه بود ابوبکر صدیق رضی الله عنه از مسجد بسوی
من بیرون آمد و گفت درآی رحمک الله که خبر اسلام تو بما رسیده است گفتم نمیدانم که طهارت
چون می باید کرد مرا تعلیم طهارت کرد طهارت کردم و بمسجد درآمدم رسول صلی الله علیه وآله وسلم را
دیدم که بر بالای منبر خطبه میخواند و گویا که ماه چهارده بود و میگفت که ما من مسلم توضأ فاحسن الوضوء
ثم صلی صلوة یحفظها ویعقلها دخل الجنة **و در روایتی** چنین آمده است که خریم گفت که من
از وی پرسیدم که تو کیستی گفت که من مالک بن مالک سید نجد پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم
رفتم و ایمان آوردم مرا بجن و نجد فرستاده است تا ایشانرا بخدای تعالی بخوانم زود تر باش ای
خریم و خود را زود تر بوی رسان و ایمان آور که من کار شتر ترا کفایت کنم و باهل تو برسانم من بمدینه
متوجه شدم روز جمعه بآنجا رسیدم رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر منبر بود و خطبه میخواند گفتم راحلهٔ
خود را بر در مسجد بخوابانم چون نماز بگذارند بمسجد درآیم و رسول صلی الله علیه وآله وسلم را از حال خود
خبر دهم چون راحله را بخوابانیدم ناگاه دیدم که ابوذر رضی الله عنه بیرون آمد و گفت مرحبا ای خریم
مرا رسول صلی الله علیه وآله وسلم بسوی تو فرستاده است و فرموده که خبر اسلام تو بما رسیده بمسجد
درآی و با مردمان نماز بگذار بمسجد درآمدم و نماز بگذاردم پس پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم
آمدم مرا از حال من خبر داد و فرمود که صاحب تو وعدهٔ خود وفا کرد و شتر ترا باهل تو رسانید و اخباری
که جن از بعثت رسول صلی الله علیه وآله وسلم کرده اند بسیار است و در کتب مبسوطه مسطور بر این قدر
اختصار کردیم **و از انجمله آنست** که امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه گفته است که رسول صلی الله
علیه وآله وسلم مرا بیمن فرستاد تا قاضی باشم و میان اهل یمن بموجب شریعت حکم کنم گفتم یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم من عالم نیستم باحکام قضا دست مبارک بر سینهٔ من زد پس گفت
اللهم اهد قلبه وسدد لسانه بعد از ان هرگز مرا در حکم کردن میان دو کس شک نیفتاد **و از انجمله آنست**

که روزی امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه نشسته بود شخصی از پیش وی گذشت گفتند این سواد بن
قارب است که جنی وی ویرا از ظهور رسول صلی الله علیه وآله وسلم خبر کرده است امیر المؤمنین عمر بن خطاب
رضی الله عنه ویرا بخواند و از وی پرسید که همچنان تو بر کهانت خودی بسیار در غضب شد و گفت
هرگز کسی در روی من نگفته است انچه تو گفتی گفت غضب مکن که انچه ما دران بودیم از شرک عظیم تر
بود از کهانت تو اکنون ما را خبر ده از انچه جنی با تو گفت از امر رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت
شبی میان خواب و بیداری بودم جنی من آمد و پای خود بر من زد و گفت برخیز ای سواد بن قارب
و سخن من گوش کن و در باب انچه میگویم اگر هوشمندی داری بدرستی که مبعوث شد پیغمبری از لوی
بن غالب که بخدای تعالی و عبادت وی میخواند و بیتی چند مشتمل برین معنی بخواند من گفتم مرا بگذار
که خواب کنم که دوش خواب نکرده ام و بوی التفات نکردم شب دوم نیز آمد و انچه شب اول گفته بود
باز گفت من نیز همان جواب گفتم که شب اول گفته بودم شب سوم نیز آمد و گفت انچه گفته بود در
دل من اثر کرد و چون بامداد شد بمدینه آمدم رسول صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب رضی الله عنهم نشسته
گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مقالت مرا گوش کن گفت بیار انچه داری بیتی چند که
مضمون آن همین بود گفتم بخواندم و در آخر آن چند بیت خواندم ؏ فاشهد ان الله لا شیء غیره ✽ و انک مامون
علی کل غایب ✽ و انک ادنی المرسلین وسیلة ✽ الی الله یا ابن الاکرمین الاطایب ✽ فمرنا بما یاتیک یا خیر
من مشی ✽ و ان کان فیما جاء شیب الذوایب ✽ و کن لی شفیعا یوم لا ذو شفاعة ✽ سواک بمغن عن سواد
بن قارب ✽ رسول صلی الله علیه وآله وسلم و اصحاب وی بحکایتی که گفتم شادمان شدند چنانکه اثر در
رویهای ایشان مشاهده کردم چون امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه این حکایت را از سواد بن قارب
بشنید از جای بجست و ویرا در بر گرفت و گفت میخواستم که این حدیث را از تو بشنوم این زمان
هرگز آن جنی بتو می آید گفت از ان وقت که قرآن میخوانم بمن نیامده است و خوش عوضی است از ان
جنی و سخنان وی **و از انجمله آنست** که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که رسول
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ناقه مرا سوار شو و بیمن برو چون بفلان عقبه برسی که نزدیک یمن است
و بآن بالا روی خواهی دید مردمانرا که استقبال تو کرده باشند بگوی یا حجر یا مدر یا شجر رسول الله بشما
السلام چون بآن عقبه بالا رفتم دیدم مردمانرا که روی بمن آورده میگویند السلام علیکم یا حجر یا
مدر یا شجر رسول الله بشما السلام خروش و غلغله از زمین برآمد که علی رسول الله السلام چون آن جماعت
آنرا شنیدند همه اسلام آوردند **و از انجمله آنست** که ابو هریره رضی الله عنه پیش رسول صلی الله
علیه وآله وسلم شکایت کرد که یا رسول الله هر چه از تو می شنوم فراموش میکنم ویرا فرمود که ردای خود را
بگستر ابو هریره رضی الله عنه ردای خود را بگسترانید رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست در از کرد و یکبار یا سه بار

چیزی گرفت و در ردای وی انداخت پس فرمود که آنرا فراهم گیر و بر سینهٔ خود نه ابوهریره آنرا فراهم گرفت
و بر سینهٔ خود نهاد بعد از ان هرچه شنید فراموش نکرد **و از انجمله آنست** که ابوهریره رضی الله
عنه گفته است که مادر من مشرکه بود هرچند ویرا باسلام میخواندم قبول نمیکرد یکروز ویرا باسلام دعوت
کردم نسبت برسول صلی الله علیه وآله وسلم سخنی گفت که آنرا مکروه داشتم گریان پیش رسول صلی الله علیه
وآله وسلم رفتم و قصه را باز گفتم پس گفتم یا رسول الله دعا کن تا خدای تعالی مادر ابوهریره را ایمان
روزی کند رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت اللهم اهد ام ابی هریرة بیرون آمدم تا آن بشارت را
بمادر خود رسانم چون بدر خانه رسیدم در بسته بود و آواز آب می آمد که غلغل میکرد چون آواز من بشنید
گفت ای ابوهریره همانجا باش بعد از ان جامه پوشید و در بگشاد و گفت انی اشهد ان لا اله الا الله و
ان محمدا عبده و رسوله بسوی رسول صلی الله علیه وآله وسلم باز گشتم و از شادی میگریستم گفتم یا رسول الله
بشارت باد که دعای که در حق من و مادر من کردی مستجاب شد پس گفتم یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی
مرا و مادر مرا در دل بندگان خود دوست گرداند و ایشانرا نیز در دل ما دوست گرداند رسول صلی الله
علیه وآله وسلم دعا کرد هیچ مومنی نام مرا نشنود مگر آنکه دوست دارد مرا **و از انجمله آنست** که
نابغه شعر خود بر رسول خواند رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که لا یفضض الله فاک صد و بیست سال
بزیست که یک دندان وی نیفتاد **و از انجمله آنست** که رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک
بسر قیس بن زید فرود آورد و گفت بارک الله فیک یا قیس وی صد سال بزیست سر وی که سفید
شده بود هر موی که دست مبارک رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر آنجا گذشته بود همچنان سیاه
بود و اثر شیب بآن نرسیده بود **و از انجمله آنست** که جابر رضی الله عنه گفته است که در یکی
از غزوات با رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمدم در سایهٔ درختی فرود آمده بودم ناگاه رسول
صلی الله علیه وآله وسلم آنجا رسید گفتم یا رسول الله درین سایه فرود آی فرود آمد در بار خود خیار
داشتم بیرون آوردم فرمود که این از کجا بوده است گفتم که از مدینه برداشته بودم و مرا صاحبی بود
که شتر مرا میچرانید شتر مرا پیش کرده بود و میرفت و در بر وی دو جامه کهنه بود رسول صلی الله علیه
وآله وسلم پرسید که وی را بجز این جامه ندارد گفتم دارد یا رسول الله وی دو جامهٔ دیگر دارد که من ویرا
پوشانیده ام در جامه دان نهاده است فرمود که ویرا بخوان و بفرمای تا آنهارا بپوشد ویرا خواندم و
جامها را بپوشید و میرفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت وی را چه حال بود ضرب الله عنقه
این از ان بهتر نیست آن بشنید گفت یا رسول الله فی سبیل الله رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که فی سبیل الله آن مرد در غزوه کشته شد **و از انجمله آنست** که در یکی از غزوات ناقهٔ
رسول صلی الله علیه وآله وسلم غایب شد دعا کرد که خدای تعالی آن ناقه را بوی باز گرداند ناگرد بادی

آن ناقہ را اسیر اند و می آورد تا پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم **و از انجملہ آنست** کہ حنظلۃ بن حذیم دست مبارک رسول را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر سر خود نہادہ بود و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ویرا دعا کردہ بود کہ بارک اللہ راوی گوید کہ ہرگاہ مردی را روی ورم کردی یا گوسفند برا پستان ورم کردی حنظلہ رضی اللہ عنہ نفس بر دست خود دمیدی پس دست خود را بر سر خود نہادی پس گفتی بسم اللہ علی اثر ید رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس آنرا بر آن ورم مالیدی آن ورم برفتی **و از انجملہ آنست** کہ حبیب بن فویک حکایت کردہ است کہ پدر من مرا پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برد و ہر دو چشم من سفید بود و ہیچ چیزی نمیدید رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسید کہ چشم ترا چہ شدہ است گفتم کہ روزی شتر خود را میراندم پای من بر بیضۂ ماری آمد چشم من سفید شد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نفس مبارک بہر دو چشم من دمید چشم من بینا شد راوی گوید کہ من ویرا دیدم کہ ہشتاد سالہ شدہ بود رشتہ در سوزن می کشید و چشمہای وی سفید بود **و از انجملہ آنست** کہ شخصی بدست چپ چیزی میخورد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ویرا گفت بدست راست چیزی خوردی بدروغ گفت کہ بدست راست نمیتوانم خورد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ نتوانی خورد بعد از ان دست راست وی ہرگز بدہان وی نرسید **و از انجملہ آنست** کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روز جمعہ خطبہ میخواند مردی از در مسجد در آمد و گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چہارپایان ما ہلاک شدند و راہہا منقطع شد دعا کن تا خدای تعالی ما را باران دہد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دستہا برداشت و گفت اللہم اغثنا اللہم اغثنا اللہم اغثنا انس رضی اللہ عنہ گوید کہ در آسمان ہیچ ابر نبود ناگاہ از سر کوہ بمقدار سپری ابر بر آمد چون بمیان آسمان رسید پہن شد و باران در ایستاد یک ہفتہ آفتاب ندیدیم جمعہ دیگر مردی از در مسجد در آمد و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خطبہ میخواند گفت یا رسول اللہ صلعم چہارپایان ما ہلاک شدند دعا کن تا باران بایستد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دستہا برداشت و گفت اللہم حوالینا ولا علینا اللہم علی الآکام والظراب وبطون الاودیۃ ومنابت الشجر باران باز ایستاد و چون از مسجد بیرون آمدیم در آفتاب میرفتیم و مثل این معنی از آنحضرت صلعم بسیار واقع شدہ است و متکرر ظاہر گشتہ و تفاصیل آن در کتب مبسوطہ بتفصیل تمام مذکور است **و از انجملہ آنست** کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یک دینار بعروہ بن ابی الجعد البارقی داد کہ گوسفندی بخر آن یک دینار را داد و دو گوسفند خرید و یکی را بیک دینار فروخت و آن دینار و گوسفند را پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آورد حضرت رسول صلعم ویرا دعا کرد و گفت بارک اللہ فی صفقتک وی گفتہ است کہ از بازار کوفہ باز نمی گشتم بی آنکہ چہل ہزار درم سود نمیکردم و گویند کہ از مالدارترین اہل کوفہ شد **و از انجملہ آنست** کہ سعد بن ابی وقاص را

رضی اللّٰہ عنہ دعا کرد و گفت اللّٰھم استجب لسعد از ان دعا کہ سعد مستجاب الدعوات شد
ہر دعا کہ میکرد خدا اجابت می کرد **و از انجملہ آنست** کہ مذلوک رضی اللّٰہ عنہ گفتہ است کہ
با موالی خود پیش رسول صلی اللّٰہ علیہ وآلہ وسلم آمدم وایمان آوردم رسول صلی اللّٰہ علیہ وآلہ
وسلم دست مبارک خود بسر من فرود آورد و راوی گوید کہ من دیدم کہ آنجا کہ دست مبارک
رسول صلی اللّٰہ علیہ وآلہ وسلم رسیدہ بود سیاہی ماندہ بود وغیر آن ہمہ سفید گشتہ **و از انجملہ
آنست** کہ جعیل اشجعی رضی اللّٰہ عنہ گوید کہ در بعضی غزوات بودم واسپ ضعیف لاغر داشتم
رسول صلی اللّٰہ علیہ وآلہ وسلم تازیانۂ خود را بر آورد و بروی زد و گفت اللّٰھم بارک فیھا دیگر سرویرا
نگاہ نتوانستم داشت کہ بر ہمہ کس پیشی میگرفت واز نسل وی دوازدہ ہزار درم را فروختم **و
از انجملہ آنست** کہ انس رضی اللّٰہ عنہ گوید کہ رسول صلی اللّٰہ علیہ وآلہ وسلم شخصے را دید کہ
نماز میگذارد و در وقت سجدہ موی خود را بدست نگاہ میداشت تا بخاک نرسد فرمود کہ اللّٰھم
اقبح شعرہ موہای وی بریخت **و از انجملہ آنست** کہ ثعلبہ بن حاطب پیش رسول صلی اللّٰہ علیہ
وآلہ وسلم آمد و گفت یا رسول اللّٰہ دعا کن کہ خدا تعالی مرا مال بسیار دہد فرمود کہ ویحک ای ثعلبہ
اندکی مالی کہ شکر آن توانی گفت بہتر از بسیاری کہ شکر آن نتوانی گفت باز گفت یا رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ
علیہ وآلہ وسلم دعا کن کہ خدای تعالی مرا مال بسیار دہد فرمود کہ ویحک ای ثعلبہ نمی خواہی کہ مثل
من باشی اگر من خواہم کہ این کوہہا زر شود و با من روان گردد البتہ چنان شود باز گفت یا رسول
اللّٰہ دعا کن تا خدای تعالی مرا مال بسیار دہد سوگند بآنخدای کہ ترا براستی بخلق فرستادہ است
کہ ہر حقی کہ بمال من متوجہ شود آنرا ادا کنم فرمود کہ ای ثعلبہ اندکی کہ شکر آن توانی گفت بہ از بسیاری کہ
شکر آن نتوانی گفت باز گفت کہ دعا کن کہ خدا تعالی مرا مال بسیاری دہد رسول صلی اللّٰہ علیہ وآلہ وسلم
فرمود کہ اللّٰھم ارزق ثعلبۃ مالا بعد از ان گوسفندی چند خرید خدای تعالی آنرا برکتی داد کہ مدینہ گنجایش
آن نداشت از مدینہ بیرون رفت روز بمسجد رسول صلی اللّٰہ علیہ وآلہ وسلم حاضر میشد وشب نمی شد گوسفندان وی زیاد
شد و دورتر رفت چنانکہ از جمعہ تا جمعہ بمسجد حاضر میشد چون گوسفندان بیشتر شد بجائی رفت کہ بجمعہ وجماعت حاضر نمیتوانست
چون رسول صلی اللّٰہ علیہ وآلہ وسلم چند وقت ویرا ندید حال پرسید خبر وی چنانکہ بود باز گفتند رسول صلی اللّٰہ علیہ
وآلہ وسلم فرمود کہ وای ثعلبۃ بن حاطب بعد از ان خدا تعالی زکوۃ را فریضہ کرد رسول صلی اللّٰہ
علیہ وآلہ وسلم دو کس را تعیین فرمود کہ تا زکوۃ گیرند وایشانرا گفت تا بثعلبہ و مردی از بنی سلیم
بگذرند چون بثعلبہ رسیدند و از وی طلب زکوۃ کردند گفت کتابی کہ دارید بمن نمائید چون بوی
نمودند گفت این نیست مگر جزیہ حالا بروید تا از دیگران فارغ شوید ایشان برفتند چون آن مرد
سلمی خبر ایشان شنید استقبال کرد و بہترین شتران خود را بجہت زکوۃ پیش ایشان آورد و گفتند

آنچه بر تو واجب است فرود تا از بین است گفت اینها را بگیرید که میخواهم که به بهترین مال خود نزد ایشان تعالی تقرب جویم چون دیگر بار پیش ثعلبه رفتند گفت کتاب خود را بمن بنمائید بوی نمودند گفت نیست این مگر جزیه شما بروید تا من درین باب فکری کنم ایشان برفتند چون بمدینه رسیدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشانرا دید و پیش از انکه ایشان سخن گویند فرمود که وای ثعلبة بن حاطب و آن مرد سلمی را ببرکت دعا کرد خدای تعالی در شان ثعلبه آیت فرستاد که وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللّٰهَ الی قوله و بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ خویشان ثعلبه آنرا شنیدند و ویرا آگاه کردند و گفتند هلاک شدی ای ثعلبه خدای تعالی در شان تو چنین و چنین آیتی فرستاده است ثعلبه پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت اینک زکوة مال من قبول کن رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خدای تعالی مرا منع کرده است که زکوة از تو قبول کنم ثعلبه میگریست و خاک بر سر میکرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا گفت که تو با خود این کردی ترا فرمودم فرمان من نبردی رسول صلی الله علیه و آله و سلم از وی زکوة نگرفت و چون حضرت وفات یافت ثعلبه پیش ابوبکر رضی الله عنه آمد و گفت زکوة مال من قبول کن فرمود صدیق که چیزی را که رسول صلی الله علیه و آله و سلم قبول نکرد من چون قبول کنم و همچنین عمر رضی الله عنه قبول نکرد و اما عثمان رضی الله عنه قبول کرد بنا بر آنکه اجتهاد وی بآن مودی شد و در مدت خلافت عثمان رضی الله عنه وفات یافت **و از انجمله آنست** که قتادة بن ملحان پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد رسول دست مبارک خود بروی وی فرود آورد وی پیر و معمر شد و در همه جای وی اثر پیری ظاهر شد مگر در روی وی راوی گوید که در وقت مردن پیش وی نشسته بودم زنی از پس پشت من بگذشت روی آنزن در روی وی بدیدم چنانکه در آینه بینند **و از انجمله آنست** که جابر رضی الله عنه گوید که در میان آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم در بازار میرفت زنی فریاد کرد که مرا شوهریست که مرا می آزارد و بمن نزدیکی نمی کند از وی جدا کن رسول صلی الله علیه و آله و سلم شوهر ویرا بخواند گفت یا رسول الله من ویرا گرامی میدارم و بخود نزدیک میگردانم آن زن در گریه شد و گفت دروغ هیچ چیز نیست در روی زمین هیچکس را از وی دشمن تر نمیدارم رسول صلی الله علیه و آله و سلم تبسم نمود و طرف مقنعه ویرا گرفت و نیز شوهر ویرا و گفت خدایا پیوستگی و الفت ده هر یک ازین دو کس را با آن دیگر جابر گوید که چون ازین یکماه گذشت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در بازار میرفت آن زن پیش آمد و ادیمی چند بر سر داشت آنرا بینداخت و گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی و الله که در روی زمین هیچکس بمن از شوهر من دوست تر نیست **و از انجمله آنست** که رسول صلی الله علیه و آله و سلم شخصی را بجائی فرستاد از وی دروغ گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا دعای بد کرد ویرا یافتند مرده و شکم بدریده و چون دفن کردند خاک قبول نکرد **و از انجمله آنست** که ابوهریره رضی الله عنه گفت که روزی ابر بود در مسجد

بودیم ہمہ اصحاب جمع شدند و چنان گمان بردیم کہ نماز پیشین بیگاہ شد ناگاہ اعرابی آمد و گفت ہنوز
نماز نگذاردہ اید گفتیم از انکہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در خانہ است آواز دہ برخاست و گفت
الصلوة یا رسول اللہ بعد از ان خاموش بنشست تا آن وقت کہ خدای تعالی خواست دیگر بار ویرا
گفتند آواز دہ گفت الصلوة یا رسول اللہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیرون آمد غضب ناک و
چوبی در دست فرمود کہ آواز دہندہ کہ بود اعرابی برخاست و گفت من بودم حضرت رض ویرا آن چوب بزد چون
نماز گذاردیم و ابر کشادہ شد و آفتاب از میانۂ آسمان ہمان زمان گشتہ بود رسول صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم فرمود کہ ای اعرابی من نزدیک آی رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ مرا ایذا کردی آن زمان
جلیس من نزدیک من بود و من در حاجتی از حاجات پروردگار خود بودم بدرستی کہ سلیمان بن داؤد
صلوات اللہ علیہما در امری بود از لہو ہای دینی خدای تعالی برای وی آفتاب را باز گردانید حق تعالی
از ان بزرگتر است کہ آفتاب را بگذارد کہ از ان وقت بگذرد کہ من در ان نماز میگذارم بعد از ان اعرابی
را گفت چوبی کہ بر تو زدم قصاص کن اعرابی گفت قصاص نمیکنم یا رسول اللہ فرمود کہ آنرا بمن بخش
گفت من محتاج ترم بآن پس رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آنرا از وی بیک شتر بخرید و فرمود کہ العدل من الحکم
جل جلالہ **واز انجملہ آنست** کہ ابن عباس رضی اللہ عنہما گفتہ است کہ مردی پیش رسول صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم آمد و گفت بچہ دلیل تو پیغمبر خدائی رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت اگر چنانچہ اندر درخت
خرما را بخوانم و بیاید ایمان می آری گفت بلی درخت خرما را بخواند و آمد آن مرد اسلام آورد و در بعضی
روایات چنین آمدہ است کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یک خوشہ خرما را از ان درخت بخواند خود را
بکند و بر زمین افتاد و بر می جست تا بہ پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد فرمود کہ بجای خود باز گرد
باز گشت تا بہ ہمانجا رسید کہ از اول بود آن مرد گفت اشہد انک رسول اللہ **واز انجملہ آنست**
کہ روزی رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از برای قضای حاجت بصحرا بیرون رفت پناہی نبود یکی از اصحاب
را گفت فلان درخت را بگوی تا پہلوی آن درخت دیگر آید آن صحابی آن درخت را بخواند پہلوی آن درخت
دیگر آمد و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در قفای آنہا قضای حاجت کرد و بعد از فراغ آن درخت بموضع
خود باز گشت **واز انجملہ آنست** کہ ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ گفتہ است کہ روزی با رسول صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم بجانب قبا سیر رفتیم ناگاہ بجایطی رسیدیم کہ در آنجا شتری بود کہ بروی آب می کشیدند
چون آن شتر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را دید گردن خود را بر زمین نہاد چون اصحاب آنرا دیدند
گفتند یا رسول اللہ ما سزاوارتریم ازین شتر بآنچہ ترا سجدہ بریم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ
سبحان اللہ نمی شاید کسی را کہ غیر خدای را سجدہ برد و اگر شایستے بفرمودمی زنان را تا شوہران خود را
سجدہ بردندی **واز انجملہ آنست** کہ یعلی بن سیابہ رضی اللہ عنہ گفتہ است کہ با رسول بودم

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در راہی خواست کہ قضای حاجت کند دو درخت مقابل بود آنجا فرمود کہ یکی
از ایشان پہلوی دیگری رفت و بعد از فراغت بجای خود باز گشت بعد از ان دیدم کہ شتری پیش رسول صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم آمد و گردن خود بر زمین نہاد و آواز خود را در گلو می گردانید و بگریست چندانکہ زمین از گریہ
وی تر شد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ میدانید کہ چہ میگوید میگوید کہ صاحب وی قصد کردہ است
کہ وی را بکشد پس رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صاحب وی را بخواند و فرمود کہ وی را بمن بخش گفت
یا رسول اللہ واللہ کہ مالی ازین دوستر ندارم فرمود کہ باوی بطریق معروف زندگانی کن گفت لاجرم
واللہ کہ ہرگز ہیچ مالی را گرامی ندارم ہمچون وی بعد از ان رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بسر قبری رسید
فرمود کہ صاحب این قبر معذب است از برای گناہی غیر کبیرہ پس شاخی از درخت خرما طلبید و بر قبر وی
نہاد و فرمود کہ شاید خدای تعالی عذاب وی را تخفیف کند مادام کہ این چوب تر باشد **واز انجملہ آنست**
کہ ابن عباس رضی اللہ عنہما گفتہ است کہ مردی دو شتر نر داشت مست شدند و بحایطی در آمدند آن مرد
در ان حایط را محکم کرد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با اصحاب بآن حایط آمد و آن مرد را گفت در حایط
را بگشای آن مرد بترسید کہ مبادا رسول را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آسیبی رسانند باز فرمود کہ در را
بگشای چون در را بگشاد یکی از ان دو شتر نزدیک در ایستادہ بود چون رسول را صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم را بدید بسجدہ در افتاد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ چیزی بیار تا سر وی را بہ بندم آن مرد
چیزی آورد تا سر وی را بہ بست بعد از ان بدرون حایط در آمد چون آن شتر دیگر وی را بدید سجدہ کرد
چیزی دیگر طلبید و سر وی را نیز بہ بست و ہر دو را بآن مرد داد و گفت اینہا را نگاہ دار کہ دیگر ہرگز از
تو گردن نخواہند کشید چون اصحاب آن را بدیدند گفتند این شتران کہ ہیچ نمیدانند ترا سجدہ میکنند ما ترا
سجدہ نکنیم فرمود کہ من کسی را نمی فرمایم کہ کسی را سجدہ کنند و اگر فرمودمی زن را فرمودمی تا شوہر
خود را سجدہ کردی **واز انجملہ آنست** کہ ابن مسعود رضی اللہ عنہ گفتہ است کہ در سفر مکہ بودیم
و عادت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آن بود کہ در وقت قضای حاجت دور رفتی و پناہی پیدا
کردی کہ بآن خود را از نظر خلق بپوشیدی در یکی از منازل پناہی نیافت جز دو درخت کہ از یکدیگر
دور بودند مرا گفت ای ابن مسعود بسوی آن دو درخت رو و بگوی کہ رسول خدا تعالی شما را
فرمودہ است کہ فراہم آیید و با یکدیگر مجتمع شوید تا بشما خود را از نظر خلق بپوشاند ہر یکی از ایشان
بسوی دیگری رفت و چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قضاء حاجت کرد ہر یک بجای خود رفتند
واز انجملہ آنست کہ ہم ابن مسعود رضی اللہ عنہ گفتہ است کہ چون رسول صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم بکوچہای مدینہ در آمد شتری دوان بسوی وی آمد و در سجدہ افتاد پس برخاست و از
چشمان وی اشک میریخت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ خداوند این شتر کیست گفتند

فلان کس است فرمود که ویرا بخوانید چون آنکس آمد فرمود که با این شتر چه می کرده که شکایت می کند
گفت این شتریست که بیست سال است که بوی آب کشیده ایم و اکنون ویرا فربه ساخته ایم تا بکشیم
رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ویرا بمن فروش یا بمن بخش گفت وی از آن تست یا رسول الله
رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا بمیان شتران خود فرستاد **و از انجمله آنست** که جابر رضی الله
عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه وآله وسلم بسفر بیرون رفتیم روزی فرمود که ای جابر مطهره
آب بردار مطهرهٔ آب برداشتیم و روان شدیم ناگاه دو درخت پیدا شد که میان ایشان چهار گز مسافت
بود فرمود که بسوی آن یک درخت رو و بگوی که بآن دیگری پیوند چون بآن دیگری پیوست در قفای
آنها قضاء حاجت کرد و بعد از فراغت آن درخت بجای خود باز گشت بعد ازان سوار شدیم و میرفتیم
زنی پیش آمد که با خود کودکی داشت گفت یا رسول الله هر روز سه بار این فرزند مرا دیو مے گیرد
رسول صلی الله علیه وآله وسلم از برای وی بیستاد و کودک را از وی گرفت و پیش پالان شتر نهاد
پس سه بار گفت اخساء عدو الله و کودک را بوی داد در وقت مراجعت بآن موضع رسیدیم مادر
آن کودک آمده دو گوسفند آورد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هدیهٔ مرا قبول کن که
سوگند بآنخدای که ترا براستے بخلق فرستاد که ازان روز فرزند مرا دیو نگرفته است رسول صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود که یک گوسفند از وی بگیرید و یکی را بوی بگذارید بعد ازان روان شدیم ناگاه دیدیم
که شتری آمد بپیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم در سجده افتاد فرمود که مردم را آواز دهید چون مردمان
جمع آمدند فرمود که این شتر از آن کیست جمعی از انصار گفتند که از آن ماست یا رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که با وی چه کرده اید گفتند بیست سال است که بوی آب کشیده ایم و اکنون خواستیم
که ویرا بکشیم از ما بگریخت فرمود که ویرا بمن فر[illegible]ید گفتند از آن تست یا رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود که اگر از آن منست با وی نیکوئی کنید تا اجل وی برسد آنجا مسلمانان گفتند یا رسول
الله ما از بهایم سزاوارتریم بآنکه ترا سجده بریم فرمود که نمی شاید که کسی مخلوقی را سجده برد و اگر این
بایستے شایستے که زنان سجده بردندی شوهران خود را **و از انجمله آنست** که یعلی بن امیه ثقفی
گفته است که با رسول صلی الله علیه وآله وسلم سیر رفتیم بشتری بگذشتیم چون آن شتر رسول را صلی الله
علیه وآله وسلم دید آواز در گلوی خود انداخت و گردن خود بر زمین نهاد رسول صلی الله علیه وآله
وسلم بیستاد و فرمود که خداوند این شتر کیست مردی آمد و گفت این شتر از آن منست یا رسول الله فرمود که این را
بمن فروش گفت بتو می بخشم فرمود که نی بمن فروش گفت نی بتو می بخشم پس گفت ازان اهل بیتی
است که وجه معاشی غیر ازین ندارند فرمود که چون این را گفتی حال این شتر آنست که شکایت میکند
از کثرت عمل و قلت علف با وی نکوئی کنید بعد ازان برفتیم و بمنزلی فرود آمدیم و رسول صلی الله علیه

و آله وسلم در خواب شده دیدیم که درختی زمین را می‌شکافت و می‌آمد تا رسول را صلی الله علیه و آله وسلم بپوشید
پس بجای خود باز گشت چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم بیدار شد آنرا با وی بگفتیم فرمود که آن درختی
بود که از پروردگار خود دستوری خواست تا بر رسول خدای سلام کند **و از انجمله آنست** که انس
رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم بحایطی که از آن انصار بود در آمد و ابو بکر و عمر و
جمعی از انصار رضی الله عنهم با وی بودند و در آن حایط رمهٔ گوسفند بود رسول را صلی الله علیه و آله وسلم
سجده کردند ابو بکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله ما لایق تریم از این گوسفندان فرمود که نمی‌شاید که کسی
جز خدای را سجده برد و اگر شایستی من زنان را فرمودمی تا شوهران خود را سجده کردندی **و از انجمله آنست**
که اهل بیت رسول را صلی الله علیه و آله وسلم جانوری بود وحشی چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم از خانه
بیرون می‌آمدی وی بر می‌جست و بازی میکرد و چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم بخانه درون می‌آمد آن
وحشی بزانو در می‌آمد و نمی‌جنبید و آواز نمی‌داد **و از انجمله آنست** که یکی از اهل یمن گوید که در خانهٔ خود
در یمن چاهی کندم آب شور بیرون آمد آنرا با رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفتم مطهرهٔ آب بمن داد و در آن
چاه ریختم شیرین شد **و از انجمله آنست** که زیاد بن الحارث الصدائی گفته است که قوم من که پیش رسول
صلی الله علیه و آله وسلم آمده بودند گفتند یا رسول الله ما را چاهی هست که چون در زمستان گرد آن می‌نشینیم
آب آن همه را فرا میرسد و در تابستان آب آن کم میشود بیش از این چون کم میشد متفرق میشدیم و بسوی
آبهائی که در حوالی آنست میرفتیم و اکنون آنان که گرد اگرد ما یند اعدای ما یند دعا کن تا خدای تعالی چاه ما را
برکت دهد و آب آن زمستان و تابستان ما را وفا کند. رسول صلی الله علیه و آله وسلم هفت سنگ ریزه طلبید
و بدست مبارک خود بمالید و دعائی بران دمید و فرمود که وقتی که بچاه خود برسید این سنگ ریزها یکایک
در آنجا افگنید و نام خدای تعالی را یاد کنید آن قوم بآن عمل کردند آب چنان بسیار شد که نمیتوانستند که
در قعر آن نگاه کنند **و از انجمله آنست** که سعد مولی ابی بکر رضی الله عنهما گفته است که با رسول صلی الله
علیه و آله وسلم در سفری بودیم در منزلی فرود آمدیم مرا گفت ای سعد برو و آن بز را بدوش و من آن موضع
را میدانستم و آنجا هیچ بزی نبود و چون برفتم دیدم که آنجا بزیست پستانها پر شیر بدوشیدم چند بار چون وقت
کوچ کردن رسید کسی را بران بز موکل ساختیم و من از ان غافل شدم ناگاه غایب شد هر چند طلب کردم نیافتم
رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چرا دیر کردی ای سعد گفتم بکوچ کردن مشغول شدم و آن بز غایب
شد فرمود که آن بز را خداوند آن ببرد گفتم آری **و از انجمله آنست** که ابن عباس رضی الله عنهما
گفته است که زنی پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و پسری آورد و گفت یا رسول الله این پسر
مرا بامداد و شبانگاه جنون می‌گیرد و کارهای ناپایست میکند رسول صلی الله علیه و آله وسلم بدست مبارک
خود سینهٔ وی را مسح کرد و دعا کرد وی قی آمد مثل سگ بچهٔ سیاه از درون وی بیرون آمد و برفت

۱۶ و از انجمله آنست که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که زید بن ارقم بیمار رضی الله عنه چشم درد میکرد بعیادت وی رفتم رسول صلی الله علیه وآله وسلم را نزدیک وی یافتم پس چشم زید را بگشاد و آب دهن مبارک خود در آنجا انداخت و فرمود که لیس علیک باس چشم وی نیکو شد بامداد و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد فرمود که چون می بودی ای زید اگر چشم تو بر همان حال می بود گفت صبر میکردم و چشم نتیجه میداشتم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که سوگند بآن کسی که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر چشم تو بودی چنانکه بود و تو صبر کردی بخدای تعالی رسیدی آمرزیده **و از انجمله آنست** که خواتون عتبه بن فرقد گفته است که ما نزد عتبه بن فرقد چند زن بودیم که همواره کوشش میکردیم و بویهای خوش بکار می بردیم که از ان دیگری خوش بوی تر باشیم و عتبه هرگز هیچ بوی بکار نمی برد و از ما همه خوش بوی تر بود و هرگاه که میان مردم در آمدی می گفتند که ما هرگز بوئی از بوی عتبه خوشتر نشنیده ایم یکروز ویرا گفتیم ما در بوی خوش بکار بردن مبالغه تمام میکنیم و تو هرگز بوی خوش بکار نمی بری و از همه خوشبوی تری سبب این چیست گفت که در عهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آبله برآوردم و بوی از ان شکایت کردم مرا فرمود که تن خود را برهنه کردم و پیش وی نشستم نفس در دست خود دمید و در پشت و شکم من مالید از انروز باز مرا این پیدا آمده است **و از انجمله آنست** که جرهد سلمی پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و طعامی حاضر بود جرهد را دست راست درد میکرد دست چپ دراز کرد تا طعام خورد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بدست راست طعام خور جرهد گفت یا رسول الله دست راست من درد میکند رسول صلی الله علیه وآله وسلم نفس مبارک خود بر دست وی دمید دست وی نیک شد و هرگز دیگر درد نکرد **و از انجمله آنست** که یکی از اصحاب گفته است که پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدیم و با ما کودکی همراه بود که پیش از ان بیکروز دست وی شکسته بود و جبایر بر آنجا بسته بودیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم ویرا گفت پیش آی آمد آن جبایر را از دست وی بگشاد و دست مبارک بر آنجا مالید فی الحال نیک شد چنانکه معلوم نمی شد که دست شکسته وی کدام است طعامی پیش آمد رسول صلی الله علیه وآله وسلم ویرا فرمود که بدست راست بخور چون از طعام فارغ شدیم آن کودک را گفت این جبایر را بسوی اهل خود ببر شاید که بآن محتاج باشند پس آن کودک آن جبایر را گرفت و برفت به پیری رسید از قوم ما که هنوز ایمان نیاورده بود آن پیر از وی پرسید که حال تو چیست گفت که رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست خود بر دست من مالید و حال وی اینست آن پیر پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و ایمان آورد **و از انجمله آنست** که روزی که رسول صلی الله علیه وآله وسلم اسپ ابی طلحه را که کاهل بود سوار شد چنان تیز رو شد که دیگر هیچ اسپ بوی سبقت نمی توانست گرفت **و از انجمله آنست** که شرحبیل جعفی رضی الله عنه گفته است که پیش رسول

صلی الله علیه و آله و سلم آمدم و بر کف دست من سلعه ظاهر شده بود گفتم یا رسول الله مرا این سلعه ایذا میرساند دسته شمشیر و عنان مرکب نمیتوانم گرفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نزدیک من
نشین نزدیک وی نشستم فرمود که کف دست خود را بکشای بکشادم نفس مبارک خود در کف من دمید
بعد از ان کف خود را بران سلعه مالید تا تمام دور شد و معلوم نمیشد که اثر آن کجا رفت **و از انجمله آنست**
که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است که بیمار بودم رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ابو بکر رضی الله
عنه بعیادت من آمدند و من از خود رفته بودم رسول صلی الله علیه و آله و سلم وضو ساخت و آب وضوی
خود را بر من ریخت با خود آمدم **و از انجمله آنست** که جوانی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
آمد و گفت یا رسول الله مرا در زنا کردن رخصت ده اصحاب بانگ بروی زدند رسول صلی الله علیه
و آله و سلم وی را گفت نزدیک من آی آمد بنشست رسول فرمود که دوست میداری که با مادر تو زنا
کنند گفت نی فرمود که همچنین اند همه مردمان با مادر خود این کار نمی خواهند پس گفت که این را با دختر
خود روا میداری گفت نی فرمود که همچنین اند همه مردمان پس فرمود که با خواهر خود روا میداری گفت
نی فرمود که همچنین اند همه مردمان پس بهمین طریقه ذکر عمه و خاله کرد بعد از ان دست مبارک بر سینهٔ وی
نهاد و فرمود که اللهم اغفر ذنبه و طهر قلبه و حصن فرجه دیگر هرگز بهیچ چیز التفات نکرد **و از انجمله آنست**
که عایشه صدیقه رضی الله عنها گفته است که در عهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم زنی بود بطاله روزی بر
رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و وی نشسته بود و پیش وی قدری گوشت قدید نهاده بود
و می خورد آن زن گفت وی را ببینید که نشسته است همچنانکه بندگان نشینند و میخورد همچنانکه بندگان میخورند
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آری من بنده ام چنان می نشینم که بندگان می نشینند و چنان
میخورم که بندگان میخورند بعد از ان آن زن گفت مرا طعام ده از انچه پیش داشت چیزی بوی داد آن
زن گفت از ان میخواهم که در دهان داری پاره گوشت نیم خائیده از دهان بیرون آورد آن زن گفت
یا رسول الله بدست خود در دهان من نه رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا بدست خود در دهان وی
نهاد و بخورد دیگر هرگز بان زن بطالتی که داشت معاودت نکرد **و از انجمله آنست** که رافع بن
خدیج رضی الله عنه گفته است که روزی بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آمدم و نزدیک ایشان
دیگی بود که در آنجا گوشت می جوشید گفتم مرا پاره گوشت فربه بده که مرا خوش آمده آنرا گرفتم و فرو بردم
یکسال شکم من درد کرد آنرا با رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفتم فرمود که هفت تن سادران حق بود
بعد از ان دست مبارک بشکم من فرود آورد آن از من بیفتاد سبز شده بود سوگند بان خدای که وی را
براستی بخلق فرستاد که تا این زمان هرگز شکم من درد نکرده است **و از انجمله آنست** که ابو شهیم
گفته است که در راه مدینه میرفتم مرا زنی به پیش آمد دست خود را به پهلوی وی رسانیدم پس مردم فتند

ومن هم با ایشان برفتم تا با رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیعت کنم چون دست خود را دراز کردم تا با او بیعت کنم دست خود را باز کشید و عبارتی گفت که اشارت بود بدست رسانیدن من بآن زن گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بیعت کن با من که دیگر بآن باز نگردم هرگز فرمود که آری و بیعت کرد **و از انجمله آنست** که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که ذکر کردیم نزدیک رسول صلی الله علیه وآله وسلم مردی را بقوت اجتهاد در عبادت خدای تعالی ناگاه از دور آن مرد پیدا شد گفتیم اینست یا رسول الله آن مرد که می گفتیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که سوگند بآن خدائی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که من در روی وی اثری از شیطان می بینم آن مرد پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و سلام کرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که سوگند بخدای بر تو که چون ما را دیدی نفس تو حدیث کرد بآن که درین قوم هیچکس از تو بهتر نیست گفت آری بعد ازان برفت و خطی بر زمین کشید و مسجد ساخت و در نماز ایستاد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که کیست که برود و وی را بکشد ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت که من پس برفت و وی را در نماز یافت تبر سید که وی را در نماز بکشد بازگشت رسول صلی الله علیه وآله وسلم از وی پرسید که چه کردی گفت وی را در نماز یافتم تبر سیدم که وی را بکشم باز رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که کیست که برود و وی را بکشد امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه گفت که من وی نیز چنان کرد که ابوبکر صدیق رضی الله عنه کرد بار رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که کیست که برود و وی را بکشد علی رضی الله عنه گفت که من فرمود که تو ئی اگر وی را دریابی پس برفت و وی را آنجا نیافت بازگشت و آنرا با رسول صلی الله علیه وآله وسلم بگفت فرمود که این اول کسی است که خروج کند از امت من اگر وی را می کشتی میان دو کس از امت من اختلاف واقع نمی شد پس فرمود که بنی اسرائیل هفتاد و یک فرقه شدند و زود باشد که امت من هفتاد و سه فرقه شوند و همه در آتش باشند مگر یک فرقه **و از انجمله آنست** که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب گفت که فردا هر که بیاید چیزی صدقه بیارد عتبه بن زید رضی الله عنه گوید که من شب با خدای تعالی مناجات کردم و گفتم خداوندا تو میدانی که رسول صلی الله علیه وآله وسلم ما را بصدقه فرمود و نزدیک من هیچ چیز که صدقه کنم نیست الا عرض و آبروی خود را صدقه کردم چون بامداد شد همه اصحاب صدقه آوردند و عتبه بن زید رضی الله عنه با ایشان درآمد رسول صلی الله علیه وآله وسلم هیچکس را ندید مگر که چیزی آورد فرمود که این المتصدق بعرضه البارحة یعنی کجاست آنکس که دوش عرض خود را صدقه بیکرد هیچ کس جواب نداد باز فرمود که این المتصدق بعرضه البارحة هیچ کس جواب نداد عتبه بن زید برخاست و گفت که آن منم فرمود که قبل الله منک سه بار **و از انجمله آنست** که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرا فرمود که زکوة ماه رمضان را محافظت نمایم یک شب کسی آمد تا چیزی ازان بگیرد وی را بگرفتم و گفتم ترا پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم می برم گفت مرا بگذار

که دیگر باز نیایم و این از آن سبب کردم که عیالمند و محتاجم بر وی رحم کردم و بگذاشتم چون بامداد کردم
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای ابوهریره اسیر تو دوشینه چه کرد گفتم یا رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم پدر و مادر من فدای تو باد گفت که عیالمند و محتاجم بر وی رحم کردم و بگذاشتم فرمود که
وی با تو دروغ گفت و باز خواهد آمد چون شب دیگر شد کمین کردم و وی را بگرفتم و گفتم که نه گفته بودے که
دیگر بار نیایم باز اظهار حاجت کرد باز رحم کردم و وی را بگذاشتم چون بامداد کردم رسول صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که ای ابوهریره دوشینه اسیر تو چه کرد حال را باز گفتم فرمود که دروغ میگوید و معاودت
خواهد کرد شب دیگر کمین کردم و وی را بگرفتم و گفتم گفته بودی که دیگر عود نکنم گفت مرا بگذار که کلمهٔ چند ترا
تعلیم کنم که خدای تعالی ترا بآن نفع رساند گفتم که آن کدام ست گفت که وقتی که بجامهٔ خواب خود بیائی
آیة الکرسی را از اول تا آخر بخوان که خدای تعالی از برای تو حافظی سازد و شیطان بتو نزدیک نیاید
تا بامداد چون بامداد کردم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای ابوهریره اسیر تو دوشینه چه کرد
گفتم که گفت باز نیایم و مرا کلمهٔ تعلیم کرد و گفت که خدای تعالی ترا بآن نفع خواهد رسانید فرمود که آن
کدام است گفتم گفت که آیة الکرسی را بخوان بر روی فراش خود تا خدای تعالی برای تو حافظی سازد
و شیطان را نگذارد که نزدیک تو آید فرمود که بدرستی که راست گفت اما وی دروغ گوی است دانستی که
شیطان بود **و از انجمله آنست** که ابوسعید خدری رضی الله عنه گفته است که مرا مادر من بفرستاد
تا از رسول صلی الله علیه و آله و سلم چیزی خواهم چون پیش وی آمدم و نشستم روی بمن کرد و فرمود
که من استغنی اغناه الله و من استعف اعفه الله و من استکفی کفاه و من سأل و له قیمة اوقیة فقد الحف
من با خود گفتم که فلان ناقهٔ من از یک اوقیه بهتر است باز گشتم و هیچ نطلبیدم **و از انجمله آنست**
که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که چون آیت تیمم نازل شد نمیدانستم که تیمم چون می باید کرد بمنزل
رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتم تا بپرسم چون بآنجا رسیدم وی بیرون آمد چون مرا دید گویا
دانست که حاجت من چیست ابول کرد بعد از آن دو دست خود را بر زمین زد و بر روی خود و دو دست
خود را بآن مسح کرد و برین زیادت نکرد باز گشتم و از وی سوال نکردم **و از انجمله آنست**
که چون صهیب رضی الله عنه از مکه هجرت کرد جمعی از جوانان قریش در عقب وی بیرون آمدند و وی
کیش پر تیر خود را بایشان نمود و گفت شما میدانید که من تیرانداز تر از شمایم و الله که شما بمن
نخواهید رسید مادام که در کیش من یک تیر باقی ست ایشان گفتند ما را بذخیرهٔ که در مکه گذاشتهٔ
نشان ده و ما عهد کنیم که ترا بگذاریم ایشانرا نشان داد و وی را بگذاشتند چون برسول صلی الله علیه
و آله و سلم رسید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ربح البیع ابا یحیی سه بار پس این آیت
نازل شد که و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رؤف بالعباد **و از انجمله**

آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم لشکری بجانبی میفرستاد و در میان ایشان مردی بود
جدیر نام و آن سال قحط بود و طعام نایاب همه را زاد راه داد و جدیر را برو ی فراموش گردانیدند
جدیر هم با آنجماعت بیرون رفت بی زاد و صبر پیشه کرد و نتیجه آن چشم میداشت و در آخر قوم میرفت
و میگفت لا اله الا الله والله اکبر سبحان الله والحمد لله ولا حول ولا قوة الا بالله پس میگفت نیکو
زادیست این ای پروردگار من و این را تکرار میکرد جبرئیل علیه السلام آمد با رسول صلی الله
علیه وآله وسلم گفت که پروردگار من مرا بتو فرستاده است و ترا خبر میدهد که همه اصحاب را زاد راه
دادی و بر تو فراموش گردانیدند که جدیر را زاد راه دهی و وی در آخر قوم میرود و میگوید لا اله
الا الله والله اکبر سبحان الله والحمد لله ولا حول ولا قوة الا بالله و میگوید نعم الزاد هذا یا رب
و این کلام وی مراد را نوری خواهد بود از زمین تا آسمان برای وی زاد ده بفرست رسول صلی
علیه وآله وسلم مردی را بخواند و زاد جدیر را بوی داد و فرمود که چون بوی برسی آنچه میگوید یاد گیر
و چون زاد بوی دهی آنچه گوید یاد گیر و بگوی که رسول خدای ترا اسلام میرساند و میگوید که زاد ترا
فراموش کردم خدای تعالی جبرئیل را بمن فرستاد تا مرا یاد داد و چون آن مرد به جدیر رسید همان
کلمات را میگفت و چون پیغام رسول را صلی الله علیه وآله وسلم رسانید گفت الحمد لله رب العالمین
ذکرنی ربی من فوق سبع سموات و من فوق عرشه و رحم جوعی و ضعفی پس گفت یا رب کما لم تنس جدیرا
فاجعل جدیراً لا ینساک پس آن مرد آنچه شنید یاد گرفت و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم
آمد و باز گفت فرمود که اگر تو سر خود بسوی آسمان بالا کنی هر آینه مر کلام وی را نوری بینی
بلند در میان آسمان و زمین و از آنجمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که میخواهم که جماعتی بجانبی فرستم چیزی تصدق کنید عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفت یا
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نصف مال خود میدهم و نصفی برای عیال خود میگذارم
صحابی دیگر یک صاع تمر آورد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دو صاع تمر اجرهٔ دلو
کشیدن گرفته ام یک صاع از برای اهل خود گذاشتم و یک صاع اینک آورده ام منافقان
در شان عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفتند که این تصدق از برای سمعه و ریاست و در شان
آن صحابی دیگر گفتند که خدای و رسول خدای بی نیاز اند از صاع تمر این مرد خدای تعالی این آیت فرستاد
که الذین یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات و از آنجمله آنست که میمونه رضی الله عنها
گفته است که در شبی که نوبت من بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم بوضو ساختن برخاست ناگاه
آوازی بگوش من آمد که می فرمود لبیک لبیک لبیک سه بار از وی پرسیدم که یا رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم آنجا با تو که بود که سخن میگفت فرمود که راجز بنی کعب بود که از من طلب نصرت میکرد

ایشانرا گمان آن شده است که ایشانرا در مکه می کشند از ان سه روز بر نیامد که از بنی کعب کسی آمد و
با رسول صلی اللہ علیه و آله و سلم نماز گذارد و رجزی خواند مضمون آن طلب نصرت از برای بنی کعب
بود رسول صلی اللہ علیه و آله و سلم فرمود که لبیک لبیک پس باز مدینه بیرون آمد و در روحا نزول فرمود
و نظر کرد دید که ابری بر آمد فرمود که این از برای نصرت بنی کعب بر آمده است **و از انجمله آنست**
که ابن مسعود رضی اللہ عنه گفته است که در شب میرفتیم با رسول صلی اللہ علیه و آله و سلم فرمود که
کیست که وقت نماز را نگاه دارد من گفتم که من نگاه دارم فرمود که در خواب خواهی شد باز فرمود
که کیست که وقت را نگاه دارد باز گفتم که من پس زمام ناقهٔ رسول را و زمام ناقهٔ خود را گرفتم
در آخر شب چنانچه رسول صلی اللہ علیه و آله و سلم فرموده بود در خواب شدم بیدار نشدیم مگر از
حرارت آفتاب چون بیدار شدم ناقهٔ خود را دیدم که نزدیک بود و ناقهٔ رسول صلی اللہ علیه و آله و سلم
غایب بود مردی فرمود که همچنین جهد و اشارت بجانبی کرد آن مرد برفت ناقه را یافت زمام وی بشاخ
درختی پیچیده زمام ویرا بگشاد و آورد بعد از ان رسول صلی اللہ علیه و آله و سلم وضو ساخت و قوم
وضو ساختند پس فرمود تا بلال اذان گفت و سنت فجر گذاردند بعد از ان اقامت کرد و جماعت گذارد
چون سلام داد فرمود که اگر خدای تعالی خواستی شما در خواب نماندی لیکن خواست که تعلیمی باشد مرا
آنانرا که بعد از شما باشند هر کس که در خواب ماند یا فراموش کند باید که چنین کند **و از انجمله آنست**
که جابر رضی اللہ عنه گفته است که با رسول صلی اللہ علیه و آله و سلم در سفر بودیم ناگاه بادی بر انگیخته شد
فرمود که این باد از برای فوت منافقی بر انگیخته شده است چون بمدینه رسیدیم آن روز منافقی
عظیم النفاق مرده بود **و از انجمله آنست** که قتادة بن النعمان رضی اللہ عنه گفته است که شبی
سخت تاریک که بارانی عظیم می آمد غنیمت شمردم و نماز خفتن را با رسول صلی اللہ علیه و آله و سلم
گذاردم چون از نماز باز گشت مرا دید و با وی چوبی خرما بود که عصا ساخته بود فرمود که ترا چه بوده است
ای قتاده اینجا درین ساعت گفتم غنیمت شمردم حضور این نماز را با تو آن شاخ چوب را بمن داد و
فرمود که شیطان در خانهٔ تو بخلف تو شده است بر اهل تو این چوب را ببر و در روشنائی آن بخانه رو
شیطانرا در زاویهٔ خانهٔ خود خواهی یافت ویرا باین چوب بزن از مسجد بیرون رفتم آن چوب همچون
شمع روشنائی میداد چون بخانه رسیدم اهل بیت من در خواب شده بود بزاویهٔ خانه نظر کردم
دیدم که شیطان بصورت خارپشتی در زاویهٔ خانه است با آن چوب وبرا می زدم که بیرون رفت
و از انجمله آنست که ابن عباس رضی اللہ عنهما گفته است که رسول صلی اللہ علیه و آله و سلم
بسوی ما بیرون آمد و ابری بر آمده بود که ما بآن طمع باران میداشتیم فرمود که فرشته که این ابر
را میراند حالی بر من فرود آمده بود و بر من سلام کرد و گفت که این را بفلان وادی از یمن میرانم

بعد از آن جمعی از شتر سواران از آنجانب آمدند از ایشان حال آن ابر را پرسیدم گفتند که در فلان روز
باران بارید آنجا **و از آنجمله آنست** که ابوجدعه مردی بود بر زنی از اهل قبا شیفته شد و
بروی قدرت نیافت ببازار رفت و حلهٔ خرید بشکل حلهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم پس بسوی
اهل قبا آمد و گفت من رسول رسول خدایم بسوی شما اینک حلهٔ وی که مرا پوشانیده است و مرا
فرموده است که در خانه از خانهای شما منزل گیرم و مهمان باشم چون ویرا دیدند که بزنان می نگرد
بایکدیگر گفتند که آنچه ما از رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم دانسته ایم آنست که از فواحش
نهی میکند پس این چیست که این مرد میکند دو کس را پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند
تا حال معلوم کنند رسول صلی الله علیه و آله و سلم قیلوله کرده بود منتظر بودند تا بیدار شد گفتند یا
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تو ابوجدعه را فرستاده فرمود که ابوجدعه کیست گفتند یا
رسول الله رسولی که بما فرستاده و حلهٔ تو در بر اوست میگوید که تو پوشانیده او را ما آمدیم که از
حال وی بپرسیم نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم در غضب شد چنانکه رنگ مبارک وی سرخ آمد
پس فرمود من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار پس فرمود که ای فلان و ای فلان زود بروید
اگر ویرا دریابید بکشید و بسوزید ولیکن گمان نمی برم شما را مگر این که چون بوی برسید کار ویرا
کفایت کرده باشند پس ویرا با آتش بسوزید آن دو کس بوی آمدند وی رفته بود تا بول کند
ماری ویرا گزیده بود و مرده **و از آنجمله آنست** که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ام ورقه
را رضی الله عنه در ایام حیات وی زیارت میکرد و شهیده میخواند غلام و جاریه داشت که
ایشانرا مدبر ساخته بود در ایام خلافت امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه اتفاق کردند که ویرا بکشند چون امیر المؤمنین
عمر آنرا شنید گفت صدق الله و رسوله همیشه رسول صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود برخیزید تا برویم
و شهیده را زیارت کنیم **و از آنجمله آنست** که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که کیست که برود و خالد بن نبیح را بکشد و دل مرا از وی فارغ گرداند عبد الله بن انیس رضی الله
عنه گفت من بروم یا رسول الله ویرا صفت کن که چون ویرا ببینم بشناسم رسول صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که چون ویرا ببینی هراسی از وی در دل تو خواهد افتاد گفتم یا رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم سوگند بآن خدای که ترا گرامی داشته است که من هرگز از هیچکس نترسیده ام و خالد
بن نبیح آن وقت در عرفات می بود عبد الله بن انیس رو بعرفات آورد وی گفته است که پیش از
غروب آفتاب مردی را دیدم که از وی هراسی در دلم افتاد دانستم که آنکس است که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرموده است از من پرسید که چه کسی گفتم بحاجتی بیرون آمده ام شب پیش شما بتوانم بود
گفت که آری در عقب من بیا در عقب وی روان شدم پس نماز دیگر را اسبک گذاردم و ترسان

از آنکه مرا به بند بوی رسیدم و وی را بشمشیر بزدم و بکشتم و از انجمله آنست که ثقفی و انصاری
فراهم رسیدند که میخواستند از رسول صلی الله علیه و آله و سلم سوالی کنند ثقفی انصاری را گفت
که این شهر تست و هر وقت که میخواهی بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم در می توانی آمد مرا دستوری
ده که بیشتر از تو سوال کنم دستوری داد ثقفی پیش آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که تو سوال
خود را میگوئی یا من بگویم که سوال تو از چیست ثقفی گفت یا رسول الله تو خبر ده از سوال من
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سوال از نماز و روزه است ثقفی گفت که سوگند بآنخدای
که ترا براستی بخلق فرستاده است که نیامده ام الا از برای آنکه ترا سوال کنم از اینها پس رسول
صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه می بایست از سوالات وی جواب گفت بعد از ان انصاری پیش
آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که تو خود از سوال خود خبر میکنی یا من خبر کنم انصاری
گفت یا رسول الله تو خبر کن فرمود که آمده تا از حج و روز عرفه و حلق شعر و طواف سوال کنی انصاری
گفت سوگند بآنخدائی که معبود بحق وی است که من نیامده بودم الا از برای سوال از اینها رسول
صلی الله علیه و آله و سلم جواب وی نیز بگفت و از انجمله آنست که عمار بن یاسر رضی الله عنه
گفته است که با رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سفری بودیم چون در منزلی فرود آمدیم من دلو
مشک خود را گرفتم تا آب بیارم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کسی از آب مانع خواهد آمد
چون بسر چاه رسیدیم مردی سیاه آمد و گفت والله که امروز یک دلو آب ازین چاه نخواهی گرفت
و مرا بگرفت و من او را بگرفتم و وی را بر زمین زدم و بسنگ بینی و روی وی را بشکستم بعد از ان
مشک خود را پر کردم و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدم فرمود که هیچکس بر سر آب ترا
پیش آمد قصه را باز گفتم فرمود که هیچ میدانی که آن چه کس بود گفتم نی گفت که آن شیطان بود
و از انجمله آنست که وابصة بن سعید رضی الله عنه گفته است که من پیش رسول صلی الله علیه
و آله و سلم آمدم و میخواستم که هیچ چیز را از نیکی و بدی نگذارم که از وی سوال نکنم نزدیک وی
جماعتی بودند رفتم تا از ایشان بگذرم گفتند دور باش ای وابصه از رسول خدای تعالی گفتم مرا
بگذارید که بوی نزدیک شوم که وی دوست ترین کسی است بسوی من رسول صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود ادن یا وابصه ادن یا وابصه نزدیک شدم چنانکه زانوی من بزانوی وی
سود فرمود که یا وابصه من ترا خبر کنم از انچه آمده تا از من بپرسی یا خود سوال کنی گفتم یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم تو خبر کن مرا فرمود که آمده تا بپرسی مرا از نیکوئی و بدی بعد از ان انگشتان
مبارک بر سینه من زد و گفت یا وابصه یا وابصه اِستَفتِ قلبَکَ اِستَفتِ نفسَکَ البِرُّ ما اطمأن
الیه القلب و اطمأنت الیه النفس والاثم ما حاک فی القلب و تردد فی الصدر و ان افتاک الناس

و از انجمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که در عهد رسول صلی الله علیه و آله
و سلم دو مرد بودند که یکی از ایشان مجلس رسول را صلی الله علیه و آله و سلم کم مفارقت کردی و دیگری کم
حاضر شدی و از وی عمل بسیار نیز مشاهده نیفتادی یک روز آن مرد که از مجلس رسول صلی الله علیه و آله
و سلم کم مفارقت کردی پرسید که یا رسول الله قیامت کی قایم خواهد شد فرمود که از برای وی چه آماده
کرده گفت که حب خدا تعالی و حب رسول وی فرمود که انک مع من احببت و لک ما احتسبت و آن مرد
دیگر که بمجلس آنحضرت کم حاضر شدی وفات یافت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هیچ دانستید
شما که خدای تعالی ویرا در بهشت در آورد اصحاب در یکدیگر نگریستند و تعجب نمودند بعضی برخاستند
و پیش زوجهٔ وی رفتند و ویرا از قول رسول صلی الله علیه و آله و سلم خبر کردند و از تعجب خویش از ان حال
زوجهٔ وی گفت چنین است که شما میگوئید و لیکن هرگاه که می شنید که مؤذن میگفت اشهد ان لا اله
الا الله وی میگفت و انا اشهد ان لا اله الا الله اشهد بها مع کل شاهد و اکفی من ابی و چون می شنید
که مؤذن میگفت اشهد ان محمد رسول الله وی میگفت و انا اشهد ان محمد رسول الله اشهد بها مع کل
شاهد و اکفی من ابی چون اصحاب به پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز گشتند فرمود که پیش اهل
فلان کس رفتید و ویرا از آنچه من گفتم خبر کردید و وی شما را خبر کرد از آنچه شوهر وی میگفت هر وقت که
بانگ نماز می شنید گفتند آری یا رسول الله فرمود که بسبب این خدای تعالی ویرا به بهشت در آورد
و از انجمله آنست که عقبه بن عامر الجهنی رضی الله عنه گفته است که روزی که خدمت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم می کردم چون از پیش وی بیرون آمدم دیدم که جماعتی از اهل کتاب کتابها همراه آورده اند
و گفتند دستوری خواه تا بر وی در آئیم باز گشتم و رسول را صلی الله علیه و آله و سلم از ان حال خبر کردم
فرمود که مرا با ایشان چه کار مرا از چیزها می پرسند که من نمیدانم من بنده ام نمیدانم مگر آنچه پروردگار
من مرا آن دانا گرداند و بعد از ان فرمود که آب وضو بیار وضو ساخت و دو رکعت نماز گزارد و اثر
سرور در روی مبارک وی ظاهر شد فرمود که برو و ایشانرا و هر که از اصحاب من حاضرست همه را در آر
چون ایشانرا در آوردم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشانرا دید فرمود که اگر میخواهید شما را خبر
دهم از آنچه میخواهید که سؤال کنید و چنان خبر دهم که در کتب شما مسطورست گفتند آری خبر ده ما را پیش
ازانکه ما سخن گوئیم از آنچه میخواهیم که سؤال کنیم فرمود که آمده اید که مرا از قصهٔ اسکندر سؤال کنید و من
شما را خبر دهم از وی چنانکه در کتب شما مسطورست بعد از ان قصهٔ اسکندر را بگفت همه اعتراف نمودند
و گفتند قصهٔ اسکندر همچنین مسطورست که تو گفتی و از انجمله آنست که حبیب بن مسلمه فهری رضی الله
عنه پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد بمدینه پدر وی در عقب وی آمد و گفت یا رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم پسر من دست و پای منست فرمود که ای حبیب باید بخود باز گرد که وی زود می میرد

در همان سال بود **وازانجمله آنست** که عمران بن حصین رضی الله عنه گفته است که در سفری
با رسول صلی الله علیه وآله وسلم یک شب تا آخر شب براندیم و نزدیک صبح فرود آمدیم و در خواب
شدیم چنانکه بیدار نکرد ما را مگر حرارت آفتاب و اول کسی که بیدار شد ابو بکر بود رضی الله عنه بعد از ان
عمر بن خطاب رضی الله عنه چون عمر آن حال را مشاهده کرد باواز بلند تکبیر گفت چنانکه رسول صلی الله علیه
وآله وسلم بیدار شد مردم از فوت نماز بامداد شکایت کردند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که باکی
نیست کوچ کنید چون اندک راهی برفتیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرود آمد و آب طلبید و وضو ساخت
و با مردم نماز گذارد چون فارغ شد دید که مردی از مردم بیک کناره ایستاده و نماز نگذارد فرمود که فلان
چرا با قوم نماز نگذاردی گفت یا رسول الله مرا جنابت رسیده و آب نیست فرمود که بر تو باد بخاک پاک که
آن ترا بسنده است بعد از ان روان شدیم و مردم را تشنگی دریافت پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم
شکایت کردند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و یک کس دیگر را طلبید و گفت بروید و از برای ما آب طلب
کنید ایشان برفتند ناگاه دیدند که زنی می آید دو مشک بر شتری بار کرده و در میان آن نشسته از وی
پرسیدند که آب کجاست گفت که دیروز همین وقت از آب جدا شده ام ویرا پیش رسول صلی الله علیه
وآله وسلم آوردند رسول صلی الله علیه وآله وسلم انائی طلبید و بفرمود تا از دهن های آن دو مشک آب
در وی ریختند از ان آب مضمضه کرد و در انا ریخت و آب انا را در مشکها ریخت پس فرمود که آب خورید و آب
بردارید هر که خواست آب خورد و هر که خواست آب برداشت و در آخر کار آن مرد جنابت رسیده را یک انا
آب داد و فرمود که برو و بر خود ریز و آن زن ایستاده بود و می نگریست که با آب وی چه میکنند عمران بن
حصین گوید که سوگند بخدای تعالی که مرا براستی فرستاده است که چون دست از ان مشکها باز داشتند پر آب تر از اول
می نمود بعد از ان رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که برای وی قدری خرما و آرد سویق جمع کردند و پیش شتر وی
نهادند پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که دانستی که ما آب تو هیچ نقصانی نرسانیدیم بلکه خدای تعالی
ما را آب داد چون آن زن بقوم خود رسید از وی پرسیدند که چرا دیر آمدی گفت مرا دو مرد پیش آمدند و
پیش آن مرد بردند که میگویند که از دین قوم خود بگشته است و قصه را باز گفت پس گفت که والله وی
ساحرترین کسانی است که میان زمین و آسمان اند یا خود پیغمبر خداست بعد از ان مسلمانان چون بر کافران
غارت می آوردند بحوالی آن زن را غارت میکردند و بر جای می گذاشتند روزی آن زن با ایشان گفت
والله که این جماعت قوم ما را بالقصد نمیگذارند و غارت میکنند هیچ میل آن دارید که اسلام آرید همه
فرمان وی بردند و مسلمان شدند **وازانجمله آنست** که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که والله
که من از گرسنگی چنان بودم که سنگ بر شکم خود می بستم روزی بر رهگذار اصحاب نشستم که شاید مرا همراه
ببرند و قوتی دهند ابو بکر صدیق رضی الله عنه بمن بگذشت ویرا از آیتی از کلام الله سوال کردم و آن

از برای آن کردم تا مرا همراه خود ببرد و نبرد و بعد از آن عمر رضی الله عنه بمن بگذشت ویرا نیز از آیتی سوال
کردم همان نیت وی نیز مرا با خود نبرد ناگاه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمن بگذشت چون مرا بدید
و آرزوی من دریافت آنچه مرا بود از گرسنگی فرمود که یا ابا هریره گفتم لبیک گفت که بما پیوند و روان شد تا بخانه
یکی از امهات المؤمنین آمد و پرسید که پیش شما هیچ طعامی هست گفتند آری فلان کس برای تو
مقداری شیر بهدیه فرستاده است فرمود که یا ابا هریره گفتم لبیک فرمود که برو و اصحاب صفه را آواز
ده و اصحاب صفه مهمانان اهل اسلام بودند و ایشان را اهل و مالی نبود هرگاه که رسول صلی الله علیه
و آله و سلم را هدیه میرسید خود میخورد و اهل صفه را نیز میداد و چون صدقه میرسید نمی خورد و همه با اهل
صفه میداد من با خود گفتم چه بودی که مرا ازین شیر یک شربت دادی چون اهل صفه بیایند از یک کاسه
شیر بمن چه خواهد رسید پس من اهل صفه را حاضر کردم و هر یک بجای خود بنشستند رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که یا ابا هریره آن کاسه شیر را بمن ده چون بوی دادم باز بمن داد و فرمود که
بهر یک ده این بتمام قوم برسان همه قوم از آن بیاشامیدند و غیر از رسول صلی الله علیه و آله و سلم و من
هیچ کس نماند کاسه را از من گرفت و باز بمن داد و فرمود که یا ابا هریره بیاشام بیاشامیدم دیگر بار فرمود
که یا ابا هریره زیادت کن زیادت کردم دیگر بار فرمود که زیادت کن زیادت کردم چهارم بار گفت که بیاشام گفتم
والله یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که دیگر جای نماند کاسه را از من بستد و آنچه باقی مانده بود
بیاشامید **و از انجمله آنست** که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه
و آله و سلم بمدینه آمد و من هشت ساله بودم و پدر من مرده بود و مادر من ابوطلحه را شوهر کرده بود و ابوطلحه را
هیچ چیز نبود و گاه بودی که یک شب یا دو شب بگذشتی که ما شام نخوردمی یکروز مادر من مشتی جو یافت
آنرا آرد کرد و دو نان بپخت و اندکی شیر از همسایه طلبید و بر آنجا ریخت و مرا گفت برو و ابوطلحه را بخوان
تا این را باهم بخورید من بیرون رفتم شادی کنان که چیزی خواهم خورد ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه
و آله و سلم با اصحاب نشسته است بوی نزدیک شدم و گفتم مادر من ترا میخواند رسول صلی الله علیه
و آله و سلم برخاست و اصحاب را گفت برخیزید و آمدند تا بمنزل ما نزدیک رسیدند رسول صلی الله علیه
و آله و سلم ابوطلحه را گفت هیچ چیزی آماده ساخته اید که ما را میخوانید ابوطلحه گفت سوگند بآن خدای که
ترا به پیغمبری برانگیخت که از وی بامداد هیچ چیز در دهان من نرسیده است رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که پس ام سلیم ما را بچه خوانده است در رای و به بین پس ابوطلحه بخانه در آمد و پرسید که ای ام سلیم
رسول خدای را برای چه خوانده ام سلیم گفت که من غیر ازین کاری نکردم که قرصی جوین بپختم و قدری
شیر از همسایه گرفتم و بر آنجا ریختم و انس را گفتم برو و ابوطلحه را بخوان تا آنرا باهم بخورید پس ابوطلحه بیرون آمد
و آنچه ام سلیم گفته بود باز گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که باکی نیست ما را بخانه در آر

پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم وابوطلحه بخانه درآمدند ومن نیز با ایشان درآمدم فرمود که ای ام سلیم
بیار قرص خود را ام سلیم آنرا آورد رسول صلی الله علیه وآله وسلم کف مبارک خود را بران قرص نهاد
وانگشتانرا از یکدیگر جدا ساخت وفرمود که ای ابوطلحه برو ده تن را از اصحاب ما بخوان ده تن آمدند فرمود
که بنشینید وبسم الله بگوئید واز میان انگشتان من بخورید بنشستند وبسم الله گفتند واز میان انگشتان
وی بخوردند تا سیر شدند وگفتند سیر شدیم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رسول فرمود که باز گردید و
ابوطلحه را گفت ده تن دیگر را بخوان همچنین ده تن سیر رفتند وده تن می آمدند تا هفتاد وسه تن ازان
بخوردند پس فرمود که ای اباطلحه وانس بیائید رسول صلی الله علیه وآله وسلم وابوطلحه ومن نیز بخوردیم
چنانکه سیر شدیم بعد ازان قرص را برداشت وفرمود که ای ام سلیم این را بستان وخود بخور وهر کرا
خواهی بخوران **واز انجمله آنست** که عبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله عنه گفته است که با رسول
صلی الله علیه وآله وسلم صد وسی تن از اصحاب همراه بودیم فرمود که با هیچ یک از شما طعامی هست با
یکی از اصحاب یک صاع آرد بود خمیر کردند بعد ازان مشرکی آمد وبا وی گوسفندی همراه بود رسول
صلی الله علیه وآله وسلم از وی پرسید که این فروختنی است یا هدیه است گفت فروختنی است آنرا
از وی بخریدند پس فرمود که جگر وی را بریان کردند والله که هیچکس از ان صد وسی تن نماند که رسول
صلی الله علیه وآله وسلم از برای وی قطعه بدیا اگر حاضر بود بوی می داد واگر غائب بود از برای وی
نهاد وآنرا در دو کاسه کرد وهمه بخوردیم وسیر شدیم ودران دو کاسه چیزی باقی ماند بر شتر بار کردیم
وببردیم **واز انجمله آنست** که سمرة بن جندب رضی الله عنه گفته است که یک کاسه طعام پیش
رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورده اند بامداد تا ظهر جمعی بعد از جمعی بخوردند یکی از سمره رضی الله عنه
پرسید که آن کاسه را هیچ مددی میرسید سمره رضی الله عنه گفت که آنرا هیچ مددی نمیرسید مگر از انجا
واشارت بآسمان کرد **واز انجمله آنست** که ام اوس رضی الله عنها عکه از روغن پیش رسول
صلی الله علیه وآله وسلم بهدیه فرستاد آنرا قبول کرد واندکی روغن درآنجا گذاشت ونفس مبارک
خود درانجا دمید ودعای برکت کرد پس فرمود که این را باوی باز دهید آنرا بوی باز بردند پر روغن
وی را تصور شد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا قبول نکرده است پیش رسول صلی الله علیه
وآله وسلم آمد فریادکنان وگفت یا رسول الله آن روغن را نساخته ام مگر برای آنکه تو آنرا بخوری
رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که وی را بگوئید که روغن آنرا بخورده ام ودعای برکت کرده ام
ام اوس رضی الله عنها گفته است که روغن آنرا خوردم در مدت حیات رسول صلی الله علیه وآله وسلم ودر
مدت خلافت ابوبکر وعمر وعثمان رضی الله عنهم تا آن زمان که واقع شد میان امیر المؤمنین علی رضی الله
تعالی عنه ومعاویه واقع شد **واز انجمله آنست** که ام سلیم مادر انس بن مالک رضی الله عنهما عکه روغن

بهدیه فرستاد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا قبول کرد و عکه را باز پس فرستاد زنی پیش ام سلیم آمد
وازوی قدری روغن طلبید ام سلیم گفت عکه روغن که داشتیم بهدیه پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرستادیم آن زن گفت آن عکه را باز جوئید شاید که چیزی بیابید ام سلیم دختر خود را گفت برخیز و عکه رسول
را صلی الله علیه وآله وسلم باز جوی دختر رفت دید که آن عکه پر روغن ست ام سلیم پیش رسول صلی الله علیه
وآله وسلم آمد و گفت ترا چه باز داشت از آنکه عکه ما را قبول کنی رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که
ما آنرا خالی ساختیم چنانکه در وی چیزی باقی نماند ام سلیم گفت سوگند بآن خدائی که ترا براستی برانگیخته است
که از روغن پر ست رسول صلی الله علیه وآله وسلم خندان شد و گفت ازان می خورد آنرا زجای مجنبان
وازانجمله آنست که ام شریک رضی الله عنه عکه روغن بکنیزک داد و گفت که به پیش رسول بر
صلی الله علیه وآله وسلم وبگوی که ام شریک فرستاده است کنیزک آنرا ببرد رسول صلی الله علیه وآله
وسلم آنرا قبول کرد وخالی ساخت وبآن کنیزک گفت که آن عکه را بیاو بر و سر آنرا مبند روزی ام شریک
بخانه درآمد دید که آن عکه پر روغن است سر آنرا ببست و باکنیزک عتاب کرد که ترا نگفتم که آنرا پیش رسول
صلی الله علیه وآله وسلم ببر کنیزک گفت سوگند بخدای که آنرا پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم بردم
وخالی ساخت چنانکه بردست سرنگون کردم یک قطره ازان نچکید لیکن مرا گفت که آنرا بیاو ببر و سر آنرا
مبند پس ازان عکه خوردند تا آن وقت که ام شریک وفات یافت و یکبار هفتاد و دو کس ازان خوردند
وکم نشد **وازانجمله آنست** که دکین بن سعید المزنی رضی الله عنه گفته است که ما چهار صد سوار
باچهل سوار پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدیم وازوی طعام طلبیدیم عمر را رضی الله عنه
گفت برو وایشانرا عطا ده عمر رضی الله عنه گفت که غیر از صاعی چند خرما دیگر هیچ چیز نیست رسول
صلی الله علیه وآله وسلم دیگر بار گفت برو وایشانرا عطا ده عمر رضی الله عنه گفت سمعا وطاعة باوی
برفتیم از میان خود کلیدی بیرون آورد و در خانه بگشاد دیدیم که در آن خانه بقدر شتر بچه چوک زده
خرما بود گفت بردارید از ما هر کدام آن قدر که خواست برداشت چون بیرون رفتیم چنان پنداشتیم
که یک خرما ازان برنداشته ایم **وازانجمله آنست** که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است
که در مدینه یهودی بود که خرما بوی میفروختم که در وقت خرما بریدن تسلیم وی کنم و ثمن آن می گرفتم
یک سال خرما کم آمد آن یهودی وقت خرما بریدن بپیش من آمد هر چند ازوی تا سال دیگر مهلت خواستم
قبول نکرد رسول را صلی الله علیه وآله وسلم ازان خبر دادم با اصحاب گفت بیائید تا برویم واز
برای جابر از یهودی مهلت خواهیم بنخلستان من آمدند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم ازان یهودی
از برای من مهلت خواست گفت یا ابا القاسم ویرا مهلت نمیدهم چون رسول صلی الله علیه وآله
وسلم آنرا بدید گرد نخلستان برآمد و دیگر بار ازان یهودی مهلت خواست مهلت نداد

واندکی خرمای تر پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آوردم آنرا تناول کرد و پرسید که جای نشست تو
درین نخلستان کجاست گفتم فلان جای گفت آنجا برای من فرشی بینداز بینداختم آنجا خواب کرد چون
بیدار شد مقداری خرمای دیگر آوردم بخورد و دیگر با بازان یهودی مهلت خواست قبول نکرد بر حاجت
دگر در نخلستان برآمد و گفت ای جابر خرمای خود را ببر و قضای دین خود کن در خرما بریدن ایستادیم و
قضای دین خود کردم و مثل آن فاضل آمد پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدم و ویرا بآن بشارت
دادم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اشهد انی رسول الله **و ازانجمله آنست** که هم جابر
بن عبد الله رضی الله عنه گفته است که پدر من وفات یافت و از وی دین بسیار ماند چون وقت خرما
بریدن رسید خرماستانرا بر غریمان عرض کردم تا همه خرماها را بگیرند و مرا بگذارند قبول نکردند و دانستند
که آن بدین ایشان وفا نمیکند پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدم و گفتم میخواهم که غریمان ترا
ببینند فرمود که برو و خرماهای خود را خرمن خرمن کن هر صنفی را خرمنی علحده آنچه فرمود کردم پس ویرا
بخواندم چون غریمان ویرا دیدند در من آویختند رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون آنرا بدید گرد خرمن
بزرگتر برآمد سه بار و برآنجا نشست پس فرمود که غریمان خودرا بخوان بخواندم از آن خرمن خرما برایشان
می پیمود تا خدای تعالی دین پدر مرا تمام ادا کرد و من راضی بودم که خدای تعالی دین پدر مرا ادا کند
و یک خرما باقی نماند و همه خرمنهای خرما سلامت بماند تا غایتی که من بآن خرمن که رسول صلی الله علیه
وآله وسلم بران نشسته بود نظر میکردم گویا که یک خرما کم نشده بود **و ازانجمله آنست** که ابوقتاده
انصاری رضی الله عنه گفته است که بار رسول صلی الله علیه وآله وسلم در سفری بودیم نماز شام خطبه کرد
و فرمود که امشب همه شب راه خواهند رفت و فردا بآب خواهید رسید انشاء الله تعالی پس من از انشب
پهلوی رسول صلی الله علیه وآله وسلم میرفتم تا نیمه شب رسول در خواب شد و از بالای شتر میل کرد
من ویرا استون شدم و نگاه داشتم بی آنکه ویرا بیدار کنم پس بر بالای شتر راست بایستاد دیگر
برفتیم تا بیشتر شب بگذشت باز رسول صلی الله علیه وآله وسلم در خواب شد و از بالای شتر میل
کرد باز ویرا استون شدم بی آنکه ویرا بیدار کنم باز راست بایستاد پس برفتیم تا وقت سحر باز رسول
صلی الله علیه وآله وسلم میل کرد بیشتر از بیشتر چنانکه نزدیک شد بانکه بیفتد باز ویرا استون شدم
سر بالا کرد و گفت کیست گفتم منم ابوقتاده پرسید که از کی باز با منی گفتم امشب همه شب با تو بودم
فرمود که حفظک الله بما حفظت به نبیه پس فرمود که هانا که از مردم باز پس ماندیم و برایشان پوشیده
هیچ کس ازایشان می بینی گفتم اینک یک سوار و اینک دیگری تا هفت کس جمع شدیم پس رسول
صلی الله علیه وآله وسلم از راه یکسو شد و سر نهاد و فرمود که وقت نماز ما را نگاه دارید و وی صلی الله
علیه وآله وسلم اول کسی بود که بیدار شد و آفتاب بر پشت مبارک وی تافته بود پس ما بفزع تمام

برخاستیم فرمود که سوار شوید سوار شدیم و برفتیم تا آفتاب بلند شد سطهرهٔ آب که داشتم آوردم
وضو ساخت واندک آبی که در سطهره ماند فرمود که این را نگاه دار که مر آنرا شانی عظیم خواهد بود
پس رکعتین سنت فجر گذارد و بعد ازان فرض را چنانکه هر روز می گذارد پس فرمود که سوار شوید
سوار شدیم و بایکدیگر آهسته می گفتیم که تقصیر کردیم و نماز فوت شد فرمود که شما را بمن اقتدا
بس نیست بدرستی که در خواب تقصیر نیست تقصیر آنست که تا وقت نماز دیگر آنرا بگذارید هرکس را
که این واقع شود باید که آن نماز را بگذارد وقتی که آگاه شود پس فرمود که چه گمان می برید که مردمی
که پیش رفته اند چه کرده باشند باز فرمود که چون بامداد کردند و پیغمبر خود را نیافتند ابوبکر و عمر رضی الله
عنهما گفتند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در عقب است ازان قبیل نیست که شما را باز پس گذارد و دیگران
گفتند که در پیش است اگر مردم فرمان ابوبکر و عمر رضی الله عنهما برند راه راست می یابند چون روز بلند شد
بمردم رسیدیم همه فریاد برآوردند که یا رسول الله از تشنگی بمردیم رسول صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود که لا هلاک علیکم پس فرود آمد و فرمود که قدح صغیر مرا بیارید آوردند آن سطهره را که
در آنجا بقیهٔ آبی بود طلبید آوردم آب از آنجا در ان قدح میریخت و من بمردم میدادم چون مردم
دیدند که در سطهره آب اندکست بایکدیگر مضایقه کردن گرفتند رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که بدخوئی مکنید که همه سیراب خواهید شد پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم آب میریخت
و من بمردم میدادم تا همه سیراب شدند و هیچ کس باقی نماند غیر از من و غیر از رسول صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که بیاشام گفتم نمی آشامم تا تو نیاشامی فرمود که آن ساقی القوم آخرهم شربا
من بیاشامیدم پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیاشامید بعد ازان بآب رسیدند همه
سیراب و ماندگی انداخته **وازانجمله آنست** که مقداد بن اسود رضی الله عنه گفته است که من و
دو یار دیگر بمدینه آمدیم و از رنج راه چنان شده بودیم که چشم های ما و گوش های ما رفته بود خود را
بر اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم عرض کردیم هیچ کس ما را قبول نکرد پیش رسول صلی الله
علیه وآله وسلم رفتیم ما را بسوی اهل خود برد و آنجا سه بز بود فرمود که اینها را بدوشید و میان
یکدیگر قسمت می کنید چنان میکردیم و نصیب رسول صلی الله علیه وآله وسلم نگاه میداشتیم
رسول صلی الله علیه وآله وسلم می آمد در شب و سلام میگفت سلامی گفتی که نایم را بیدار نمیکرد
و بیدار را می شنوانید پس بمسجد میرفت و نماز میگذارد و بعد ازان می آمد و شیری که نصیب
وی بود می گذاشتیم می آشامید یک شب شیطان مرا وسوسه کرد و گفت انصار وی را تحفها می آیند
وی را باین شیر حاجت نیست مرا این وسوسه میکرد تا آنرا بخوردم چون آنرا بخوردم و در شکم من قرار
گرفت باز آمد و مرا ازان پشیمان ساخت و گفت این چه بود که کردی نصیب محمد را بخوردی حالی

می آید و بر تو دعای بد میکند و دنیا و آخرت تو در سر آن میشود و بر من شمله بود که چون بر سر خود می کشیدم
پای من برهنه میشد و چون بر پای خود می کشیدم سر من برهنه میشد مرا خواب نمی آمد و یاران من
در خواب بودند زیرا که انچه من کرده بودم ایشان نکرده بودند ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
آمد و سلام گفت و بمسجد رفت و نماز گذارد و بعد از ان بسر آن شیر آمد هیچ نیافت روی باسمان کرد با خود
گفتم که اکنون بر من دعای بد خواهد کرد گفت اللهم اطعم من اطعمنی و اسق من سقانی چون این را شنیدم
برخاستم و شمله خود را محکم بستم و کارد گرفتم تا هر بز را که فربه تر باشد برای رسول صلی الله علیه و آله
و سلم بکشم دیدم که آن همه بزها را پستانها پر شیر ست کاسه گرفتم و شیرها را بدوشیدم چنانکه روغن بر بالا
آن ایستاد پس پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم بردم فرمود امشب شما شیر خود نیاشامیدید من
گفتم بیاشام یا رسول الله بیاشامید پس بمن داد باز گفتم بیاشام یا رسول الله باز بیاشامید پس
کاسه را بمن داد من نیز بیاشامیدم و بخندیدم چنانکه از خنده بر زمین افتادم فرمود که این یکی از بدیهای
تست ای مقداد من قصه را باز گفتم فرمود که این نیست جز رحمتی از خدای تعالی چرا مرا خبر نکردی تا
آن دو یار را بیدار کردمی تا از ین نصیبی یافتندی گفتم سوگند بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاد
که من هیچ باک ندارم چون تو بآن رسیدی و من بآن رسیدم کسی دیگر بآن رسد یا نرسد و از انجمله است
که ابو قرصافه رضی الله عنه گفته ست که بدایت اسلام من آن بود که من مادری و خاله داشتم و مرا با
خاله میل بیشتر بود و من گوسفندی چند داشتم که می چرانیدم همواره خاله مرا میگفت که ای فرزند
می باید که با ین مرد یعنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم نگذری که ترا گمراه خواهد کرد من یک روز گوسفندان
بچراگاه بردم و بگذاشتم و بمجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتم و همه روز آنجا بودم و شبانگاه
گوسفند لاغر و پستانها خشک بخانه بردم خاله من گفت گوسفندان ترا چه حالست گفتم نمیدانم و روز
دیگر بدین دستور برفتم شنیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا ایها الناس هاجروا و
تمسکوا بالاسلام فان الهجرة لا تنقطع ما دام الجهاد و شبانگاه گوسفندانرا بخانه بردم چون شب
پیشتر پس روز سوم بمجلس وی رفتم و آنجا بودم تا اسلام آوردم و بیعت و مصافحه کردم پس با وی
شکایت کردم از حال خاله خود و گوسفندان خود فرمود که گوسفندان خود را پیش من آر پیش وی
آوردم دست مبارک به پشتها و پستانهای ایشان فرود آورد و دعای برکت کرد فی الحال همه
فربه و پر شیر شدند چون ایشانرا بر خاله خود در آوردم گفت ای فرزند می باید که هر روز گوسفندانرا
چنین چرانی من گفتم امروز هم گوسفندانرا چنان چرانیده ام که هر روز می چرانیدم اما قصه دیگر
هست قصه را حکایت کردم مادر و خاله من با من آمدند و اسلام آوردند رکن خامس در بیان
آنکه خصوصیت بکی از ین اوقات نداشته باشد و در بیان انچه دلالت آن بعد از وفات ظاهر شده باشد

وآن دو قسمست قسم اول در بیان آنچه خصوصیت بیکی از ین اوقات نداشته باشد واز انجمله آنست جمال صورت و
تناسب اعضاء وحسن آن بروجهی که بران مزیدی متصور نیست چنانچه در بسیاری از احادیث بصحت رسیده است و در اوصاف
وی صلی الله علیه وآله وسلم آمده است که میانه بالا بود در کمال اعتدال و باوجود این هیچ بلند بالائی که بطول قامت
منسوب بودی با وی همراه نکردی که قامت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از قامت وی بلندتر
نمودی و چون سخن گفتی روشنائی شدی که از میان دندانهای وی بیرون آمدی و در شب چهارده
در ماه نظر میکردند و در روی او حسن ماه در مقابلهٔ روی جهان افروز او ناقص می نمود عائشه صدیقه
رضی الله عنها در حجره چیزی گم کرده بود نمی یافت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آمد بنور جبههٔ مبارک او
حجره روشن شد عائشه صدیقه رضی الله عنها گم کردهٔ خود را باز یافت واز انجمله است نظافت جسم و
طیب رایحهٔ عرق و نزاهت بدن وی از قاذورات انس گوید رضی الله عنه که هرگز نبوئیدم هیچ عنبر
و هیچ مشکی و هیچ بوئی خوشتر از بوی رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورده اند که هیچ کس با وی مصافحه
نکردی مگر که همه آن روز بوی خوش شنیدی و دست بر سر هیچ کودک ننهادی مگر که آن کودک از همه
کودکان ببوی خوش ممتاز گشتی روزی در خانهٔ انس رضی الله عنه در خواب شده بود و عرق کرده
مادر انس رضی الله عنها شیشهٔ آورده بود و آن عرق را جمع میکرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم
از وی پرسید که این را چه میکنی گفت این را با بوی خوش خود می آمیزیم زیرا که این خوشبوی
ترین همه بویهای خوشست و بخاری رحمه الله در تاریخ کبیر خود آورده است که چون رسول صلی الله
علیه وآله وسلم براهی بگذشتی هر که از پی وی در آمدی بدانستی که وی از آن راه گذشته است
واسحق بن راهویه گفته است که آن رایحهٔ خاصهٔ وی بود نه آنکه طیبی بکار برده بود صلی الله علیه وآله
وسلم واز انجمله آنست که مندیلی که بر روی مبارک وی رسیده بود آتش بران کار نمی کرد
جماعتی مهمان انس بن مالک رضی الله عنه شدند برای ایشان طعام آورد چون فارغ شدند
کنیزک خود را آواز داد که فلان مندیل را بیار آن کنیزک مندیلی چرکین آورد انس وی را گفت در
تنور آتش بر فروز آتش برافروخت پس بفرمود تا آن مندیل را در میان آتش انداختند بعد از آن
بیرون آوردند چون شیر سفید شده بود و هیچ نسوخته پرسیدند از وی که این چیست فرمود که این
مندیلی است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم روی مبارک خود پاک کردی هرگاه که چرکین میشود
در آتش می اندازیم پاک میشود و نمی سوزد واز انجمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گفته است
که مردی پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد که دختر خود را بشوهر میدهم مرا مددگاری کن رسول
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چیزی موجود نیست ولیکن چون بامداد شود شیشه کشاده سر بیاور
و شاخی چوب چون بامداد شد آن مرد شیشه و شاخی چوب آورد رسول صلی الله علیه وآله وسلم از

مسامهای مبارک خود عرق جمع میکرد و دران شیشه میکرد تا پر شد فرمود که این را بدختر خود ده و بگوی که هرگاه که بوی خوش بکار برد این چوب را باین شیشه فرو برد و انچه باین چوب بیرون آید بر خود مالد گویند که هرگاه که آن دختر آن کار بکردی همه اهل مدینه آن بوی خوش را بشنیدندی و خانهٔ ویرا بیت السلام و بیت السرور نام نهاده بودند و ازانجمله آنست که هرگز هیچ کس غایط ویرا ندید هرگاه که ویرا آن حاجت افتادی زمین بشگافتی و آنرا فرو بردی و از عایشه صدیقه رضی الله عنها آرند که از نبی صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که یا رسول الله تو بخلا جای میروی و آنجا از تو هیچ اثری نمی بینیم رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت ای عایشه تو ندانسته که هرچه از انبیا ظاهر میشود زمین فرو می برد و ازانجمله آنست که در قوت بدنی از همه کس زیادت بود ابارکانه که قوی ترین روزگار خود بود کشتی گرفت و ویرا بر زمین زد وقتی که ویرا با سلام خوانده بود و همچنین یدروی ابورکانه را که وی نیز قوی ترین وقت خود بود در جاهلیت بر زمین زد و ابورکانه سه بار از وی طلب کشتی کرد رسول صلی الله علیه و آله وسلم هر سه بار ویرا بینداخت و ازانجمله آنست که چون پیاده رفتی هیچ کس بوی نرسیدی ابوهریره رضی الله عنه گوید که ندیدم هیچ کس را که بشتاب تر رفتی از رسول صلی الله علیه و آله وسلم گویا که زمین در زیر قدم وی نوردیده می شد ما خود را در رنج می انداختیم و وی بی رنج میرفت و بوی نمیرسیدیم و ازانجمله آنست که بآب دهان مبارک وی آب شور شیرین میشد انس رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در خانهٔ وی آب دهان در آب چاه انداخت چنان شیرین شد که در همه مدینه از ان آب شیرین تر نبود و ازانجمله آنست که مردی از یمامه پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد که من در دیهی بزرگ می باشم و آنجا هیچ مسجدی نیست رسول صلی الله علیه و آله وسلم آب طلبید و روی مبارک و دهان و دو ساعد و دو کف خود را بان آب بشست و آن آب را بان شخص داد گفت برو و آنجا مسجدی بنا کن و این آب را با آب دیگر بیامیز و در آنجا بپاش که درین برکت بسیار خواهد بود آن شخص چنان کرد مسجدی بغایت پر برکت و مروج آمد و در وی گیاهی بر دمید که زمستان و تابستان خشک نمیشد و ازانجمله آنست که از چاهی دلوی آب پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آوردند از ان دلو آب بیاشامید و اندکی آب از دهان مبارک خود در دلو ریخت آن دلو را در چاه ریختند از ان چاه بوی مشک می آمد و ازانجمله آنست که بینائی چشم وی چنان بود که هرچه از پیش روی میدید از پس پشت نیز میدید و همچنان که در روشنا میدید در تاریکی نیز میدید و می آرند که وی در ثریا یازده ستاره میدید صلی الله علیه و آله وسلم و ازانجمله آنست که فصاحت لسان و بلاغت کلام وی صلی الله علیه و آله وسلم بجوامع الکلم و بدایع حکم مخصوص بود زبان همه قبایل عرب و طوایف ایشان نیکو میدانست و با هر کسی

بزبان وی سخن میگفت چنانکه بسیار بود که فهم آن بر اصحاب مشکل می شد و از وی شرح آن می طلبیدند
و از انجمله آنست که جماعتی که دندان رباعیه رسول را صلی الله علیه و آله وسلم شکسته بودند
هرگز فرزندان ایشان را دندان رباعیه نمی رست و از انجمله آنست که دست مبارک وے
بهرچه رسیدی خیر و برکت گرفتی چنانکه چون به پستان گوسفندی شیر رسیدی شیر آور شدی ابن مسعود
رضی الله عنه گوید که من گوسفند مردم نگاه میداشتم رسول صلی الله علیه و آله وسلم با ابوبکر رضی الله عنه
بمن بگذشتند رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت ای کودک هیچ شیر داری گفتم آری ولیکن من
امینم گفت هیچ میشی داری که با نر جفت نشده باشد همچنان میشی آوردم پستان ویرا بدست مبارک
خود بسود شیر بسیار فرود آمد خود نوشید و ابوبکر صدیق رضی الله عنه را نیز داد بعد از ان پیش وی آمدم و گفتم مرا از
دین تعلیم کن دست مبارک بسر من فرود آورد و گفت تو کودکی معلمی و از انجمله آنست قوت
رجولیت وی می آرند که وی را رجولیت در مجامعت نسا قوت چهل مرد بود و گاه بودی که در یک ساعت
از شب یا روز بر همه نساء خود از حرایر و سراری و همه یازده تن بودند بگذشتی سلمی کنیزک وی رضی الله
عنها گفته است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر زنان نهگانه خود بگذشت و از هر یکی پیش از ان که بدیگر
رسد غسل آورد و فرمود که این پاکیزه تر است و خوشتر و از انجمله آنست حشمت و بزرگی وے در
چشمها و دلها بود پیش از بعثت و بعد از ان مشرکان مکه تکذیب وی و ایذاء اصحاب وی میکردند و در
خاطر خود می گفتند که بوی آزار رسانند چون بوی میرسیدند ویرا بزرگ میداشتند و قضای حاجات
وی میکردند و گاه بودی که کسی که ویرا ندیده بودی هیبت بروی مستولی شدی و لرزه بر اندام وے
افتادی و می آرند که شخصی پیش وی رسید لرزه بروی افتاد فرمود صلی الله علیه و آله وسلم بخود آ آسان
گیر که من پادشاهی نیستم و از انجمله آنست مهر نبوت که بر کتف جانب الیسر وی بوده است
مابین الکتفین گوشت پاره بوده از پوست بر آمده و بر آنجا موی چند است و در بعضی روایات از ابن
عمر رضی الله عنهما آمده است که بر آنجا نوشته مکتوب بود لا اله الا الله و در بعضی روایات هم از وی
محمد رسول الله و از انجمله آنست کمال عقل و علم و معرفت وی بمثابه بود که هرگز هیچ آدمی را
چنان نبوده است و دلیل برین آنست که وی با وجود آنکه امی بود و از هیچ کس تعلم نکرده بود
اعمال و احوال و سیر و شمایل وی بر وجهی بود که علم و عقل هیچ کس بمثل آن وفا نمیکرد و الفاظ بر
هرچه در توریت و انجیل و سایر کتب منزله واقع بود علم داشت بی آنکه ویرا کسی تعلیم کند یا مطالعه
کتب کند یا بعلماء اهل کتاب مجالست کند و همچنین حکمتهای حکما و سیرتهای امتهای گذشته
را نیکو میدانست و ضرب امثال و سیاسات انام و تقریر شرایع و احکام تعیین آداب شریفه و
خصال حمیده همه از وی بر وجهی صادر میشد که دلالت میکرد بر کمال عقل و علم وی بحیثیتی که

از قوت بشری خارج مینمود و همچنین سایر اخلاق وی از حلم و عفو وجود و شجاعت و حیا و حسن
معاشرت با خلق و شفقت و رافت و رحمت با جمیع خلایق و وفا بعهد و صلهٔ رحم و تواضع و عدل
و امانت و عفت و صدق و وقار و مروت و زهد در دنیا و قناعت و غیر ذلک من الاخلاق الحمیدة
و الاوصاف الشریفه چنان در یکسال اعتدال واقع بود که مزیدی بران متصور نبود و تفاصیل آن
بقدر وسع در کتب مبسوطه مذکور ست و درین مختصر باشارتی اجمالی اکتفا کرده شد و از جملهٔ معجزات
وی قرآن عظیم و فرقان مجید ست و آن قوی ترین معجزات و ظاهر ترین و باقی ترین همه است و آن
یک معجزه نیست بلکه هزاران معجزاتست زیرا که از هر موضع از قرآن که مقدار اقصر سوره که سورهٔ کوثر
است میگیرند معجزاتست علیحده که قوت بشر از ایراد مثل آن عاجز است یکی از وجوه اعجاز
آن فصاحت مفردات و بلاغت نظم آنست بر وجهی که همه فصحا و بلغاء عرب از ایراد مثل آن عاجز
آمدند با وجود آنکه ایشان در کمال حرص بودند بر معارضه و مجادله حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
وسلم و دیگری از وجوه اعجاز نظم عجیب و اسلوب غریب آنست که مخالف اسالیب کلام عرب است
و هیچ بآن نمی ماند و مثل آن در کلام عرب نه پیش از نزول آن یافته اند و نه بعد از ان روزی رسول
صلی الله علیه و آله وسلم قرآن خواند ولید بن مغیره که از فصحای عرب بود آنرا شنید رقت کرد ابوجهل
ویرا دران سرزنش کرد ولید گفت والله که هیچ کس از شما بکلام عرب و اشعار ایشان داناتر از من
نیست انچه وی میخواند هیچ بآنها نمی ماند و روزی دیگر در یکی از مراسم عرب که قبایل جمع می آمدند ولید
بن المغیره با قریش گفت که در حق محمد صلی الله علیه و آله وسلم فکری کنید و رایهای خود را بر یک چیز
قرار دهید که یکدیگر را دران تکذیب نکنید تا قبایل عرب را بآن از وی تنفیر و تحذیر کنیم قریش گفتند
میگوییم که وی کاهن است ولید گفت که والله که وی کاهن نیست و کلام وی بزمزمه و سجع کاهنان
نمی ماند گفتند میگوییم که وی مجنون است گفت ولید که والله وی مجنون نیست و هیچ اثر جنون و وسوسهٔ آن
نیست ویرا گفتند میگوییم که وی شاعر ست گفت والله که وی شاعر هم نیست من همه اقسام شعر
را نیکو می شناسم کلام وی بهیچ از انها نمی ماند گفتند میگوییم که ساحر ست گفت ساحر هم نیست
و نفث و عقدی که ساحرانرا می باشد ویرا نیست قریش گفتند پس چه گوییم گفت هر چه از ینها میگویید
همه کذب و باطل است اما نزدیکتر بکار آنست که گویید وی ساحر ست که میان مرد و فرزند وی
و برادر وی و زوجهٔ وی و خویشان وی جدائی می افگند پس همه بران اتفاق کردند و متفرق گشتند
و بر سر راهها بنشستند و مردم را از وی تنفیر میکردند و دیگری از وجوه اعجاز وی اخبار است
از اموری که در قرنهای گذشته واقع شده بود و از امتهای پیشین و شرایع ایشان با وجود آنکه
اخبار اهل کتاب که عمر در گفت و گوی و جست و جوی آن گذرانیده بودند نمی دانستند از انها اگر

و همگان یکان را معلوم بود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم خواننده نیست و نویسنده نیست و هیچ کتاب نخوانده و همچنین با اهل کتاب مجالست نکرده و بسیار بودی که اهل کتاب وی را از انها سوال کردندی پس بر وی قرآن نازل شدی مشتمل بر جواب سوال ایشان و همه تصدیق وی کردندی و مجال انکار نداشتندی و دیگری از وجوه اعجاز وی اخبارست از مغیبات که بهر چه از امور مستقبله چیزی واقع شده است یا خواهد شد و آن در قرآن بسیارست و یکی از جزئیات آن آنست که خدای تعالی فرموده است که اِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ وَاِنَّا لَهُ لَحَافِظُوْنَ یعنی ما قرآن را فرو فرستادیم و نگاه دارنده آنیم از آنکه در وی تغیری واقع شود و امروز هشتصد سال زیادتست که وی نازل شده و هر چند ملاحده و زنادقه به تخصیص قرامطه خواستند که در وی تغیری کنند نتوانستند نه یک کلمه و نه یک حرف والحمد لله علی ذلک و پوشیده نماند که محفوظ ماندن وی برین وجه نیز وجهی است از وجوه اعجاز زیرا که محافظت کلامی بدین طول در مدتی بدین درازی با کثرت معارضان و معاندان از قوت بشر بیرونست و از قبیل اخبار از مغیبات است کشف اسرار اهل کتاب و غیرهم و دیگری از وجوه اعجاز وی هیبت و ترسی است که در وقت تلاوت و استماع آن بر قاری و سامع واقع میشود و می آرند که عتبه بن ربیعه با رسول صلی الله علیه وآله وسلم سخنی میگفت در باب انچه رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورده بود مخالف دین قوم خود رسول صلی الله علیه وآله وسلم سوره حم فصلت را تا آنجا که صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود بخواند عتبه دست پیش دهان مبارک رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر دو سوگند بر وی داد که از قراءت باز ایستید و در روایتی چنان آمده است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن سوره را میخواند و عتبه می شنید و دستهای خود پس پشت نهاده بود چون به آیت سجده رسید رسول صلی الله علیه وآله وسلم سجده کرد عتبه برخاست و ندانست که چه کند بخانه خود بازگشت و پیش قوم نرفت تا بدر خانه وی آمدند پس عذرخواهی کرد و گفت والله بکلامی با من تکلم کرد که هرگز گوش من مثل آن نشنیده است ندانستم که در جواب وی چگویم و همچنین از بسیاری از بلغا که بمقام معارضه آن در آمده اند حکایت کرده اند که ایشان را هیبتی و ترسی عارض شده است که از آن باز ایستاده اند ابن المقفع که بلیغ ترین وقت خود بود بآن مقام در آمد که در معارضه قرآن کلامی ترتیب کند و در آن کار شروع کرد ناگاه کودکی بگذشت که این آیت میخواند که قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و باز گشت و انچه ترتیب کرده بود محو کرد پس گفت من گواهی میدهم که این کلام بشر نیست و می آرند که یحیی بن الغزال که از بلغای اندلس بود خواست که مثل سوره اخلاص ایراد کند بر وی رقتی و هیبتی عظیم مستولی شد توبه و انابت کرد و دیگری از وجوه اعجاز وی آنست که قاری و سامع را از تلاوت و استماع آن ملالت نخیزد هر چند بیش

خوانند و بیش شنوند طراوت و محبت آن زیادت گردد به خلاف کلام مردمان که هر چند فصیح و بلیغ بود
چون تکرار خوانده و شنیده شود ملالت آرد و دیگری از وجوه اعجاز اشتمال آنست بر علوم و معارفی
که از شان عرب نبود که آنرا دانند بلکه از شان رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیز نبود که آنرا داند پیش
از بعثت و نزول قرآن و از ان قبیل ست علوم غریبه که حق سبحانه و تعالی در آنجا درج کرده است
و بعضی از خواص را بران اطلاع داده **قسم ثانی** در بیان انچه دلالت آن بر نبوت وی صلی الله
علیه و آله و سلم بعد از وفات وی ظاهر شده است **و از انجمله ست** اخبار از خلافت ابوبکر صدیق
رضی الله عنه بعد از وی روزی زنی نزدیک وی آمد و چیزی خواست رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که بعد ازین باز آی آن زن گفت یا رسول الله شاید که چون بیایم ترا نیابم رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که اگر مرا نیابی پیش ابوبکر صدیق رض آی که بعد از من خلیفه وی خواهد بود و از انجمله
آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم شخصی را چند شتر وار خرما داد آن شخص گفت یا رسول الله
می ترسم که بعد از تو مرا آن عطا ندهند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که شاید بدهند آن شخص
گفت کی دهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ابوبکر صدیق رض آن شخص آن سخن با امیر المومنین علی
رضی الله عنه باز گفت فرمود که باز گرد و بپرس که بعد از ابوبکر صدیق رض مرا آن عطا که خواهد داد رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که عمر بن الخطاب رض بار دیگر امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که بپرس
که بعد از عمر که عطا خواهد داد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که عثمان رض علی رضی الله عنه چون
آنرا شنید خاموش شد **و از انجمله آنست** که اعرابی چند شمشیر بمدینه آورد تا بفروشد رسول
صلی الله علیه و آله و سلم آنرا از وی به نسیه خرید و مهلتی در میان کرد امیر المومنین علی رضی الله عنه
از ان اعرابی پرسید که شمشیرهای خود را چه کردی گفت برسول صلی الله علیه و آله و سلم فروختم بمهلتی
امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت اگر رسول را حادثه واقع شود بهای شمشیرهای ترا که خواهد داد
اعرابی گفت نمیدانم بروم و بپرسم پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفت و بپرسید رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ادای مال تو و قضای دین من و وفا بعهدهای من ابوبکر صدیق رض
خواهد کرد پس اعرابی آنرا با علی رضی الله عنه بگفت فرمود که اگر ابوبکر صدیق رض را حادثه افتد مال ترا که
ادا کند گفت آنرا به پرسم پس برفت و بپرسید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر مرا حادثه
افتد و ابوبکر صدیق رض را حادثه افتد عمر قایم مقام من خواهد بود و قضای دین من خواهد کرد و بوعدهای
من وفا خواهد کرد بعد از ان اعرابی با علی رضی الله عنه ملاقات کرد و آنرا باز گفت علی گفت رضی الله
عنه اگر عمر را حادثه افتد چه خواهی کرد اعرابی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و از ان سوال
کرد فرمود که وقتی که مرا حادثه افتد و همچنین ابوبکر صدیق و عمر را هلاکت باد ترا او **از انجمله آنست**

که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه وآله وسلم در حایطی
بودم در بسته ناگاه آینده آمد و در را بکوفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که کیست
بیرون رفتم ابو بکر صدیق بود با رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفتم گفت از برای او در بگشای
و ویرا به بهشت بشارت ده و بگوی که بعد از من خلیفه وی خواهد بود و بعد از ان دیگری در را بکوفت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای انس ببین که کیست بیرون رفتم دیدم که عمر بود با رسول صلی الله
علیه وآله وسلم گفتم گفت در بگشای و بهشتش بشارت ده و بگوی که بعد از ابو بکر صدیق خلیفه تو
خواهی بود و بعد از ان دیگری در بکوفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت ای انس ببین که
کیست بیرون رفتم عثمان بود با رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفتم فرمود که در بگشای و بشارت
ده او را به بهشت و بگوی که بعد از عمر خلیفه تو خواهی بود پس فرمود که کار وی بجائی رسد که وی را
بکشند بر وی باد که کند و از انجمله آنست که سفینه رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله
علیه وآله وسلم مسجد بنا میکرد سنگی بنهاد پس ابو بکر صدیق را گفت سنگ خود پهلوی سنگ من بنه
بعد از ان عمر را گفت سنگ خود را پهلوی سنگ ابو بکر صدیق بنه پس فرمود که اینها خلفا باشند
بعد از من و از انجمله آنست که چون در حنین حرب سخت شد جندب پیش رسول صلی الله علیه
وآله وسلم در آمد و گفت یا رسول الله جنگ سخت شده است ما را خبر کن که گرامی ترین اصحاب تو
کیست اگر امری واقع شود ویرا برگزینیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اینک وزیر من
ابو بکر صدیق وزیر وقائم مقام من خواهد بود و بعد از وی عمر بن الخطاب دوست من است براستی
سخن میگوید از زبان من و عثمان بن عفان از من است و من از وی و علی برادر منست و صاحب
من روز قیامت و از انجمله آنست که سفینه رضی الله عنه گفته است که از رسول صلی الله
علیه وآله وسلم شنیدم که گفت مدت خلافت بعد از من سی سال خواهد بود و بعد از ان ملک و سلطنت
باشد بعد از ان سفینه گفت دو سال مدت خلافت ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه و ده سال از ان
عمر بن الخطاب رضی الله عنه و دوازده سال از ان عثمان و شش سال از ان علی رضی الله عنه
و از انجمله آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ابو بکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر
رضی الله عنهم بر کوه حرا بود آن کوه بجنبید رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت بیارام که
نیست بر تو مگر پیغمبری یا صدیقی یا شهیدی و از انجمله آنست که عایشه صدیقه رضی الله عنها گفته است
که با رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفتم که اجازت ده که مرا بعد از وفات پهلوی تو دفن کنند فرمود
که ترا آنجا چون دفن کنند که نیست آنجا مگر موضع قبر من و قبر ابو بکر و قبر عمر و قبر عیسی بن مریم صلوات
الرحمن علیه و از انجمله آنست که عایشه رضی الله عنها گفته است که رسول صلی الله علیه وآله

وسلم بعثمان نظر کرد پس گفت خدای تعالی رحمت کند بر عثمان که شهید خواهد شد و بعلی و زبیر رضی الله
عنهما نظر کرد و گفت شما با یکدیگر مقاتله خواهید کرد و تو ای زبیر ظالم خواهی بود و بعد از ان بطلحه نظر کرد
و گفت خدای تعالی رحمت مکناد بر قاتل وی **و از انجمله آنست** که عایشه صدیقه رضی الله عنها
گفته است که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که من میخواهم که بعضی اصحاب من اینجا
باشند تا با وی بعضی امور را بگویم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ابو بکر صدیق را بخوانم
هیچ نگفت دانستم که ابو بکر صدیق را نمی خواهد گفتم که عمر را بخوانم هیچ نگفت دانستم که وی را نمیخواهد
گفتم که عثمان بن عفان را گفت بخوان وی را بخواندم آمد و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم بایستاد و
رسول صلی الله علیه و آله و سلم با وی چیزی میگفت و رنگ وی متغیر شد و در ان روز که عثمان را
در دار وی محاصره کرده بودند وی را گفتند که مقاتله کن گفت با من رسول صلی الله علیه و آله و سلم
عهدی کرده است و سخنی گفته من برین بلیه صابرم عایشه صدیقه رضی الله عنها گفته است که گمان مردم
چنان بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم وی را از ان روز خبر کرده بود **و از انجمله آنست** که
عمار یاسر رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
گفت ای علی خبر کنم ترا از بدبخت ترین مردمان و آن عاقر ناقه صالح است و آنکسی که شمشیر بر سر تو زند
و از ان محاسن تو رنگین گردد **و از انجمله آنست** که ابو الاسود دیلی گفته است که از امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه شنیدم که گفت روزی از مدینه بیرون می آمدم عبد الله بن سلام آمد در وقتی که پای
در رکاب کرده بودم پس گفت کجا میروی گفتم بعراق گفت آگاه باش اگر تو بعراق روی البته بتو
سر شمشیر برسد بعد از ان سوگند خورد که من این را از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که
میگفت **و از انجمله آنست** که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در ینبع بیمار شد وی را گفتند چرا
اینجا ایستاده اگر اجل تو اینجا برسد اعراب اینجا کارسازی تو نخواهند کرد چرا بمدینه نروی که اگر
اجل تو برسد برادران تو کارسازی تو کنند و بر تو نماز گذارند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است
من حالی نمی میرم رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا خبر کرده است که من نخواهم مرد تا امیر نشوم
پس این من از این من رنگین شود یعنی محاسن من از خون سر من **و از انجمله آنست** که
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه و آله و سلم بحدیقه بگذشتیم گفتم
یا رسول الله چه خوش است این حدیقه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای علی مر ترا در بهشت
بهتر ازین خواهد بود و همچنین بر هفت حدیقه بگذشتیم و در همه گفتم که خوش است این حدیقه و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفت مر ترا در بهشت خوبتر ازین خواهد بود و بعد از ان رسول صلی الله
علیه و آله و سلم آواز برداشت و آغاز گریه کرد گفتم یا رسول الله چه می گریاند ترا گفت کینهائی که در

سینہای قومی ہست از تو که آنرا اظاہر نخواہند کرد مگر بعد از من گفتم یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم بسلامت گذرد گفت بسلامت دین و ازانجملہ آنست که عایشہ صدیقہ رضی اللہ
عنہا گفتہ است که پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم طلحہ را دید که میرفت گفت شہیدی ہست که بر روی
زمین میرود و ازانجملہ آنست که رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روزی با ازواج طاہرات
رضی اللہ تعالی عنہن گفت کدام از شما باید خداوند جملی که پیشانی وی پر پشم باشد بیرون آید تا
آنجا که سکان حواٴب بروی بانگ کنند بسیاری بر دست راست وی کشتہ شوند و بسیاری بر
دست چپ وی و وی ہم نزدیک بآن برسد آنا نجات یابد چون عایشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا در وقت
توجہ بعراق بہ بعضی از آبہای بنی عامر رسید سکان بروی بانگ کردند پرسید که این چہ آبست
گفتند حواٴب گفت من بازمیگردم ابن زبیر رضی اللہ عنہما گفت نہ باز نگرد شاید که خدا تعالی
بواسطۂ تو اصلاح ذات بین اینہا کند باز گفت من باز میگردم وآنچہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم بازواج طاہرات گفتہ بود حکایت کرد و ازانجملہ آنست که اشارت بہمین قصہ
فرمودہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم که بیرون آیند قومی ہلاک شوندگان که فلاح نیابند پیشوای
ایشان زنی باشد پیشوای ایشان در بہشت باشد و ازانجملہ آنست که رسول صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم بازواج طاہرات گفت آنکسی که مہربانی نماید با شما بعد از من راست گفتاری
نیکوکرداری خواہد بود بار خدایا سیراب گردان عبد الرحمن بن عوف را از سلسبیل بہشت
عبد الرحمن بن عوف رضی اللہ عنہ بعد از وفات رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعضی اموال
خود را بچہل ہزار دینار بفروخت و بر ازواج طاہرات رضی اللہ تعالی عنہن قسمت کرد و ازانجملہ
آنست که امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ روزی با زبیر رضی اللہ عنہ رازی میگفت رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با امیر المؤمنین علی گفت با زبیر راز میگوئی وحال آنکه وی با تو مقاتلہ
خواہد کرد و آن از وی ظلم خواہد بود در حرب یوم الجمل امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ آنرا بیاد
زبیر داد رضی اللہ عنہ زبیر از مقاتلۂ وی بازگشت شخصی از قفای وی برفت و وی را قتل کرد و
شمشیر وی را پیش امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ آورد فرمود که بشارت باد قاتل زبیر را بآتش
دوزخ و ازانجملہ آنست که رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روز حفر خندق دست مبارک
بسر عمار یاسر رضی اللہ عنہ فرود آورد و گفت ترا گروہی از اہل بغی خواہند کشت چون در
روزی از روزہای حرب صفین جنگ سخت شد عمار یاسر رضی اللہ عنہ سوگند بر امیر المؤمنین علی
رضی اللہ عنہ داد که این آنروز ہست که رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما را بآن وعدہ میداد
حضرت امیر ہیچ جواب نداد بار دوم سوگند داد حضرت امیر ہیچ نگفت چون بار سوم سوگند داد

حضرت امیر فرمود که آری همان روز است عمار یاسر رضی الله عنه تکبیر آورد و گفت یا دی خوش بوزیدن
گرفت الیوم نلقی الاحبة محمداً و حزبه بر داشته و روی بلشکر معاویه آورد و بمقابله مشغول شد
بعضی از مبارزان لشکر معاویه ویرا از پای در آوردند و تشنگی بروی غلبه کرد آب خواست قدحی
شیر با آب آمیخته آوردند عمار چون آنرا بدید گفت الله اکبر آنگاه قدری از آن بیاشامید و گفت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مرا خبر داده است که ای عمار ترا گروه اهل بغی بکشند
و کشتن تو میان جبرئیل و میکائیل واقع شود و علامت آن باشد که دران وقت آب خواهی ترا
شیر با آب آمیخته دهند و از انجمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم عبد الله بن عمرو
بن العاص را رضی الله عنهم فرموده بود که ای عبد الله بشارت ده کشنده عمار را بآتش دوزخ
گویند که عمار را شهید ساختند دو شخص سر ویرا گرفته پیش معاویه آوردند و هر یکی میگفت که
ویرا من کشتم معاویه گفت هر که ویرا کشته باشد ویرا یک انبان درهم بدهم شخص آنرا بعبد الله
عمرو بن العاص رضی الله عنهم حواله کرد عبد الله رضی از یکی پرسید که ویرا چون کشتی گفت بروی حمله
کردم و ویرا بقتل آوردم عبد الله گفت تو قاتل وی نیستی پس از ان دیگری پرسید که ویرا چون
کشتی گفت بر یکدیگر حمله کردیم طعن من بروی موثر افتاد و چون از مرکب جدا شد بزانو در آمد و
گفت لا افتح من نادم بین جبرئیل و میکائیل یعنی فیروزی نیابد آنکه ندامت و خسارت وی
در حضور جبرئیل و میکائیل باشد این قول بر زبان میراند و از جیب و راست می نگریست من سر
ویرا جدا کردم عبد الله گفت هذا الجراب و ابشر بالعذاب یعنی بگیر انبان درهم و بشارت
داده باش بعذاب جهنم آن شخص گفت اگر کشته شویم وای بر ما و اگر بکشیم وای بر ما و انبان را
بینداخت و گفت انا لله و انا الیه راجعون معاویه گفت ای عبد الله چه جای این سخنان است
عبد الله گفت گواهی میدهم که در روز بنای مسجد که هر کس یک سنگ می آورد و عمار دو سنگ
می آورد از رسول صلی الله علیه و آله وسلم شنیدم که فرمود ای عمار ترا گروه اهل بغی بکشند
پس رسول صلعم گفت ای عبد الله بشارت ده کشنده عمار یاسر را بآتش دوزخ معاویه گفت خاموش
باش که تاویل این کلام را نمیدانی قاتل وی آنکس است که ویرا بحرب آورده این سخن با امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه رسید فرمود که برین تقدیر قاتل امیر المؤمنین حمزه رضی الله عنه رسول صلی الله
علیه و آله وسلم بوده باشند نه وحشی و از انجمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم
گفته بود که ای علی زود باشد که میان تو و عایشه چیزی واقع شود و آن اشارت بحرب یوم الجمل
بود امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله صلعم این خاصه مرا واقع شود از میان اصحاب
رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که آری علی گفت پس من بدبخت ترین اصحاب باشم رسول

صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نه چنین است ولیکن چون آن واقع شود و بر وی مسلط شوے
وی را با ماسن خود وی باز گردان لاجرم چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در یوم الجمل بر لشکر عایشه
صدیقه رضی الله عنها ظفر یافت وی را با کرام و احترام تمام بمدینه مراجعت فرمود و از انجمله آنست
که عمار بن یاسر رضی الله عنه روزی که بحرب معاویه رضی الله عنه میرفت گفت که از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم مامور شده ام بآنکه مقاتله کنم با ناکثین یعنی ناقضان عهد و
بیعت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه وآن طلحه و زبیر رضی الله عنهما و جمع ایشان بودند و از
مقاتلهٔ ایشان فارغ شده ایم و با قاسطین یعنی اهل جور و عدول از حق وآن معاویه و اتباع وی‌اند
و اینک بمحاربه و مقاتلهٔ ایشان میرویم و با مارقین و ایشانرا ندیده ایم هنوز و مراد با ایشان خوارج
اند که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بعد از شهادت عمار با ایشان محاربه کرد و از انجمله آنست
که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مقداری زر که هنوز از خاک جدا نکرده بودند از یمن به پیش
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد آنرا بر جمع قسمت کرد از اهل نجد قریش و انصار
گفتند یا رسول الله ما را میگذاری و با اهل نجد قسمت میکنی رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که
از برای آن بر ایشان قسمت کردیم تا با سلام و اهل آن الفت گیرند در این بودند که ناگاه شخصی
چشمها بمغاکی فرو رفته و رخسارها بر آمده با ریشی کثیف بر سوی آمد و گفت ای محمد از خدای تعالی
بپرهیز رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که فرمان خدای تعالی برد اگر من عاصی شوم خالد بن
الولید رضی الله عنه حاضر بود اجازت قتل وی خواست اجازت نیافت پس آن شخص روی
بگردانید و برفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از نسل این شخص قومی پیدا شوند که قرآن
خوانند اما از گلوهای ایشان درنگذرد و اهل اسلام را بقتل آرند و عابدان اصنام را بگذارند یمرقون
من الاسلام کما یمرق السهم من الرمیة یعنی از دین اسلام بیرون آیند همچون بیرون آمدن تیر از
شکاری و خوارج از اهل وی بودند لاجرم ایشانرا مارقین گویند و از انجمله آنست که رسول
صلی الله علیه وآله وسلم اسماء بنت عمیس را گفت که ترا از است من سه نفر زن کنند جعفر بن ابی طالب
و ابوبکر بن ابی قحافه و علی بن ابی طالب اختیار کن آنرا که دوستر است پیش تو تا در بهشت شوهر تو
باشد وی جعفر ابی طالب را اختیار کرد زیرا که بکارت وی را جعفر برده بود و همچنانکه رسول صلی الله
علیه وآله وسلم اخبار کرده بود واقع شد بعد از جعفر اسماء را ابوبکر صدیق رضی الله عنه بخواست
و بعد از وفات ابوبکر امیر المؤمنین علی نکاح کرد رضی الله عنهم و از انجمله آنست که رسول
صلی الله علیه وآله وسلم امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه خبر کرده بود که محاربه خواهی کرد با جماعتی
از مارقین از دین یعنی خوارج که در میان ایشان شخصی باشد که بجای یکدست وی پارهٔ گوشت

باشد بر سر دوش وی چون پستان زنان و بران گوشت پاره موئی چند باشد چون دم یربوع می آرند که
که چون حضرت امیر رضی الله عنه بر خوارج ظفر یافت و از ایشان بسیاری کشتند فرمود که آن شخص را
بجوئید یکبار بجستند نیافتند حضرت امیر سوگند خورد که والله که من دروغ نمیگویم و با من دروغ نگفته اند
دیگر بار ویرا بجستند در زیر چهل تن از کشتگان یافتند بهمان صفت که حضرت امیر از رسول صلی الله
علیه و آله وسلم روایت کرده بود **و ازانجمله آنست** که رسول صلی الله علیه و آله وسلم با
امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گفته بود که ترا از اسیران بنی حنیفه جاریه بدست خواهد آمد چون پسری
ازوی متولد شود ویرا محمد نام کن و بکنیت منش بنجوان چون در زمان خلافت امیرالمؤمنین ابوبکر
رضی الله عنه فتح یمامه کردند و از بنی حنیفه اسیران آوردند امیرالمؤمنین ابوبکر رضی الله عنه حنفیه را
که مادر محمد حنفیه است با امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه داد و ازوی محمد علی [illegible]
متولد شد **و ازانجمله آنست** که زنی از یمامه فرزندی پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم
آورد که بر سر وی ریشی بود رسول آب دهان مبارک خود بر سر وی انداخت آن ریش نیک شد
و از نسل آن کودک آن علت هرگز پیدا نیامد و همان زن پسر دیگر را بهمین علت پیش مسیلمه کذاب
برد آب دهان نامبارک خود را بر سر وی انداخت سر او گل شد و در نسل وی بماند **و ازانجمله
آنست** که چون ابوذر غفاری رضی الله عنه که در عهد امیرالمؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه از مدینه
بیرون آمده بود و در ربذه اقامت کرده بیمار شد و بر موت مشرف گشت خاتون وی ام ذر رضی الله
عنها بسیار می نگریست ابوذر رضی الله عنه گفت چرا می گریی گفت چون نگریم که وفات تو نزدیک
رسیده است و چندان کرباس حاضر نیست که بکفن تو وفا کند ابوذر رضی الله عنه گفت غم مخور که
روزی در حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بودیم فرمود که یکی از شما در بیابانی وفات
یابد جماعتی از اهل اسلام در وقت وفات وی حاضر شوند و ازانجماعت کسی که نسبت بوی این
واقع شود غیر از من نمانده است برخیز و برین تل برای و بهر طرفی نظر کن که چنانچه رسول صلی الله
علیه و آله وسلم فرموده است جماعتی پیدا خواهند شد ام ذر گفت موسم آمد و شد حاجیان گذشته است
امید آن نیست که کسی پیدا شود دیگربار مبالغه کرد که برخیز و برین تل برای چون ام ذر بران تل
برآمد و دید که جماعتی [illegible] ران پیدا شدند بجامهٔ خود بسوی ایشان اشارت کرد پیش وی آمدند
گفت ابوذر صاحب رسول صلی الله علیه و آله وسلم در حالت نزع است گفتند پدر و مادر ما
فدای وی باد و بسوی وی آمدند ایشانرا مرحبا گفت و بنقل حدیث گذشته اشتغال نمود
بعد از ان گفت کفن ندارم اما میخواهم کفن من کسی دهد که امیر و عامل و نقیب قومی نبوده باشد
جوانی از انصار در میان ایشان بود گفت ای عم من هیچ یک نبوده ام و دو جامه وار کرباس دارم

که مادر من رشته است و بافته ابوذر رضی الله عنه وی را در آن کفن کرد و بعد از آن وفات یافت آن جماعت بر وی نماز گذاردند و یکی از ایشان ابن مسعود بود و دیگری مالک بن اشتر رضی الله عنهما و از آنجمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که روزی جمعی در حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بودیم و رجال بن عنفوه در میان ما بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ان فیکم لرجلا ضرسه یوم القیمة فی النار اعظم من احد و چون آن قوم که در مجلس بودند همه وفات یافتند و بغیر از من و رجال کسی نماند خوف بر من مستولی شد دائم از حال رجال خبری پرسیدم چون خبر ارتداد وی و امداد وی مسیلمه کذاب را شنیدم خوف من کمتر شد و از آنجمله آنست که رافع بن خدیج را رضی الله عنه در روز احد یا خیبر تیری بر سینه آمد پیش رسول آمد صلی الله علیه وآله وسلم و گفت یا رسول الله این تیر را از سینه من بکش فرمود که اگر خواهی ای رافع تیر و پیکان هر دو را بکشم و اگر خواهی تیر را بکشم و پیکان را بگذارم و گواهی دهم از برای تو در قیامت که تو شهیدی رافع گفت یا رسول الله تیر را بکش و پیکان را بگذار و در قیامت بشهادت من گواهی ده رسول صلی الله علیه وآله وسلم تیر را کشید و پیکان را گذاشت رافع رضی الله عنه تا زمان معاویه بزیست پس جراحت وی تازه گشت و بدان بمرد رکن سادس در بیان شواهد و دلایلی که از صحب کرام و ائمه عظام رضی الله تعالی عنهم بظهور آمده است از امام همام احمد حنبل رضی الله عنه سوال کردند که سبب چیست که از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم کرامت و خوارق عادات آنمقدار بحد اشتهار نرسیده است که از اولیا امت و صلحا ایشان رسیده است فرمود که ایمان ایشان چنان قوی بود که حاجت بآن نداشتند که آنرا بکرامات و خوارق عادات تقویت کنند و اما دیگرانرا ایمان ضعیف بود لاجرم آنها را باظهار کرامات تقویت کردند قال الشیخ الامام العارف شهاب الدین السهروردی قدس الله تعالی سره و خرق العادة انما یکاشف به لموضع ضعف یقین المکاشف من الله تعالی لعباده العباد ترایا سجلا لهم و فوق هولاء قوم ارتفعت الحجب عن قلوبهم و باشر بواطنهم روح الیقین و صدق المعرفة فلاحاجة لهم الی مدد من المحرفات و روٴیة القدر والآفیات ولهذا المعنی ما نقل عن اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم کثیر من ذلک الا القلیل و نقل عن المتاخرین من المشایخ والصالحین اکثر من ذلک لان اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم لبرکة صحبة النبی صلی الله علیه وآله وسلم و مجاورة نزول الوحی و تردد الملائکة و هبوطها تنورت بواطنهم و عافوا الآخرة و زهدوا فی الدنیا و ترکت النفس و انخلعت عاداتهم و انصقلت مرایا قلوبهم فاستغنوا بما اعطوا عن روٴیة الکرامات و انوار القدرة و من بلغ من قوة الیقین هذا المبلغ یری ما فی اجزاء عالم الحکمة ما یری الغیر من القدرة و یری القدرة منکشفة بل متجلیة من تحف الحکمة فلا حجر ده

لما القدرة وانکشفت له ما استغرب والمستغرب للقدرة لقوی یقینه بما الان محجوب بالحکمة عن
القدرة **ذکر امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه** همه احوال واعمال و
اقوال وی دلیل نبوت وشاهد رسالت متبوع وی است صلی الله علیه وآله وسلم وقتی که رسول صلی الله
علیه وآله وسلم مامور شد بهجرت از جبرئیل علیه السلام پرسید که با من که هجرت خواهد کرد جبرئیل علیه السلام
گفت ابوبکر صدیق رضه از انروز باز وی را خدای تعالی صدیق نام کرد **و از انجمله آنست** که ابن
مسعود انصاری رضی الله عنه گفته است که اسلام ابوبکر صدیق رضی الله عنه شبیه بوحی است زیرا که
وی گفته است که شبی پیش از بعثت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دیدم که نوری عظیم از
آسمان فرود آمد و بر بام کعبه افتاد و در مکه هیچ خانه نماند که از ان نور چیزی بآن در نیامد پس آن انوار
همه جمع شدند و یکنور گشتند همچنانچه اول بود و بخانه من در آمد و من در خانه خود را بستم بامداد آن
خواب را بیکی از احبار یهود گفتم و تعبیر آن خواستم گفت این از قبیل اضغاث احلام است و اعتباری
ندارد و چون روزگاری برین گذشت در بعضی تجارات بدیر بحیرا که مسکن بحیرای راهب بود
رسیدم و تعبیر خواب خود را از وی پرسیدم گفت تو چه کسی گفتم من مردی ام از قریش گفت خدایتعالی
در میان شما پیغمبری برخواهد انگیخت و تو در ایام حیات وی وزیر وی خواهی بود و بعد از وفات
وی خلیفه وی پس چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث شد مرا باسلام خواند گفتم هر پیغمبر را
دلیلی بوده است بر نبوت وی دلیل تو چیست گفت دلیل نبوت من آن خوابی که دیدی و آن
حبر در جواب تو گفت که آنرا اعتباری نیست و بحیرا گفت که تعبیر ان چنین است و چنین من گفتم ترا
باین که خبر کرد گفت جبرئیل گفتم من از تو هیچ دلیل و برهان نمی طلبم زیادت ازین اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له واشهد انک محمدا عبده ورسوله بعد از ان رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که هیچکس را باسلام دعوت نکردم که در اول توقف و تردد نکرد مگر ابوبکر صدیق رضه که چون وی را
دعوت کردم مرا تصدیق کرد و گفت تو رسول خدائی و وی صدیق اکبر است **و از انجمله آنست** که
امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفته است که روزی در ایام جاهلیت در سایه درختی نشسته بودم
ناگاه دیدم که شاخی از ان درخت میل بجانب من کرد چنانکه بسر من رسید من در ان می نگریستم و میگفتم
این چه خواهد بود آوازی از ان درخت بگوش من آمد که پیغمبری در فلان وقت بیرون خواهد آمد میباید
که تو سعادتمندترین مردمان باشی بوی گفتم روشن تر بگوی که آن پیغمبر کیست و نام وی چیست
گفت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم گفتم وی صاحب والیف وحبیب منست با ان
درخت عهد بستم که هرگاه وی مبعوث شود مرا بشارت دهی چون مبعوث شد از ان درخت آواز آمد
که بجد باش و اهتمام کن ای پسر ابوقحافه که وحی بوی آمد سوگند برب موسی که هیچکس بر تو در اسلام

بروی سبقت نخواهد گرفت چون بامداد کردم بسوی رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفتم چون مرا دید گفت
ای ابوبکر صدیق ترا بخدای و رسول خدای میخوانم گفتم اشهد ان لا اله الا الله واشهد انک رسول الله
بعثک بالحق سراجا منیرا پس بوی ایمان آوردم و تصدیق وی کردم **واز انجمله آنست** که
امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفته است که پیش از بعثت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بقصد تجارت بجانب یمن رفته بودم بر شیخی از قبیله ازد فرود آمدم که وی کتب آسمانی خوانده بود
و عمر وی بچهارصد سال رسیده بود چون مرا دید گفت گمان می برم که تو از حرم مکه گفتم آری گفت
از قریشی گفتم آری گفت از بنی تیمی گفتم آری گفت یک علامت دیگر مانده است گفتم آن کدام است
گفت شکم خود را برهنه کن گفتم نمی کنم تا نگوئی که مقصود تو چیست گفت در کتب یافته ام که در حرم
پیغمبری مبعوث خواهد شد که ویرا دو معاون باشند جوانی و کهلی اما الفتی فخواض غمرات واما الکهل
فابیض نحیف علی بطنه شامة شکم خود را برهنه کردم دید که بر بالای ناف من خالی است سیاه گفت
سوگند برب الکعبه که تو آن کهلی پس مرا وصیت کرد و گفت ایاک والمیل عن الهدی وتمسک
بالطریقة المثلی وخف الله فیما اعطاک چون کارهای خود را در یمن بساختم و آمدم تا ویرا وداع کنم
بیتی چند بمن داد که این را بآن پیغمبر رسان چون بمکه رسیدم رسول صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث
شده بود صنادید قریش بدیدن من آمدند گفتم در میان شما هیچ امری غریب واقع شده است گفتند
کدام امر ازین غریب تر که یتیم ابوطالب دعوی نبوت میکند ما منتظر تو بودیم چون آمدی ترا کفایت
این خواهی کرد ایشانرا بهر نوع دفع کردم و خبر رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدم گفتند که در
خانه خدیجه است رضی الله عنها رفتم و در بکوفتم رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمد گفتم ای محمد
ترا در منازل اهل تو نیافتم میگویند دین آبا و اجداد خود را گذاشته گفت ای ابوبکر صدیق من
رسول خدایم بتو و همه مردمان بخدای تعالی ایمان آر گفتم دلیل تو برین چیست گفت آنکه شیخ از
دی که در یمن دیدی گفتم در یمن بسیار مشایخ دیده ام کدام را میگوئی گفت آنکه بیتی چند بتو داده گفت
گفتم این ترا که خبر کرد ای حبیب من گفت آن فرشته بزرگ که پیش از من بانبیا آمده است دست
وی بگرفتم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله وانت رسول الله پس از پیش وی بازگشتم و هیچکس از من
شادمان تر نبود بسبب آنکه توفیق ایمان یافتم **واز انجمله آنست** که در مرض اخیر خود گفت
که امشب در تفویض امر خلافت بکرا استخاره کردم واز خدای تعالی درخواستم که مرا بر آنچه رضای
وی در آن باشد توفیق دهد گفت میدانید که دروغ نخواهم گفت و کدام عاقل در وقت ملاقات
خدای تعالی افتری بروی روا دارد و فریقین مسلمان بدروغ جایز شمرد همه گفتند ای خلیفه
رسول خدای هیچکس را در صدق تو شکی نیست بگوی آنچه میگوئی گفت در آخر شب

خواب بر من غلبه کرد رسول را صلی الله علیه وآله وسلم دیدم که دو جامهٔ سفید پوشیده بود و اطراف
آن جامها را امن جمع میکردم ناگاه آن هر دو جامه سفید سبز شدن و درخشیدن گرفت چنانکه نور
آن دیدهٔ بیننده را می ربود و بر دو جانب رسول صلی الله علیه وآله وسلم دو مرد بلند بالا بودند
در نهایت حسن و جمال لباس ایشان از نور و لقای ایشان سرمایهٔ سرور پس رسول صلی الله
علیه وآله وسلم مرا سلام کرد و بشرف مصافحه مشرف ساخت و دست مبارک خود بر سینهٔ من
نهاد خفقان و اضطرابی که در خود می یافتم ساکن شد گفت ای ابوبکر رض اشتیاق ما بملاقات تو بسیار
است وقت نشد که پیش ما آئی من در خواب چندان بگریستم که اهل من از ان خبردار شدند و بعد از ان
مرا خبر دادند پس گفتم واشوقا الیک یا رسول الله رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اندکی
مانده است که وصال ملی تو هم فراق دست دهد بعد از ان گفت خدای تعالی ترا در تفویض
خلافت اختیار داد گفتم یا رسول الله تو اختیار کن رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که والی
رعیت ساز عامل صادق قوی فاروق را که مرضی است در زمین و آسمان و پاکیزه ترین روزگار
است اعنی امیر المؤمنین عمر رض الخطاب پس گفت این دو مرد وزیران تو اند در وقت وفات و همسایگان
تو در بهشت بعد از ان مرا سلام کرد و آن دو مرد مرا سلام کردند و گفتند خلاصی یافتی از مکروه و
تو صدیقی در آسمان و صدیقی در میان مردم و صدیقی در میان ملایکه و صدیقی در زمین گفتم
یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد این دو مرد کیانند که من مثل ایشان ندیده ام فرمود که
این دو فرشتهٔ کریم جبرئیل و میکائیل اند پس برفت و من بیدار شدم رخساره از آب دیده تر و اهل
بیت من بر بالین من گریان و از انجمله آنست که عایشه صدیقه رضی الله عنها گفته است که بعضی
گفتند که ابوبکر صدیق رض را در میان شهیدان دفن کنیم و بعضی گفتند به بقیع بریم و من گفتم در حجرهٔ
خویش پیش حبیب خود دفن میکنم درین اختلاف بودیم که خواب بر من غلبه کرد آوازی شنیدم که
کسی میگوید ضم الحبیب الی حبیب دوست را بدوست رسانید چون بیدار شدم همه آواز را
شنیده بودند تا غایتی که مردمان نیز در مسجد شنیده بودند و از انجمله آنست که ابوبکر صدیق
رضی الله عنه وصیت کرده بود که تابوت مرا بدر روضهٔ رسول صلی الله علیه وآله وسلم برید و بگوئید
السلام علیک یا رسول الله این ابوبکر صدیق است بآستانهٔ تو آمده اگر چنانچه اجازت شود و
در گشاده گردد در آرید والا به بقیع برید راوی میگوید که چون بموجب وصیت ابوبکر صدیق
رضی الله عنه عمل کردند هنوز آن کلمات تمام نشده بود که پرده دور شد و آواز از در بر آمد و
ندائی بگوش ما رسید که در آرید حبیب را بسوی حبیب و از انجمله آنست که شبی مارا مهمانان
رسیدند و وی پیش حضرت رسالت بود صلی الله علیه وآله وسلم تا وقت خواب کردن بماند چون

بخانه باز رسید پرسید که میهمانان شام خورده اند اهل وی گفتند طعام آوردیم نخوردند و موقوف داشتند تا با تو طعام خورند وی در غضب شد و سوگند خورد که ازان طعام نخورد و بعد ازان گفت این سوگند ازان شیطان بود و ازان طعام خوردند راوی گوید هر لقمه که ازان طعام بر میداشتیم از زیر لقمه بیشتر ازان که بود می و افتیم پیدا می آمد تا همه سیر خوردند و انچه باقی ماند سه برابر اول بود و بعد ازان مردم بسیار که عدد ایشان را نمیدانم ازان طعام خوردند و از انجمله آنست که در مرض موت فرزندان خود را بعائشه صدیقه رضی الله عنها سپارش مینمود و پسر و دو دختر خود را او حال آنکه ورای عائشه رضی الله عنها یک دختر بیش نبود عائشه رضی الله عنها گفت مرا یک خواهر هست دیگری کدام است گفت خاتون من حامله است و گمان می برم که فرزند وی دختر خواهد بود و آنچنان بود چون خاتون وی وضع حمل کرد دختر آمد ذکر امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که در امم سالفه جمعی محدثین میبودند یعنی که خدای تعالی با ایشان سخن میگفت و اگر درین امت همچنان کسی باشد عمر بن الخطاب است و مؤید این معنی است آنکه عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گفته است که در هر امری که اصحاب می گفتند حکم الهی موافق سخن عمر نازل شد ابو هریره رضی الله عنه گوید که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که میگفت در خواب دیدم که دلوی در چاهی انداخته بودند بآن دلو ازان چاه آب کشیدم چندانکه خدای تعالی خواسته بود و بعد ازان ابن ابی قحافه برگرفت و یک دو دلو کشید و در کشیدن وی ضعفی بود خدا تعالی بروی رحمت کناد بعد ازان ابن خطاب گرفت و من هرگز چون وی در کشیدن آب مردی قوی ندیدم تا همه حوضها را پر آب ساخت و همه مردمان را سیراب گردانید و این ماول بخلافت ست و فضایل وی بسیارست و خوارقی که بروی گذشته بیشمار و از انجمله آنست که روز آدینه درمیانه آنکه بمنبر بر آمده بود و خطبه میخواند ترک خطبه کرد و دو بار سه بار گفت یا ساریة الجبل و باز بخطبه مشغول شد و تمام ساخت مردمان گفتند همانا که عمر بن الخطاب دیوانه شده است عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه بعد از نماز بروی در آمد و گفت ای عمر چه بود ترا که درمیان خطبه آن سخن گفتی و زبان مردم را بر خود دراز کردی گفت دران وقت دیدم که ساریه و قوم وی نزدیک کوهی با کافران محاربه میکنند و کافران از پیش و پس ایشان در می آیند چون آنرا دیدم بیطاقت شدم و آن سخن گفتم تا پشت بکوه باز نهند و از شر کافران باز رهند و گویند که از مدینه تا لشکرگاه ساریه یکماهه راه بود چون یک چند بر آمد و ساریه ازان سفر مراجعت کرد گفت که روز جمعه با کافران محاربه میکردیم از وقت صبح تا وقت نماز جمعه ناگاه شنیدیم که منادی ندا میکند که یا ساریة الجبل پشت بکوه باز نهادیم و چندان محاربه کردیم که بسیاری

از ایشان کشته شدند و دیگران بگریختند چون آنان که بر عمر رضی الله عنه طعن جنون زده بودند
این سخن را شنیدند گفتند بگذارید وی را که از برای این کار ساخته شده است و گویند که این سخن را
در همان روز با امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گفتند فرمود که وی هیچ کاری نکند و سخنی نگوید که از
عهدهٔ آن بیرون نتواند آمد و از انجمله آنست که حبشی یکی از بلاد بعیده فرستاده بود روزی
در مدینه آواز برداشت که یالبیکاه یالبیکاه و هیچکس ندانست که آن چیست تا آن وقت
که آن حبشی بمدینه مراجعت نمود و صاحب جیش فتحهائی را که خدا تعالی توفیق آنش داده بود
تعداد میکرد امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه گفت اینها را بگذار حال آن مرد که وی را بز جبر در آب
فرستادی چه شد گفت والله یا امیرالمؤمنین که من بوی شری نخواستم بآبی رسیدم که عبو آنرا
نمیدانستم تا از انجا بگذرم وی را برهنه ساختم و در آب فرستادم هوا خنک بود در وی سرایت
کرد و فریاد برداشت که واعمراه واعمراه و بعد از آن از شدت سرما هلاک شد چون مردمان آنرا شنیدند
دانستند که لبیک وی در جواب ندای آن مظلوم بوده است بعد از آن صاحب جیش را گفت
اگر نه آن بودی که این بعد از من دستوری بماندی هر آینه گردن ترا بزدمی برو و دیت وی را باهل
وی رسان و چنان مکن که دیگر ترا به بینم پس گفت کشتن مسلمانی پیش من بزرگتر است از هلاک
بسیاری و از انجمله آنست که در آن وقت که مصر فتح شد و عمرو بن العاص رضی الله عنه
آنجا حاکم بود در یکی از ماهها اهل مصر پیش وی رفتند و گفتند که رود نیل را عادتی است که تا
آن نمیبرد کو آب وی خشک میشود عمر رضی الله عنه پرسید که آن عادت کدام است گفتند آنست
که چون ازین ماه که در آنیم دوازده روز بگذرد دختری پیدا کنیم و مادر و پدر وی را چندان مال بدهیم
که راضی شوند پس وی را نیکوترین جامها و زیورها بیارائیم و در نیل اندازیم عمر رضی الله عنه چون
آنرا بشنید گفت این امریست که هرگز در اسلام مثل این نخواهد بود بدرستی که اسلام همه
قاعدهای بد را که پیش از وی بوده است ویران میکند چون از آن تاریخ سه ماه بگذشت
آب نیل تمام خشک شد و اهل مصر عزیمت جلا کردند عمر رضی الله عنه چون آنحال مشاهده کرد
کیفیت آنرا با امیرالمومنین عمر رضی الله عنه نوشت امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه بوی نوشت
که آنچه کردهٔ صواب بوده است در درون مکتوب خود کاغذ پارهٔ نهاده ایم آنرا در رود نیل بینداز
چون مکتوب وی بعمرو رسید آن کاغذ پاره را بگشاد و در وی نوشته بود که من عبدالله امیرالمؤمنین
الی نیل مصر اما بعد فانک ان کنت تجری من قبلک فلا تجر وان کان الله الواحد القهار هو الذی
یجریک فنسال الله الواحد القهار ان یجریک پس عمرو رضی الله عنه آن کاغذ پاره را در نیل انداخت
دیگر روز بامداد را شانزده گز بالا آب روان شده بود و از آن وقت باز این عادت بد از مصریان

برخواسته است و ازانجمله آنست که دران روزی که وی کشته شد همه روی زمین تاریک
شد چنانکه کودکان پیش مادران خود می آمدند و می گفتند ای مادر مگر قیامت برخاسته است می گفتند
نه بلکه عمر بن الخطاب کشته شده است و ازانجمله آنست که در روز مصیبت وی این ابیات
را شنیدند و گوینده را ندیدند ع لیبک علی الاسلام من کان باکیا ۞ فقد اوشکوا هلکی و ما
قدم العهد ۞ و ادبرت الدنیا و ادبر خیرها ۞ وقد ملها من کان یوقن بالوعد ۞ و ازانجمله
آنست که جنیان این ابیات را در مرثیه وی گفته اند و خوانده اند ع سبکین لنساء الجن
بکین شجیات ۞ و یخمشن وجوها کالدنانیر النقیات ۞ و یلبسن لباس السود بعد القصبیات
و ازانجمله آنست این بیتهای دیگر که بعد از سه روز از مصیبت وی جنیان خوانده اند
ع جزی الله خیرا من امیر و بارکت ۞ ید الله فی ذاک الادیم الممزق ۞ فمن یسع او یرکب جناحی
نعامة ۞ لیدرک ما قدمت فی الخیر یسبق ۞ و ازجمله کرامات شیخین است رضی الله تعالی
عنهم عقوبات روافض که نسبت بایشان بی ادبی کرده اند و ناسزا گفته اند امام مستغفری
رحمه الله در کتاب دلایل النبوة آورده است از یکی ثقات که فرموده که ما سه نفر بجانب
یمن متوجه شدیم و با ما شخصی بود از کوفه که در حق ابوبکر و عمر رضی الله عنهما سخنان بد می گفت
هر چند وی را نصیحت کردیم از ان باز نیستاد چون به نزدیک یمن رسیدیم فرود آمدیم و خواب
کردیم چون وقت کوچ رسید وضو ساختیم و آن کوفی را بیدار کردیم بیدار شد و گفت هیهات
من از شما درین منزل باز ماندم درین وقت که مرا بیدار ساختید رسول صلی الله علیه و آله
وسلم بالای سر من ایستاده بود و میگفت ای فاسق خدای تعالی فاسق را خوار گردانید تو
درین منزل مسخ خواهی شد گفتیم ای برتو برخیز و وضو ساز وی نشست و پای خود را گرد آورد
ناگاه دیدیم که انگشتهای پای کوفی مسخ شدن گرفت هر دو پای وی چون دو پای بوزنه شد
پس بزانوی وی رسید آنگاه بتهیگاه وی بعد از ان بسینه وی و در آخر بسر و روی وی و
بعینه بوزنه شد و برا گرفتیم و بر پالان شتر بستیم و روان شدیم در وقت غروب آفتاب به بیشه رسیدیم
که بوزنه چند آنجا جمع آمده بودند چون ایشانرا دید اضطراب بسیار نمود و ریسمانها پاره کرد و بایشان
پیوست بعد از ان از انجا روی با ما کرد و آن بوزنها با وی موافقت کردند ما گفتیم کار ما بد شد وقتی که
وی آدمی بود ما را ایذا میکرد اکنون که بوزنه شد و بوزنگان دیگر یار وی شدند تا چه خواهد کرد آمد و
نزدیک ما بر دم خود بنشست و در رویهای ما نظر میکرد و از چشمان وی آب میریخت چون ساعتی
گذشت بوزنگان برفتند و وی نیز در عقب ایشان برفت و هم امام مستغفری رحمه الله علیه
آورده است از علی بن زید رضی الله عنهما که وی گفته است که سعید بن مسیب رحمه الله تعالی علیه مرا

گفت که کسی را بفرست که فلان شخص را ببیند گفتیم تو حال وی را بگوی گفت نه کسی را بفرست
فرستادم سعید بن مسیب رحمه الله تعالی گفت آن شخص بعضی از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله
وسلم را دشنام میداد بر روی وی ریشی پیدا شد و همه روی وی را بگرفت و سیاه گشت و هم امام مستغفر
رحمه الله از مردی صالح که وی گفته است شخصی بود از کوفه که ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما
ناسزا میگفت با ما هم سفر شد هر چند وی را نصیحت کردیم نشنید گفتیم از ما جدا شو جدا شد در وقت
مراجعت غلام وی را دیدیم گفتیم که خواجه خود را بگوی که با ما مراجعت کند گفت خواجه مرا عجب
واقعه پیش آمده است دو دست وی چون دو دست خوک شده است پیش وی رفتیم
و گفتیم با ما مراجعت کن گفت مرا حادثه عظیم افتاده است دو دست خود را از آستین بیرون کرد
چون دو دست خوک پس با ما همراه شد تا بجائی رسیدیم که آنجا خوکان بسیار بودند خود را از مرکب
بینداخت و صورت خوک گرفت و با خوکان بپیوست چنانکه وی را از ایشان باز نشناختیم متاع
و غلام وی را بکوفه آوردیم و هم آورده است یکی از غازیان گفته است که با جماعتی بغزا
میرفتیم با ما شخصی بود از موالی تمیم ابو الحیا نام و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را دشنام میداد و ناسزا میگفت
چند ویرا نصیحت کردیم سود نداشت ویرا پیش یکی از حکام که راه ما بر وی بود بردیم گفت
وی را پیش من بگذارید و بروید ویرا بگذاشتیم و برفتیم چون زمانی برآمد دیدیم که از عقب ما
می آید آن حاکم وی را جامه پوشانیده و اسپی داده چون بما رسید آغاز شماتت کرد و گفت
چون دیدید ای دشمنان خدا گفتیم با ما همراهی مکن وی در یکجانب راه میرفت و ما در جانب
دیگر ناگاه از راه بیرون رفت و بقضاء حاجت بنشست دیدیم که جماعتی زنبوران بر وی
حمله کردند از ما مددگاری خواست خواستیم که وی را خلاص کنیم زنبوران بر ما حمله کردند
ما باز گشتیم روی بوی آوردند و گوشت و پوست وی را تمام بکندند چنانکه استخوانهای
وی روشن می درخشید ما فریاد برداشتیم که کیست از بنی تمیم که ترکه ابو الحیا را جمع کند و هم
آورده است از یکی اکابر سلف که گفته است مرا همسایه بود که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را
ناسزا میگفت یکشب رسول صلی الله علیه وآله وسلم را در خواب دیدم که ابوبکر بر دست راست
وی بود و عمر بر دست چپ وی گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم همسایه دارم که مرا
ایذا میرساند در شان این دو مرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم شخصی را گفت که برو و همسایه
ویرا بکش چون بامداد شد گفتم بروم و وی را خبر کنم از آنچه دیده ام چون بمحله وی در آمدم
از سرای وی خروش و ولوله می آمد حال وی پرسیدم گفتند دوش کسی در آمده است
و ویرا کشته و هم وی آورده است که یکی از اهل بصره گفته است که یکی از بندگان اهواز

متاعی فروخته بودم مرا گفتند که وی رافضی است و ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما به بدی ذکر میکند چون آمد
شد من بوی بسیار شد یکروز پیش وی بودم ناگاه نسبت بایشان سخنان ناخوش گفتن آغاز کرد
از پیش وی بسیار مغموم و محزون برخاستم و آن شب بار دیگر چنانکه دیدم رسول صلی الله علیه وآله وسلم را
در خواب دیدم گفتم یا نبی الله آنکس را می بینی که در شان ابوبکر و عمر رضی الله عنهما چه میگوید فرمود که آن ترا بدی می آید گفتم
بلی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت برو و وی را پیش من آر رفتم و وی را آوردم گفت وی را
بخوابان بخوابانیدم کاردی بمن داد و گفت وی را بکش گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وی را بکشم
سه بار وی این سوال کردم زیرا که کشتن پیش من امری عظیم می نمود بار سوم گفت وای بر تو بکش
وی را بکشتم چون بامداد شد گفتم پیش آن خبیث روم و از انش خبر کنم چون بمسجد وی رسیدم از خانه وی
فریاد و فغان می آمد گفتم چه بوده است گفتند فلان کس را دوش بر بستر وی کشته یافته اند گفتم که والله
من وی را کشته ام بامر رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون پسر وی آنرا دانست گفت تو مال خود
بستان و وی را بگذار که وی را در زیر خاک پنهان کنم مال خود بستدم و برفتم و هم وی آورده است
که یکی از سلف گفته است که من در کودکی معلمی داشتم که مرا بمذهب رفض دلالت کرد و من ابوبکر رضی
و عمر رضی را ناسزا میگفتم شبی در خواب دیدم که قیامت قائم شده است و مردمان همه روی بحضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله وسلم نهاده اند ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم نشسته است و بر یمین
وی پیری دو موی نشسته و بر یسار وی نیز پیری دیگر و وی نشسته و مردم بر رسول صلی الله علیه
وآله وسلم سلام میکردند من نیز نزدیک شدم تا بر وی سلام کنم یکی از آن دو پیر گفت یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم این شخص از ما چه میخواهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم خواست که مرا بگیرد از خواب
در آمدم و فی الحال موی روی و ابروی من برفت و مدت چهار ماه چنان بماندم یکروز یکی از آشنایان
بر من در آمد و گفت این چه عارضه است که ترا پیش آمده است که همه طبیبان از مداوای آن عاجز
شده اند و چنان دریافتم که وی را تصور آن شده است که مگر مرا چنانچه جوانان باشد عشق و محبت
کسی بآن حال گردانیده و من حقیقت حال را با وی بگفتم گفت سبحان الله چرا پیش
رسول صلی الله علیه وآله وسلم توبه نکردی و عذر نخواستی مگر نه دانسته که صلوات و تسلیمات
غیر آن که بروح رسول صلی الله علیه وآله وسلم می فرستند بوی میرسد و فی الحال طشت و ابریق طلبیده
وضو ساختم و دو رکعت نماز گذاردم و گفتم خداوندا توبه کردم و بتفضیل شیخین رضی الله عنهما قائل
شدم یک هفته بر من نگذشت که موی روی و ابروی من بر دمید و هم وی آورده است
که یکی از اکابر سلف گوید که بشام سفر کردم نماز بامداد در مسجدی گذاردم چون امام از نماز
فارغ شد ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را دعای بد کرد چون سال آینده باز بشام رسیدم

اتفاقاً نماز بامداد را درجهان مسجد گذاردم چون امام فارغ شد از برای ابوبکر وعمر رضی الله عنهما دعا
نیکو کرد و با اہل مسجد گفتم پارینه برابوبکر وعمر رضی الله عنهما دعاے بد میکرد یدوامسال دعاے نیکو
سبب این چه بود گفتند نمیدانی که امام پارینه را به بینی گفتم آرے مرا بسرائے درآوردند که درانجا بگنے
بود وازچشمهاے وے آب میریخت باوے گفتم که تو آن امامی که پارینه برابوبکر وعمر رضی الله عنهما
دعاہاے بد میکردے ببصر خود اشارت کرد که آرے وہم وے آوردہ است که یکی از سلف
گفته است که در مدائن بودم وہر جاکه می شنیدم که کسی مردہ است وے را کفن میکردم روزے شخصے آمد که
اینجا نفرے از اہل کوفه فرود آمده اند ویکے از ایشان مردہ است وکفن ندارد غلام خودرا فرستادم
تا براے وے کفن بخرد ومن بروے درآمدم دیدم که مردہ است وخشتی بر شکم وے نهادہ اند ناگاہ
باز نشست وگفت یا ویلاه یا ویلاه من ویرا گفتم بگوے که لا اله الا الله گفت این لفظ نمیرساند من
با قومے که شتم ابوبکر وعمر رضی الله عنهما میکردند ومن با ایشان شتم میکردم واکنون ہلاک شدم
وجاے من از دوزخ بمن نمودند پس مرا برانگیختند تا مردمانرا بیم کنم من از پیش وے بیرون آمدم و
اصحاب وے را ازان خبر کردم گفتند این شیطانے ست که بزبان وے سخن گفته است واز جمله
کرامات شیخین رضی الله عنهما که در کتاب فتوحات مکیه مذکور ست که طائفه از اولیاء الله
ہستند که ایشانرا رجبیون میگویند وایشان چهل تن می باشند بی زیادت ونقصان وحال
ایشان آنست که دراول روز رجب چنان گران میشوند که گویا آسمان را بربالای ایشان نهادہ اند
بر خود نمیتوانند جنبید نه بر پاے میتوانند خاست ونه میتوانند نشست دست وپاے بلکه چشم را
نمی توانند جنبانید در روز اول رجب چنین می باشند وروز بروز سبکتر میشوند چون شعبان
درمی آید سبکبار میشوند چنانکه گوئیا از بند خلاص شدہ اند وایشان را در رجب کشفهاے
بسیار وتجلیهاے بیشمار واطلاع بر مغیبات می باشد ودر شعبان آنها از ایشان مسلوب می شود
وگاه باشد که بعضے ازان احوال را بر بعضے باقی گذارند در تمام سال وصاحب فتوحات رضی الله
عنه گفته است که من یکے از ایشان را دیدہ ام وبروے کشف روافض را گذاشته بودند
که ایشان را در صورت خوک میدید گاه بودے که مردے مستور الحال که ہیچکس مذہب وے
ندانستے بروے بگذشتے ومذہب رفض داشتے وے را در صورت خوک دیدے وے را
طلب داشتے وگفتے توبه کن وبخداے باز گرد که تو رافضے آن شخص در تعجب افتادے
اگر توبه کردی ودر توبه خود صادق بودی وے را در صورت انسان دیدے وگفتے راست
مے گوئے واگر کاذب بودے ہمچنان وے را در صورت خوک دیدے وگفتے دروغ
میگوئی وتوبه نکردی روزے مردے از عدول شافعیه بروے درآمدند که ہرگز ہیچکس

ایشان رفض فہم نکردہ بود و از جماعت شیعہ نیز نبودند بفکر و نظر خود آن مذہب گرفتہ بودند و نسبت
با بوبکر و عمر رضی اللہ عنہما اعتقاد بد کردہ بودند و در شان علی رضی اللہ عنہ غلو داشتند چون
این دو عدول بروے در آمدند فرمود تا ایشان را بیرون کردند سبب پرسیدند فرمود کہ من شما
را در صورت خوک می بینم و این علامتی ست میان من و خداے تعالی کہ رافضیان را بدین صورت
بمن مینماید در باطن خود از آن مذہب توبہ کردند ایشانرا گفت کہ درین ساعت توبہ کردید زیرا کہ
شما را در صورت انسان می بینم ازین معنے تعجب نمودند و بالکلیہ از آن مذہب باطل توبہ کردند
امیر المومنین عثمان بن عفان رضی اللہ تعالی عنہ کنیت وے ابو عبد اللہ است و لقب
وے ذی النورین زیرا کہ دو دختر رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بنکاح وے در آمدہ بود یکے
بعد از دیگرے اول رقیہ رضی اللہ عنہا وفات یافتہ بعد رقیہ ام کلثوم رضی اللہ عنہا و رسول
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمودہ است کہ اگر مرا دختر سیم بودے آنرا ہم بعثمان نکاح کردمے
و گفتہ اند کہ ہیچکس را از آدمیان این دولت دست ندادہ است کہ دو دختر پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ
وسلم بنکاح وے در آمدہ باشد و وے را فضائل و کرامات بسیار ست **و از انجملہ آنست**
کہ روزے یکے از اصحاب بخانہ وے در آمد فرمود کہ چہ بودہ است مر شما را کہ یکی از شما بخانہ من در می آید
و در چشم وے اثر زنا ظاہر ست آن صحابہ گفت یا خلیفہ رسول اللہ بعد از رسول خداے صلی اللہ
علیہ و آلہ وسلم وحی نازل میشود گفت این وحی نیست بلکہ نور فراست **و از انجملہ آنست** کہ دران
شبے کہ بامدادان شہید شد رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم را در خواب دید کہ فرمود اے عثمان روز
دیگر پیش ما افطار خواہی کرد لاجرم روز دیگر کسان خود را نگذاشت کہ با مخالفان مقاتلہ کنند و
سعادت شہادت یافت **و از انجملہ آنست** کہ جہجاہ بن سعید غفاری دران ایام عصائے را
کہ از رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بوے رسیدہ بود از دست وے در ربود و بر زانو نہاد تا بشکند
مردم بانگ بروے زدند در زانوے وے علتی پیدا شد کہ پیش از انکہ سال بروی بگذرد از ان
بمرد **و از انجملہ آنست** کہ یکے از ثقات گفتہ است کہ در طواف بودم نابینائے را دیدم
کہ طواف میکرد و میگفت خداوندا مرا بیامرز و گمان ندارم کہ مرا بیامرزے گفتم سبحان اللہ
در ہمچنین جائے چنین سخنی میگوئی گفت از من گناہے عظیم صادر شدہ است گفتم آن چیست
گفت آنروز کہ عثمان را محاصرہ کردہ بودند من با یکے از اصحاب خود سوگند خوردیم کہ اگر عثمان
کشتہ شود بر روے برہنہ وے طپانچہ زنیم چون وے را بکشتند بخانہ وے در آمدیم و سر
وے در کنار خاتون وے بود صاحب من با خاتون وے گفت کہ روے وے را برہنہ
بکن گفت مقصود چیست گفت سوگند خوردہ ام کہ طپانچہ بر روے برہنہ وے زنم خاتون

وی گفت هیچ نگاه نمیدارے حق صحبت وے مر رسول را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و تنویج وی دختر رسول را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و تعداد فضائل وے کرد صاحب من شرم داشت و بازگشت من بآن التفات نمودم و طپانچہ بر روے وے زدم خواتون وے گفت خدا یتعالے گناہ و ترا نیامرزاد و دست ترا خشک کناد و چشم ترا کور گرداناد واللہ کہ هنوز از آستانہ خانۂ وے بیرون نیامدہ بودم کہ دست من خشک شد و چشم من کور گشت و گمان نمی برم کہ خدا یتعالے گناہ مرا بیامرزد و از انجملہ آنست کہ چون عثمان را رضی اللہ عنہ شہید ساختند جنیان سہ روز بر بام مسجد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نوحہ میکردند و در مرثیۂ وے ابیات میخواندند و از انجملہ آنست کہ عدی بن حاتم رضی اللہ عنہ گفتہ است کہ در روز قتل عثمان رضی اللہ عنہ شنیدم کہ گوینده میگفت ابشر ابن عفان بروح وریحان وبرت غیر غضبان ابشر ابن عفان بغفران ورضوان چون باز نگریستم هیچکس را ندیدم و از انجملہ آنست کہ چون وے را شہید ساختند سہ روز بماند کہ ویرا دفن نکردند ناگاہ ہاتفی آواز داد کہ ادفنوہ ولا تصلوا علیہ فان اللہ عز وجل قد صلی علیہ و از انجملہ آنست کہ چون بعد از سہ روز ویرا در شب بجانب بقیع می بردند تا دفن کنند سواران از قفاے ایشان پیدا آمدند و خوفی بر ایشان مستولی شد چنانکہ نزدیک بود کہ جنازۂ وے را بگذارند و متفرق شوند از میانۂ آن سواران کسی آواز داد کہ بر قرار باشید و مترسید کہ ما آمدہ ایم کہ در دفن وے حاضر باشیم بعضے از حاضران میگفتند کہ واللہ اینها فرشتگان بودند و از انجملہ آنست کہ در بعضے از مواسم حج چون قافلہ بمدینہ رسیدند ہمانا شخصے بطریق تہاون و خوار داشت بمشہد امیر المومنین عثمان رضی اللہ عنہ نرفت کہ دو دست از راہ ہمہ قافلہ بسلامت رفتند و بسلامت بازگشتند و سبعے بمیان قافلہ درآمد و وے را پارہ پارہ ساخت ہمہ اہل قافلہ دانستند کہ آن بواسطہ بے حرمتی با عثمان بود رضی اللہ عنہ و از جملۂ کرامات خلفا ست آنکہ ابوذر عثمان را رضی اللہ عنہما ذکر کردند گفت من در حق وے میگویم ابداً مگر خیراً زیرا کہ روزے رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از خانہ بیرون آمد و روان شد من نیز در عقب روان شدم تا بموضعے رسید و بنشست من پیش وے رفتم و سلام کردم و بنشستم فرمود کہ ترا چہ چیز آورد ای ابوذر گفتم کہ خدای تعالے و رسول وی بدین داناترند ناگاہ امیر المومنین ابوبکر رضی اللہ عنہ آمد و بر دست راست رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بنشست رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسید کہ ترا چہ آورد اے ابوبکر گفت خدا یتعالی و رسول وے داناترند بعد از ان عمر رضی اللہ عنہ آمد و بر دست راست ابوبکر رضی اللہ عنہ بنشست و با وے ہمان سوال و جواب واقع شد بعد از ان عثمان رضی اللہ عنہ آمد و بر دست راست

عمر رضی اللہ عنہ نشست رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہفت یا نہ سنگ ریزہ برداشتہ در کف مبارک
گرفت آغاز تسبیح گفتن کردند چنانکہ آواز آنرا می شنیدم چون آواز زنبور عسل بعد ازان سنگریزہا را
بزمین نہاد خاموش شدند بعد ازان برداشت و در دست ابوبکرؓ نہاد باز بہ تسبیح درآمدند چون
بزمین نہاد خاموش شدند باز رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آنہا برداشت و در دست عمرؓ نہاد بتسبیح
درآمدند چون بزمین نہاد خاموش شدند باز آنرا برداشت و بر دست عثمانؓ نہاد و بہ تسبیح درآمدند چون
بزمین نہاد خاموش شدند **و ازانجملہ آنست** کہ مردے از انصار در روز قتل مسیلمہ کذاب
کشتہ شدہ بود ویرا دیدند در میان کشتگان میگوید محمد رسول اللہ ابوبکر الصدیق عمرؓ شہید عثمانؓ
اللین الرحیم **امیر المومنین علی بن ابیطالب کرم اللہ وجہہ** وی امام اول است از ائمہ
اثنی عشر و کنیت وی رضی اللہ عنہ ابوالحسنؑ و ابوتراب است و ہیچ نامی ویرا از ابوتراب خوشتر نیامدے
و چون ویرا بآن نام بخواندندی شادمان شدے رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بخانہ فاطمہ زہرا
رضی اللہ عنہا آمد علیؑ را آنجا ندید از فاطمہ رضی اللہ عنہا پرسید کہ پسر عم تو کجاست گفت کہ میان من
و وے چیزے واقع شد خشم کرد و بیرون رفت و پیش من قیلولہ نکرد رسول صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم کسی را فرمود کہ ببین کہ وے کجاست آنکس آمد و گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم وے در مسجد در خوابست رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آنجا رفت وی را دید خفتہ
ردائے وے از دوش وے افتادہ و دوش وے خاک آلود شدہ رسول صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم آن خاک را بدست مبارک خود از دوش وی دور میکرد و میگفت قم یا اباتراب
قم یا اباتراب و شمائل و فضائل وے بیشتر ست ازانکہ بتقریر زبان و تحریر بیان ادا توان کرد
امام احمد بن حنبل رضی اللہ عنہ فرمودہ است کہ از ہیچ یک از صحابہ کرام رضی اللہ
عنہم آنقدر فضائل بما نرسیدہ است کہ از امیر المومنین علی بن ابیطالب رضی اللہ عنہ
رسیدہ است جنید گفتہ است قدس اللہ سرہ اگر چنانچہ امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ از
محاربا تی کہ با مخالفان میکرد باز پرداختے ہر آئینہ از وے بما نقل کردندے ازین علم یعنی
علم حقائق و تصوف آنچہ دلہا طاقت آن نیاوردے و در شرح تعرف ست کہ علی بن ابیطالب
ہر عبارتہا خاص است و مراد از استغنا آنست کہ کس پیش از وے نگفتہ است و بعد از وے کس مثل آن
نیاوردہ است تا بدانجا کہ روزے بمنبر برآمد و گفت سلونی عما دون العرش فان
ما بین الجوانح علما جما ہذا لعاب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہذا ما زقنی زقا فوالذی نفسی بیدہ
لو اذن للتوریت والانجیل ان یتکلما لرمعت و صلادتہ فاخبرت بما فیہما فصدق تعالی
سلطے ذلک و جہان مجلس مردے بود کہ وے را ذعلب یمانی میگفتند گفت این مرد بیس

عربیٔ دعوی کرد برانکه وی را فقیه تر سازم پس برخاست و گفت سوالی دارم حضرت
امیر فرمود وای تو سوال میکنی از برای تفقه و دانائی کن نه از برای تعنت و مرد آزمائی
ذعلب گفت تو مرا بر این داشتی پس پرسید که هل رایت ربک یا علی قال ماکنت لاعبد
ربا لم اره قال کیف رایته قال لم تره العیون بمشاهدة العیان ولکن رایته القلوب
بحقائق الایقان ربی واحد لاشریک له احد لاثانی له فرد لامثل له لایحویه مکان ولایداوله زمان
لایدرک بالحواس ولایقاس بالناس چون ذعلب این سخنان را بشنید صیحه زد و بیهوش
بیفتاد چون باخود آمد گفت با خدای خود عهد کردم که سوال نکنم از هیچکس بر سبیل تعنت و
امتحان حضرت امیر فرمود که اگر کار بدست تو باشد و **امام مستغفری** رحمة الله
در کتاب **دلائل النبوة** آورده است که ملک روم در وقت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
سوالات مشکل نوشت و تفصیل آن دران کتاب مذکورست و آنرا با امیر المؤمنین عمر رضی الله
عنه فرستاد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه آنرا بخواند و برداشت و پیش امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه آورد چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آنرا بخواند دوات و قلم طلبید
وجواب آنرا بنوشت و در پیچید و برسول قیصر داد رسول قیصر پرسید که این جواب
نویسنده کیست امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت این ابن عم رسول خداست صلی الله
علیه وآله وسلم و داماد وی و دوست وی و ولادت وی بمکه بوده است بعد از
عام فیل بهفت سال و بعضی گفته اند ولادت وی در خانۂ کعبه بوده است و در وقت
بعثت رسول صلی الله علیه وآله وسلم پانزده ساله بوده است و بعضی گفته اند سیزده
ساله و گفتهٔ اول اصح است و ابن جوزی در کتاب **صفة الصفوة** آورده است که
در سن وی چهار قول است شصت و سه و شصت و پنج و پنجاه و هفت و پنجاه و هشت
والله اعلم گویند یکروز مردمان بروی اجتماع کردند و ازدحام نمودند چنانکه پای
مبارک وی را خون آلود کردند مناجات کرد که خداوندا من این قوم را مکروه میدارم
وایشان نیز مرا مکروه میدارند مرا از ایشان باز رهان و ایشان را از من سحرگاه همان شب
وی را زخم زدند و وی را کرامات بسیارست **وازانجمله آنست** که بروایات صحیحه
ثابت شده است که چون پای مبارک بر رکاب می نهاد افتتاح تلاوت قرآن میکرد و
وچون پای دیگر برکاب میرسید و بروایتی بر بالای ستور راست می ایستاد ختم تمام میکرد
وازانجمله آنست که اسماء بنت عمیس از فاطمه رضی الله عنها روایت میکند که گفت در شبی
که علی ابن ابیطالب با من زفاف کرد از وی ترسیدم زیرا که شنیدم که زمین با وی سخن میگفت بامداد

آنرا با رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حکایت کردم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سجدہ در انداخت پس سر برآورد و گفت اے فاطمہ بشارت باد ترا بپاکیزگی نسل بدرستیکہ خدا تعالیٰ فضیلت نہاد بر سائر خلائق و زمین را فرمود کہ با وے بگوید اخبار خود را و آنچہ بر روے زمین خواہد گذشت از مشرق تا مغرب **و از انجملہ آنست** کہ چون امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ بکوفہ آمد و مردم بروے جمع آمدند در میان ایشان جوانے بود از شیعۂ وے شد و در پیش وے با اعدا مقاتلہ میکرد ناگاہ زنے خواست روزے حضرت امیر رضی اللہ عنہ نماز بامداد قضا کردہ بود شخصے را فرمود کہ بفلان موضع رو آنجا مسجدیست و در پہلوے مسجد خانہ و در آن زنے و مردے باہم جنگ و نزاعے دارند ایشان را پیش من حاضر کن آن شخص برفت و ایشانرا آورد روے با ایشان کرد و فرمود کہ امشب نزاع شما دراز شد آن جوان گفت ای امیر المؤمنین این زن را نکاح کردم و چون پیش وے درآمدم مرا از وے نفرتے واقع شد اگر توانستمی ہمان لحظہ وے را از پیش خود دور کردمے با من تا نماز جنگ و نزاع بنیاد کرد تا آنزمان کہ فرمان تو رسید پس امیر کرم اللہ وجہہ روے با حاضران مجلس کرد و فرمود کہ بسیار سخنان ہست کہ آنکس کہ بآن مخاطب میشود نخواہد کہ دیگرے بشنود ہمہ برفتند و آن جوان و زن بماندند روے بآن زن کرد و گفت کہ این جوان را می شناسی گفت کہ نے فرمود کہ من ترا بگویم چنانکہ وے را بشناسی اما می باید کہ منکر نشوی گفت نشوم فرمود کہ تو فلانہ بنت فلان نیستی گفتم ہستم فرمود کہ تو پسر عمے نداشتی کہ ہر دو یکدیگر را دوست میداشتید گفت آرے پس فرمود کہ یکشب بقضاے حاجت بیرون آمدی وے ترا بگرفت و با تو مجامعت کرد و آبستن شدی و آنرا با مادر گفتے و از پدر پنہان داشتی چون وقت وضع حمل آمد شب بود مادر تو ترا از خانہ بیرون برد چون فرزند آمد وے را در خرقہ پیچیدی و در بیرون دیوارہا کہ محل قضاے مردمان بود بینداختی سگے آمد و وے را بوے میکرد سنگے بسوے آن سگ انداختی بر سر آن کودک خورد و بشکست مادر تو پارۂ از ازار خود بدرید و بر سر وے بست پس وے را بگذاشتید و برفتید و دیگر حال وے را ندانستید آن زن گفت حال چنین بود ای امیر المؤمنین و این را ہیچکس غیر از من و مادر من نمیدانست پس فرمود کہ چون بامداد شد فلان قبیلہ آن کودک را گرفتند و تربیت کردند تا بزرگ شد و ہمراہ ایشان بکوفہ آمد و ترا زن کرد پس آن جوان را فرمود کہ سر خود را برہنہ کرد اثر آن سنگ بر سر وے ظاہر بود پس فرمود کہ این پسر تست خدای تعالیٰ وے را از انچہ بر وے حرام بود نگاہداشت اینچنین را بگیر و برو **و از انجملہ آنست** کہ اہل کوفہ گفتند کہ یا امیر المؤمنین آب فرات امسال طغیانی کردہ است و ہمہ کشت زارہا را

ضائع ساخته چه باشد اگر از خدای تعالی درخواهی که آب کمتر شود برخاست و بخانه درآمد و مردمان همه
بر در خانه منتظر وی ایستاده ناگاه بیرون آمد جبهٔ رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر وی و بر
وعمامهٔ وی بر سر و عصای وی در دست پس اسپ طلبید و سوار شد و همه مردمان از اولاد وی
و غیر ایشان در رکاب وی پیاده روان شدند چون بکنار فرات رسید فرود آمد و دو رکعت نماز
سبک بگزارد و پس برخاست و عصا را بدست خود گرفت و بالای پل برآمد و امیر المؤمنین حسن و
حسین رضی الله عنهما با وی همراه بودند پس بآن عصا بجانب آب اشارت کرد یک گز آب کم شد فرمود که
این قدر بس است گفتند مردمان که ای امیر المؤمنین باز بعصا بجانب آب اشارت کرد یک گز دیگر
کم شد یکبار دیگر اشارت کرد یک گز دیگر کم شد چون سه گز کم شد مردمان آواز برداشتند که همین
بسند است یا امیر المؤمنین **و از انجمله آنست که جندب بن عبد الازدی گوید** که در جمل
و صفین با امیر المؤمنین علی بودم کرم الله وجهه و مرا هیچ شک نبود در آن که حق بجانب وی است
اما چون بنهروان فرود آمدیم تشککی در خاطر من افتاد که این جماعت همه قرا و خیار ما اند کشتن ایشان
کاری بس عظیم است بامدادی از میان لشکرگاه بیرون آمدم و با خود مطهرهٔ آب داشتم
جای نیزهٔ خود را بزمین فرو بردم و سپر خود را بآن بازنهادم و در سایهٔ آن بنشستم ناگاه
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آنجا رسید پرسید که هیچ آب همراه داری مطهره که داشتم پیش آوردم
بستد و چندان دور رفت که از نظر من نهان شد بعد از آن پیدا آمد وضو ساخته و در سایهٔ آن سپر
بنشست ناگاه دیدم که سواری از حال وی می پرسید گفتم ای امیر المؤمنین این سوار
ترا چه میجوید گفت وی را بخوان بخواندم و گفت امیر المؤمنین مخالفان در نهروان بگذشتند
و آب را ببریدند فرمود که کلا که ایشان گذشته باشند باز آن سوار گفت والله که گذشتند
حضرت امیر گفت کلا که ایشان نگذشته اند درین سخن بودند که دیگری آمد که مخالفان گذشتند
حضرت امیر فرمود والله که نگذشته اند آن شخص گفت من نیامدم تا ندیدم رایات ایشان را
برانجانب آب حضرت امیر رضی الله عنه گفت والله که نگذشته اند و چون گذرند که جای
افتادن و محل ریختن خون ایشان اینجاست بعد از آن برخاست و من نیز برخاستم و با خود
گفتم الحمد لله که میزانی بدست من افتاد که حال این مردم را بشناختم یا آنست که کذابیست
دلیر یا خود وی را بینهٔ هست از خدای تعالی بر کار خود یا از رسول صلی الله علیه
وآله وسلم خبری داشته است و با خود گفتم بارخدایا با تو عهد کردم که اگر ببینم که مخالفان
از نهروان گذشته اند اول کسی که با این مرد محاربه کند من باشم و اگر نگذشته باشند
بر محاربه و قتال ثابت باشم چون از صفوف بگذشتیم دیدیم که رایات ایشان همچنان

بحال خود الستادہ است حضرت امیر کرم اللہ وجہہ پس پشت مرا بگرفت و بجنبانید و گفت اے
فلان حقیقت کار بر تو روشن شد گفتم آری ای امیر المومنین پس امیر المومنین فرمود کہ بکار خود مشغول باش
کہ من از ایشان کشتم و دیگرے را ہم کشتم پس باد یگرے درآو یختم من وے را زخمی زدم
و وے مرا زخمے زد و ہر دو بیفتادیم اصحاب من مرا برداشتند و ببردند و با خود بیامدم چون
آن وقت کہ حضرت امیر کرم اللہ وجہہ از محاربہ فارغ شدہ بود **و از انجملہ آنست** کہ در وقت
توجہ بسوے ایشان فرمود کہ ایشان از انجا نمی گذرند مادام کہ مقاتلان ایشان کشتہ نشوند
و از ایشان ہیچکس زندہ نماند مگر کم از دہ تن و از اصحاب من ہیچکس کشتہ نشود مگر کم از
دہ تن بعد از ان متوجہ آنجماعت شد و چندان مقاتلہ کرد کہ از ایشان نہ تن باقی ماندند و
از اصحاب وے نہ تن کشتہ شدند **و از انجملہ آنست** کہ شخصے را از احوال وی خبر داد
و گفت کہ ترا صلب خواہند کرد در فلان موضع بر فلان درخت خرما و ہمچنانکہ فرمودہ بود
بعینہ واقع شد **و از انجملہ آنست کہ حجاج کمیل بن زیاد** را رضی اللہ عنہ طلب کرد
از وے بگریخت وظائف و عطاہاے قوم وے را باز گرفت کمیل با خود گفت کہ عمر من بآخر
رسیدہ است نمی شاید کہ قوم خود را محروم گردانم پیش حجاج گفت دوست میداشتم
کہ بتو راہ یابم کمیل گفت باقی نماندہ است از عمر من مگر اندکے ہرچہ میخواہی بکن کہ میعاد
ما خداے تعالے است و بعد از قتل من حسابی خواہد بود و مرا امیر المومنین کرم اللہ وجہہ
خبر کردہ است کہ قاتل من تو خواہی بود حجاج گردن وے را بزد **و از انجملہ آنست** کہ
حجاج روزے گفت کہ دوست میدارم کہ بہم رسیکے از اصحاب ابو تراب تا بخداے تعالے
تقرب جویم بقتل وے گفتند ما ہیچکس نمیدانیم کہ با وے بیش از ان صحبت داشتہ باشد کہ قنبر
مولاے او وے را طلب داشت و گفت توئی قنبر گفت آرے گفت مولاے علی بن ابیطالب
گفت مولاے من خداے تعالے ست و امیر المومنین علے کرم اللہ وجہہ ولی نعمت منست
گفت از دین وے بیزار شو گفت مرا بدینے از دین وے فاضلتر راہ نمائے گفت ترا
خواہم کشت بہر نوع کہ کشتن میخواہی اختیار کن قنبر گفت اختیار پیش تست بہر نوع کہ مرا
امروز بکشی فردا ترا آن نوع خواہم کشت بدرستی کہ خبر کردہ است مرا امیر المومنین علی
کرم اللہ وجہہ کہ ترا بظلم خواہند کشت حجاج فرمود تا وے را بکشتند **و از انجملہ است**
کہ براء بن عازب را رضی اللہ عنہ گفتہ بود کہ فرزند من حسین را بکشند و تو زندہ باشی
و وے را نصرت نکنی چون امیر المومنین حسین را رضی اللہ عنہ شہید کردند براء بن عازب
رضی اللہ عنہ گفت امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ راست گفت حسین رضی اللہ عنہ کشتہ شد و من

وی را نصرت نکردم و اظهار ندامت میکرد و از انجمله آنست که در بعضی سفرها خود بکربلا رسید
براست و چپ نگریست و گریبان گریان از انجا بگذشت پس گفت والله اینست محل خوابانیدن
شتران ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب گفتند ای امیر المؤمنین این چه موضع است
فرمود که این کربلاست اینجا قومی را بکشند که بحساب بهشت درآیند بعد از ان برفت و هیچکس
تاویل سخن وی ندانست تا آن روز که واقعهٔ امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه واقع شد
و از انجمله آنست که چون از کوفه لشکر طلبید و از قال و قیل بسیار لشکر فرستادند پیش از انکه
آن لشکر بوی برسد فرمود که از کوفه دوازده هزار مرد و یک مرد می آرند یکی از اصحاب وی
گوید که چون من آن سخن را شنیدم بر گذرگاه آن لشکر بنشستم و یکیک را بشمردم والله که از انکه
فرموده بود نه یک مرد کم بود و نه زیادت و از انجمله آنست که در وقت توجه بصفین اصحاب
وی محتاج بآب شدند از چپ و راست شتافتند آب نیافتند حضرت امیر کرم الله تعالی وجهه
ایشان را اندکی از جاده بگردانید دیری ظاهر شد در میان بیابان از ساکن آن دیر سوال
کردند گفت از ینجا تا آب دو فرسنگ ست اصحاب گفتند ای امیر المؤمنین اجازت ده تا بانجا
برویم شاید که پیش از انکه هیچ قوت نماند بآب برسیم حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که حاجت
باین نیست و عنان بغلهٔ خود را بجانب قبله تافت و بجائی اشارت کرد که آنرا بکاوید چون
مقداری خاک برداشتند سنگی بزرگ پیدا آمد که هیچ آلتی بآن کار نمیکرد حضرت امیر
کرم الله وجهه فرمود که این سنگ بر بالای آبست جهد کنید که آنرا برکنید هرچند اصحاب
مجتمع شدند و جهد کردند نتوانستند که آنرا از جای بجنبانند چون حضرت امیر آنرا بدید از بغلهٔ
خود فرود آمد و آستین را از ساعد باز نوردید و انگشتان مبارک بزیر آن سنگ درآورد
و زور کرد و آن سنگ را از بالای چشمه دور انداخت پس آبی ظاهر شد بغایت صاف
و شیرین و خنک که دران سفر بهتر از ان آب نخورده بودند همه آب خوردند و آنمقدار که خواستند
برداشتند پس حضرت امیر کرم الله وجهه آن سنگ را برداشت و بالای چشمه نهاد و فرمود
که آنرا بخاک بینباشتند چون راهب آن دیر آن حال را مشاهده کرد از دیر فرود آمد و پیش
حضرت امیر بایستاد و پرسید که تو پیغمبر مرسلی فرمود که نی پس گفت که تو فرشتهٔ مقربی
گفت نی پس گفت تو چه کسی فرمود که من وصی پیغمبر مرسل محمد بن عبد الله خاتم النبیین صلی الله
علیه وآله وسلم راهب گفت دست بیار که مسلمان می شوم حضرت امیر کرم الله وجهه دست بوی
داد گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمد رسول الله واشهد انک علی وصی رسول الله
[illegible] حضرت امیر [illegible] پرسید که سبب چه بود که بعد از انکه مدتی مدید بر دین خود بوده امروز

ایمان آوردی گفت اے امیرالمؤمنین بنائے این دیر از برائے کنندہ این سنگ ست و پیش از من بسیار درین دیر بودہ اند زیرا کہ ما در کتب خود دیدہ ایم و از علمائے خود شنیدہ کہ درین موضع چشمہ ایست و بر بالائے آن سنگے کہ آنرا نداند و کندن آنرا نتواند مگر پیغمبرے یا وصی پیغمبرے پس چون من این دیدم کہ تو این کار کردے بآرزوے خود رسیدم و آنچہ انتظار آن میبردم یافتم چون حضرت امیرؓ آنرا شنید چندان بگریست کہ محاسن مبارک وے از آب دیدہ تر شد بعد از ان گفت الحمد للہ الذی اکن عندہ منسیا و کنت فی کتبہ مذکورا پس آن راہب ملازم حضرت امیرؓ شد و در پیش وے با اہل شام مقاتلہ کرد چندانکہ شہید شد حضرت امیرؓ بروے نماز گذارد و وے را دفن کرد و از برائے وے از خدائے تعالے آمرزش خواست و ہرگاہ کہ وے را یاد میکرد میگفت وے مولائے منست و از انجملہ آنست کہ حبۂ عرنی کہ از اصحاب امیرالمؤمنین علی بود رضی اللہ عنہ گوید کہ در ایام محاربہ معاویہ حضرت امیر رضی اللہ عنہ برکنار دریائے فرود آمد ناگاہ مردے آمد و گفت السلام علیک یا امیرالمؤمنین حضرت امیر فرمود کہ و علیک السلام آن مرد گفت من سمعوم بن یوحنا ام صاحب این دیر و اشارت بدیرے کرد کہ آنجا بود و پس گفت نزدیک ما کتابے ہست کہ اصحاب عیسی علیہ السلام آنرا از یکدیگر میراث گرفتہ اند اگر خواہی آنرا بر تو خوانم و اگر خواہی پیش تو آرم حضرت امیرؓ فرمود کہ بخوان آن مرد خواندن گرفت در نعت رسول بود صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و اوصاف امت وے و در آخر آن این بود کہ روزے فرود آید برکنار این دریا مردے کہ اقرب باشد بوے از اہل این زمان در قرابت و دین با اہل مشرق را بیارد و با اہل مغرب مقاتلہ کند الدنیا اھون علیہ من رماد اشتدت بہ الریح فی یوم عاصف والموت فی جنب اللہ اھون علیہ من شربۃ ماء یشربہا الظلمات العون لہ رضوان اللہ والقتل معہ شہادۃ پس آن مرد گفت چون آن نبی مبعوث شد بوی ایمان آوردم چون تو اینجا فرود آمدی پیش تو آمدم تا زندہ و مردہ با تو باشم حضرت امیر رضی اللہ عنہ بگریست و حاضران نیز بگریستند باوے پس فرمود کہ الحمد للہ الذی لم یجعلنی عندہ منسیا و الحمد للہ الذی ذکرنی فی کتاب الابرار پس با حبۂ عرنی گفت ای حبہ این را با خود نگاہ دار و ہرگاہ کہ شام و چاشت خورد وے و یرا طلب کرد وے در لیلۃ الہریر کہ حرب وے با معاویہ صعب شد شہید گشت حضرت امیر رضی اللہ عنہ بروے نماز گذارد و در قبر وے فرود آمد و فرمود کہ ہذا رجل منا اہل البیت از انجملہ آنست کہ ابن عباس رضی اللہ عنہما گفتہ است کہ چون رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم روز حدیبیہ بمکہ متوجہ شد مسلمانان تشنہ شدند و ہیچ جای آب نبود رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در حجفہ فرود آمد پس گفت کہ کیست

که با جمعی از مسلمانان بفلان چاه رود و مشکها بردارد و از آن چاه پر آب کند و بیارد که رسول
صلی الله علیه وآله وسلم ضامن میشود ویرا به بهشت مردی برخاست و گفت من بروم یا رسول الله
رسول صلی الله علیه وآله وسلم وی را با جمعی از سقایان روان کرد سلمة ابن الاکوع رضی الله عنه
گوید که من با ایشان بودم چون بنزدیک آن چاه رسیدیم آنجا درختان بود و از آن درختان آوازها
شنیدیم و حرکات ابدان دیدیم و آتشها افروخته بی آنکه هیمه باشد. دیدیم ترس و بیم بر ما مستولی
شد متوقف گشتیم که از آن درختان بگذریم به پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم بازگشتیم فرمود که
آن جماعتی از جن بودند که شما را ترسانیدند اگر شما میرفتید چنانکه شما را فرموده بودم هیچ گزندی
بشما نمی رسید دیگری چون آنرا بشنید برخاست که من بروم یا رسول الله وی نیز با آن جماعت
سقایان برفت ایشان را نیز همان حال به پیش آمد پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم بازگشتند
رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ایشان نیز گفت اگر چنانکه شما را فرموده بودم میرفتید هیچ مکروهی
بشما نمی رسید پس چون تشنگی بر اصحاب غلبه کرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم
علی را رضی الله عنه طلب کرد و فرمود که با این جماعت سقایان بروید و از آن چاه آب
بگیرید سلمة بن الاکوع رضی الله عنه گوید که بیرون آمدیم مشکها بر دوش و شمشیرها در دست
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در پیش ما میرفت و این رجز با خود میگفت شعر اعوذ بالرحمن ان امیلا
عن عزف جن اظهرت تنویلا ٭ واوقدت نیرانها تغویلا ٭ وقرعت مع عزفها الطبولا ٭ تا رسیدیم
بآن محل که آن آوازها و حرکتها پیدا آمد و هول بر ما مستولی شد با خود میگفتیم که علی نیز چون آن
دو کس باز خواهد گشت وی روی بما کرد و گفت قدم بر قدم من نهید و از آنچه ببینید مترسید
که گزندی بشما نخواهد رسید چون بمیان درختان در آمدیم آتشهای عظیم افروخته بی آنکه هیمه
باشد و سرهای بریده بی بدن پیدا آمد و آوازهای هولناک میکردند چنانکه هوش از ما برفت امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه بر آن سرها میگذشت و میگفت در عقب من بیائید و از چپ و راست منگرید که هیچ
باکی نیست در عقب وی میرفتیم تا بآن چاه رسیدیم یکدلو داشتیم براء بن مالک رضی الله عنه
یک دلو یا دو دلو آب کشید ریسمان بگسست و دلو در چاه افتاد و از تگ چاه آواز خنده و قهقهه
بر آمد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت که کیست که برود و از لشکر یا دلوی بیارد اصحاب گفتند هیچکس را
طاقت آن نیست که از آن درختان بگذرد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه لنگی محکم بر میان بست و بچاه فرود آمد و از خنده و قهقهه
او آن زیادت شد چون بمیان چاه رسید پای وی بلغزید و بیفتاد غلغله و ولوله عظیم از چاه برآمد و آوازی چنانچه کسی را
خناق کرده باشند می آمد ناگاه امیر المؤمنین علی ندا کرد که الله اکبر الله اکبر انا عبد الله واخو رسول الله مشکها را فرو گذارید بهمه مشکها
پر آب کرد و همه بست و یکیک بالا آورد و بعد از آن وی دو مشک بر پشت ما هر یک یک مشک برداشتیم چون بآن درختان

رسیدیم از آنچه دیده و شنیده بودیم هیچ واقع نشد چون نزدیک آمد که از درختان بگذریم آواز
سنگین بشنیدیم که هاتفی در نعت رسول صلی الله علیه وآله وسلم و منقبت امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه خواندن گرفت و آن قصه را تمامی پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم باز گفت
حضرت رسول گفت که آن هاتف عبدالله بود و آن جنی که شیطان را نام مسعر را در کوه صفا بکشت
و از آنجمله آنست که خدای تعالی برای وی دوبار رد شمس کرد و آفتاب را از مغرب باز
گردانید یکی در عهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم و یکی بعد از وفات وی ام سلمه و اسماء بنت
عمیس و جابر بن عبدالله انصاری و ابو سعید خدری رضی الله عنهم روایت کرده اند که رسول
صلی الله علیه وآله وسلم روزی در خانه خود بود و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه پیش وی ناگاه
جبرئیل علیه السلام بوی آمد و از گرانی وحی تکیه بر ران علی رضی الله عنه کرد و سر برنداشت
تا آن زمان که آفتاب غروب کرد و علی رضی الله عنه نماز عصر را نشسته گذارد باشارت چون رسول
صلی الله علیه وآله وسلم بحال خود باز آمد فرمود که ای علی عصر از تو فوت شد گفت یا رسول الله
باشارت گذاردم نشسته رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که دعا کن که خدای تعالی آفتاب را
برگرداند تا تو نماز دیگر را در وقت بگذاری همچنان علی رضی الله عنه دعا کرد آفتاب بآن موضع
که نماز دیگر باشد بازگشت و علی نماز خود را در وقت بگذارد و اسماء بنت عمیس گوید که از آفتاب
در وقت غروب آوازی می آمد همچون آواز اره و این قصه پیشتر گذشته اما چون میان الروایتین
تفاوتی بود ثانیاً مذکور شد و آنچه بعد از وفات رسول صلی الله علیه وآله وسلم واقع شد آن بود که
در وقت توجه به بابل چون خواست که از فرات بگذرد و نماز دیگر بود با طایفه از اصحاب خود نماز
دیگر را در وقت بگذارد و سایر اصحاب بگذرانیدن چهارپایان خود مشغول بودند آفتاب غروب
کرد و نماز دیگر از ایشان فوت شد در آن باب سخنان گفتند چون حضرت امیر المؤمنین کرم الله
وجهه آنرا شنید از خدای تعالی درخواست که آفتاب را برگرداند تا اصحاب وی همه نماز را در وقت
گذارند خدای تبارک و تعالی دعای وی را اجابت کرد و آفتاب بجای نماز دیگر آمد چون با قوم سلام
باز داد آفتاب غروب کرد و از وی آوازی سخت هولناک می آمد خوف بر مردم غالب شد و به تسبیح
و تهلیل و استغفار اشتغال نمودند و از آنجمله آنست که حضرت امیر کرم الله وجهه شخصی
را بآن متهم داشت که خبرهای وی را بسوی معاویه میرساند آن شخص انکار کرد حضرت امیر فرمود
که سوگند میخوری آن شخص سوگند خورد امیر فرمود که اگر درین سوگند کاذب باشی خدای تعالی
چشم ترا کور گرداناد از آن هفته نیامد که بیرون آمد و عصای وی را گرفته بودند و می کشیدند و
چشمان وی هیچ نمیدید و مثل اینست آنکه امام مستغفری رحمة الله در کتاب دلایل النبوة

آورده است که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روزی در رحبه شخصی را از سخنی سوال کرد آن
شخص راست نگفت حضرت امیر فرمود که دروغ میگوئی گفت نمیگویم فرمود که بر تو دعا خواهم
کرد که اگر دروغ گفته باشی خدای تعالی ترا کور گرداند گفت دعا کن حضرت امیر دعا کرد آن شخص
از رحبه بیرون نرفت الا نابینا و از انجمله آنست که روزی با حاضران مجلس سوگند داد
که هر که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده است که گفته من کنت مولاه فعلی مولاه گواهی
دهد دوازده تن از انصار حاضر بودند گواهی دادند یکی دیگر که آنرا از رسول صلی الله علیه و آله
و سلم شنیده بود اما گواهی نداد حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که ای فلان تو چرا گواهی ندادی
با آنکه تو هم شنیده گفت من نیز شنیده ام و الا فراموش کرده ام امیر دعا کرد که خداوندا اگر این
شخص دروغ میگوید سفیدی بر بشره وی ظاهر گردان که عمامه آنرا نپوشاند راوی گوید که والله
من آن شخص را دیدم که سفیدی در میان دو چشم وی پیدا آمده و از انجمله آنست که زید
بن ارقم رضی الله عنه گفته است که من در همان مجلس یا مثل آن حاضر بودم و من نیز از آن جمله
بودم که شنیده بودم اما گواهی ندادم و آنرا پنهان داشتم خدای تعالی روشنائی چشم مرا ببرد
گویند که همیشه بر فوت آن شهادت اظهار ندامت می کرد و از خدای تعالی آمرزش میخواست
و از انجمله آنست که روز بر بالای منبر گفت انا عبد الله و اخو رسول الله وارث نبی الرحمة
منم و ناکح سیدة نساء اهل الجنة منم سید اوصیا و خاتم ایشان منم هر که غیر از من این دعوی کند
خدای تبارک و تعالی وی را ابدی گرفتار گرداند مردی از آن مجلس گفت که کیست که از وی
خوش نیاید که گوید انا عبد الله و اخو رسول الله از جای خود بر نخاسته بود که وی را جنونی و فسادی
در دماغ واقع شد چنانکه پای وی را گرفتند و از مسجد بیرون کشیدند بعد از آن از قوم وی پرسیدند
که هرگز وی را این عارضه بوده است گفتند که نی و از انجمله آنست که روزی از روزهای
حرب صفین ندا فرمود که یا ابا مسلم یعنی ابو مسلم کجاست محمد بن حنفیه رضی الله عنه گفت وی
در آخر صفوف است فرمود که ای فرزند مراد من ابو مسلم خولانی نیست مقصود من صاحب جیش هاست
که از جانب مشرق با رایات سیاه پدید آید و چندان محاربه کند که خدای تعالی بواسطه وی حق را در
مرکز خود قرار دهد خوشا وقت آنان که با وی موافقت نموده در اعلام دین و نگونساری ظالمان
جهد و جد نمایند و از انجمله آنست که چون حضرت امیر کرم الله وجهه اهل کوفه را الفرباد
رسی محمد بن ابوبکر رضی الله عنهما تحریص کرد و اجابت ننمودند گفت بار خدایا کسی را بر طایفه
مسلط گردان که هرگز بدیشان رحم نکند گفت غلامی از ثقیف بر ایشان گمار همان شب حجاج
در طایف متولد شد و باهل کوفه رسید از وی آنچه رسید و از انجمله آنست که روزی

معاویه رضی الله عنه گفت که چگونه توان کرد که عاقبت کار خود را بدانیم حاضران مجلس گفتند که باطل یا حق دانستن این را نمیدانیم گفت آنرا من از علی معلوم توانم کرد که هرچه بر زبان وی بگذرد حق تواند بود نه باطل سه تن از معتمدان خود را طلبید و گفت باید یکدیگر بروید تا بیک مرحله از کوفه و از آنجا هر یک بعد از دیگری بکوفه در آئید و خبر مرگ مرا باز گوئید و لیکن می باید که همه با یکدیگر متفق باشید در ذکر بیماری و روز مردن و ساعت آن و موضع قبر و گزارنده نماز و غیر آن سه تن چنانکه معاویه گفته بود روان شدند چون نزدیک کوفه رسیدند یکی روز اول در آمد اهل کوفه از وی پرسیدند که از کجا میرسی گفت از شام گفتند خبر چیست گفت معاویه وفات یافت پیش حضرت امیر کرم الله وجهه آمدند و آن خبر را باز گفتند بآن التفات ننمود بعد از آن روز دیگر دیگری آمد و وی نیز خبر وفات معاویه گفت با امیر بگفتن آن هیچ نگفت روز سوم دیگری آمد و وی نیز موافق ایشان گفت با امیر رضی الله عنه گفتند که این خبر تحقیق شد و بصحت پیوست امروز کسی دیگر آمد و موافق آن دو کس پیشین خبر وفات معاویه باز گفت امیر رضی الله عنه فرمود که کلا که وی نمیرد و مادام که این و اشارت بمحاسن خود کرد از این و اشارت بسر خود کرد خضاب کرده نشود و رنگین نگردد و ابن الآبکة الاکباد بآن ملاعبه نکند آن سه تن این خبر را بمعاویه بردند و از آنجمله آنست که در یکی از خطبهای خود اشارت بواقعهٔ بغداد کرده است و گفته است که گویا می بینم یکی از بنی العباس را که وی را میکشند همچنانکه شتران قربانی را بالقربانگاه گفتند استطاعت آن ندارد که آنرا از خود دفع کند وای بر وی وای بر وی چه خوار شده است در میان آن قوم بسبب آنکه امر پروردگار خود را گذاشته است و روی بدنیا کرده بعد از آن هم در آن خطبه گفته است که اگر خواهم شما را خبر دهم از نامهای ایشان و گفتنهای ایشان و حیلهای ایشان و مواضع قتل ایشان و از آنجمله آنست که روزی عبد الرحمن ملجم را لعنت الله علیه که قاتل وی است در مسجد کوفه دید با نفس خود مخاطبه آغاز کرد و گفت ع اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیک ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیک بعد از آن وی را طلبید و گفت ای پسر ملجم در ایام جاهلیت یا ایام صبا هیچ لقبی داشته گفت نمیدانم فرمود که ترا هیچ دایهٔ یهودیه بود که ترا ای شقی و ای عاقر ناقهٔ صالح می گفت گفت بلی بود حضرت امیر خاموش شد و از آنجمله آنست که روزی گفت دوش حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دیدم گفتم یا رسول الله چه محنتها و خصومتها که از امت تو بمن رسید فرمود که بر ایشان دعا کن گفتم خداوندا مرا بهتر از ایشان عوض ده و بدتر از من بر ایشان گمار در همان ایام شهید شد و از آنجمله آنست که از امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه روایت کنند که چون حضرت امیر کرم الله وجهه وفات یافت

شنیدم که قایلی میگوید که بیرون روید و این بندهٔ خدا را با ما گذارید بیرون رفتیم از درون خانه آوازی آمد که محمد علیه السلام درگذشت و وصی او شهید شد نگهبانی امت که تواند کرد دیگری گفت هر که سیرت ایشان ورزد و پیروی ایشان کند چون آواز ساکن شد در آمدیم وی را غسل کرده و در کفن پیچیده یافتیم بر وی نماز گذاردیم و دفن کردیم و از انجمله آنست که امیر المؤمنین حسن و حسین را رضی الله عنهما وصیت کرده بود که چون بمیرم مرا بر سریری نهید و بیرون برید و بغریین رسانید که آنجا سنگی سفید خواهید یافت که ازان نور درخشان باشد آنرا بکنید که در آنجا کشادگی خواهید یافت مرا در آنجا دفن کنید و از انجمله آنست که موضع قبر وی را با زمین هموار کرده بودند و مستور ساخته روزی هارون الرشید شکار کنان بناحیت غریین رسید آهوان پناه بغریین بردند هر چند جرغ بر ایشان انداختند و سگان بر ایشان سر دادند باز گشتند و بر سر ایشان نیامدند بعضی از پیران غریین را از سران پرسیدند گفتند از پدران ما بما چنین رسیده است که قبر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه اینجاست هارون الرشید آنرا قبول کرد و تا زنده بود هر سال بزیارت می آمد از انجمله آنست **عقوبات مخالفان** از نواهب امام مستغفری رحمه الله در کتاب دلایل النبوة از فراس بن عمر رضی الله عنهما آورده است که وی را در عهد رسول صلی الله علیه و آله وسلم صداعی عارض شد رسول صلی الله علیه و آله وسلم پوست میان دو چشم وی را بگرفت از موضع اصابع وی موی برست چون موی خارپشت و آن در سر ازان وی برفت در آنروز که خوارج بر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه خروج کردند فراس نیز با ایشان موافقت کرد آن موی از پیشانی وی بریخت فراس را ازان جزعی عظیم پیدا شد وی را گفتند این بسبب آن شد که بر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه خروج کردی توبه و استغفار نمود باز آن موی بر پیشانی وی برست راوی گوید که من آن موی را دیدم پیش ازان که بریزد و بعد ازان که ریخته بود و دوم بار که نیز رسته بود و هم وی آورده است از یکی از صالحین که گفت شبی قیامت را در خواب دیدم که قایم شده است و همه خلایق را در حسابگاه حشر کرده اند بصراط رسیدم و از آنجا بگذشتم ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر کنار حوض کوثر است و حسن و حسین رضی الله عنهما مردمان را آب میدهند پیش ایشان رفتم که مرا آب دهید ندادند پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدم که یا رسول الله ایشان را بگوی که مرا آب دهند رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ترا آب نخواهند داد گفتم چرا یا رسول الله گفت ازان سبب که در همسایگی تو شخصی است که علی را بد میگوید و تو وی را منع نمی کنی من گفتم یا رسول الله میترسم که قصد هلاک من کند و مرا استطاعت آن نیست که منع وی توانم کرد رسول صلی الله علیه و آله

علیه وآله وسلم کاردی برهنه بمن داد و فرمود که برو و ویرا بکش من در خواب ویرا بکشتم پس باز گشتم پیش رسول
صلی الله علیه وآله وسلم آمدم و گفتم یا رسول الله آنچه فرمودی کردم پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که ای حسن ویرا آب ده امیر المومنین حسن رضی الله عنه مرا آب داد و من کاسه ویرا گرفتم و نمیدانم که خوردم
یا نه بعد از آن از خواب بیدار شدم بسیار ترسناک وضو ساختم و بنماز مشغول گشتم تا آنزمان که صبح بدمید ناگاه آواز
مردم برآمد که فلان کس را بر جامهٔ خواب وی کشته اند و گماشتگان حاکم آمدند و همسایگان را بیگناه گرفتند با خود گفتم
سبحان الله این خوابیست که من دیده ام خدایتعالی آنرا راست ساخته است پس برخاستم و پیش حاکم رفتم و گفتم
این کاریست که من کرده ام و همه مردم از این بیگناه اند حاکم گفت وای بر تو این چیست که میگوئی گفتم این خوابیست
که من دیده ام و خدایتعالی آنرا راست ساخته است گناه من چیست و خواب را با وی حکایت کردم گفت
جزاک الله خیرا برخیز و برو که تو بیگناهی و قوم نیز بیگناه اند و هم وی آورده است که علی بن زید رضی الله
عنهما گفته است که سعید بن مسیب رحمه الله شخصی را بمن نمود و گفت برخیز و ویرا ببین گفتم تو حال وی را
باز نمای چه حاجت که من ببینم گفت این شخصی بود که نسبت باصحاب رسول یعنی علی و سبطین رضی الله
عنهم سخنان ناشایسته میگفت من مناجات کردم که خداوندا اگر اینان را پیش تو سابقهٔ و عنایتی هست
نشانه بمن نمای روی آنشخص سیاه شد و هم وی آورده است که در مدینه شخصی بود که نسبت
بامیر المومنین علی رضی الله عنه سخنان ناشایسته میگفت سعد بن مالک رضی الله عنه ویرا دعای بد کرد
آنشخص شتر خود را بیرون مسجد گذاشته بود خود بمسجد در آمده و در میان حلقهٔ مردم نشسته آن شتر
از جای خود بجست و بمسجد در آمد و آنشخص را در میان مردم در زیر سینهٔ خود گرفت و بر زمین می مالید
تا بکشت و از حسین بن علی بن الحسین رضی الله عنهما روایتست که فرمود که ابراهیم
بن هشام المخزومی والی مدینه بود هر روز جمعه ما را نزدیک بمنبر جمع میکرد و در امیر المومنین علی
رضی الله عنه می افتاد و ناسزا میگفت در یکی از جمعها آن مقام از مردمان پر آمده بود من پهلوی
منبر افتادم و در خواب شدم دیدم که قبر رسول صلی الله علیه وآله وسلم بشگافت و از انجا مردی
بیرون آمد جامهای سفید پوشیده مرا گفت ای ابو عبدالله ترا اندوهگین نمی سازد آنچه
این شخص میگوید گفتم بلی گفت چشمان خود را بگشای و ببین که خدایتعالی با وی چه میکند
چون چشم بگشادم وی ذکر علی رضی الله عنه می کرد از بالای منبر بیفتاد و بمرد امیر المومنین
حسن رضی الله تعالی عنه وی امام دوم است از ائمهٔ اثنی عشر رضی الله عنهم
کنیت وی ابو محمد است و لقب وی تقی و سید تولد وی در مدینه بود در نیمهٔ رمضان
سنه ثلث من الهجرة و جبرئیل علیه السلام نام وی را بهدیه پیش رسول صلی الله علیه وآله
وسلم آورد بر قطعهٔ از حریر بهشت نوشته و شبیه ترین مردمان بود برسول صلی الله علیه

و آلہ وسلم از سینہ تا فرق سر روزے امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ امیر المومنین حسن رض را بر دوش
گرفتہ بود و سوگند میخورد کہ این شبیہ نبی ست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نہ شبیہ علی رضی اللہ عنہ
و علی رضی اللہ عنہ آنجا ایستادہ بود و تبسم می نمود و از وے آرند کہ بیست و پنج حج پیادہ گذارد
و حال آنکہ نجائب وے را با وے می کشیدند و در خبر ست کہ روزے رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بمنبر
برآمد و حسن بن علی رضی اللہ عنہما با وے بود گاہے بمردمان نظر میکرد و گاہے بسوے وے
و میگفت این پسر من سید ست و زود باشد کہ خداے تعالے اصلاح کند بواسطہ وے میان دو گروہ
از مسلمانان و این اشارت بآنست کہ معاویہ میدانست کہ امیر المومنین حسن رضی اللہ عنہ دشمن دار
ترین مردانست مر فتنہ را چون امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ شہید شد معاویہ با امیر المومنین حسن
رضی اللہ عنہ در مصالحہ کرد و عہد بست برآنکہ اگر وے را حادثہ پیش آید خلیفہ امیر المومنین حسن
باشد رضی اللہ عنہ بعد از ان امیر المومنین حسن رضی اللہ عنہ خطبہ خواند و گفت ای مردمان
من ہمیشہ بودم کہ فتنہ را مکروہ میداشتم امروز مصالحہ کردم و این کار را بمعاویہ گذاشتم اگر
حق وے بود بوے رسید و اگر حق من بود بوے بخشیدم از جہت صلاح امت محمد صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم و خداے تعالے ترا والی ساخت اے معاویہ یا از براے خیرے
کہ دانستہ است نزدیک تو یا از براے شرے کہ دیدہ است در تو و ان ادری لعلہ فتنۃ
لکم ومتاع الی حین [illegible] از منبر فرود آمد [illegible] از ان مجلس روے بوے کرد و گفت
یا مسود وجوہ المسلمین با معاویہ بیعت کردی و مال را بوے گذاشتی امیر المومنین حسن
رضی اللہ عنہ گفت خداے تعالے ملک بنی امیہ را برسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نمود دید ایشانرا
کہ بمنبر وے بالا میروند یکے بعد از دیگرے این بر وے دشوار آمد خداے تعالے بوے
فرو فرستاد کہ انا اعطیناک الکوثر یعنی نہرا فی الجنۃ و انا انزلناہ فی لیلۃ القدر وما ادریک
ما لیلۃ القدر لیلۃ القدر خیر من الف شہر مراد بالف شہر ملک بنی امیہ است راوی گوید کہ مدت
ملک ایشان را حساب کردیم ہزار ماہ بود و آوردہ اند کہ چون امیر المومنین حسن رض آن کار را
بمعاویہ گذاشت گفت اے ابو محمد بجزے جوانمردی کردی کہ ہرگز نفس مردان مرد بمثل
آن جوانمردی نکرد ابوہریرہ رضی اللہ عنہ گوید کہ یکشب حسن بن علی رضی اللہ عنہما
پیش رسول بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و وے را بسیار دوست میداشت وے را فرمود
کہ پیش مادر خود رو من گفتم با وے ہمراہ بروم فرمود کہ نے ناگاہ برقے از آسمان آمد و روشنی
آن برفت تا پیش مادر خود رسید از کرامات وے رضی اللہ تعالے عنہ
آنست کہ در بعضے از مواسم حج کہ پیادہ بمکہ میرفت پاہاے مبارک وے ورم کرد یکے

از موالی وے گفت کاشکی چندان سوار شوی که ورم پای تو فرو نشیند آنرا قبول نکرد و گفت چون بمنزل
برسی ترا سیاهی پیش خواهد آمد که مقدارے روغن داشته باشد از وے بخر و مکاس مکن مولاے وے
گفت پدر و مادر من فداے تو باد در هیچ منزلے کسی ندیدیم که وے را این دوا باشد درین منزل از کجا
خواهد آمد چون بمنزل رسیدند سیاهی پیدا آمد فرمود که اینک آن سیاه که میگفتم برو و از وے روغن بخر
و ثمن وی بوی ده چون آن مولی پیش آن سیاه آمد و روغن طلبید گفت که اے غلام این را از براے
که می خری گفت از براے حسن بن علی رضی الله عنهما گفت مرا به پیش وے ببر که من مولاے ویم
چون پیش وے رسید گفت که من مولاے توام و ثمن نمیگیرم لیکن خاتون مرا درد زه گرفته است
دعا کن که خداے تعالے مرا پسرے تمام اندام بدهد فرمود که بمنزل خود باز گرد که خداے تعالے ترا
چنان پسری که خواستی داد و وی از شیعهٔ ما خواهد بود چون آن سیاه بخانهٔ خود رسید حال را چنان دید
که فرموده بود از انجمله آنست که روزی با یکی از اولاد زبیر رضی الله عنه در سفری بودند و نخلستانی
که خشک شده بود فرود آمدند براے امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه در پاے یک نخله فرش انداختند
و براے زبیری در پاے نخلهٔ دیگر زبیری گفت کاش برین نخله خرماي تر بودے تا بخوردمی امیر المؤمنین حسن
رضی الله عنه فرمود که خرماي تر میخواهی زبیری گفت آرے دست بدعا برداشت و در زیر لب چیزی گفت
که کس ندانست فی الحال یک نخل سبز شد و برگ بر آورد و بخرماے تر بار آورد شتربانی که با ایشان بود
گفت این سحر است والله امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه فرمود که این سحر نیست لیکن دعائیست
مستجاب که از فرزند پیغمبر واقع شده است پس بآن نخله بالا رفتند و آنچه بار آورده بود بریدند به کفایت
کرد آنچه در مناقب وی از علم و عبادت و کرم و جود و غیر اینها از مکارم اخلاق نوشته اند و بصحت
رسیده است بیش از آنست که استقصاے آن توان کرد لاجرم در آن شروع نمیرود آورده اند
که ویرا زهر دادند و در وقت وفات وی امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه بر سر بالین وی بود فرمود
که ای برادر من گمان میبری که ترا که زهر داده است گفت برای آن می پرسی که ویرا بکشی گفت آرے
فرمود که اگر آنکس باشد که من گمان می برم بأس و نکال خداي تعالی از همه سخت ترست و اگر نه باشد
دوست نمیدارم که بیگناهی را براي من بکشند و مشهور آنست که ویرا خاتون وے جعده زهر داده است
بفرمودهٔ معاویه و وفات وی در اوائل ربیع الاول بوده است سنه خمسین من الهجرة رضی الله تعالی عنه
امیر المؤمنین حسین رضی الله تعالے عنه وی امام سیم است و ابو الائمه است کنیت
وے ابو عبدالله است و لقب وے شهید و سید ولادت وے در مدینه بود روز سه شنبه
چهارم ماه شعبان سنه اربع من الهجرة و گویند مدت حمل وے شش ماه بوده است و هیچ فرزند
شش ماهه نمانده است مگر وے و یحیی بن زکریا علیه السلام و میان ولادت امیر المؤمنین

حسن رضی اللہ عنہ و علوق فاطمہ رضی اللہ عنہا امیر المؤمنین حسین رضی اللہ عنہ پنجاہ روز بودہ است و رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم وے را حسین نام نہادہ است و وے را جمالے بود کہ چون در تاریکی بنشستی از بیاض جبین و بریق رخسارۂ وے بوے راہ بردندے و وے را از سینہ تا پایہا مشابہت بود برسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم چنانچہ امیر المؤمنین حسن را رضی اللہ عنہ از سینہ تا فرق برسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمودہ است کہ حسین از من ست و من از حسین خداے دوست دارد کسے را کہ دوست دارد حسین را و حسین سبطے ست از اسباط **و روایت کردہ اند** کہ روزے حسن و حسین رضی اللہ عنہما پیش رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کشتی می گرفتند رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم حسن را گفت کہ بگیر حسین را فاطمہ رضی اللہ عنہا گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بزرگ را میگوئی کہ خرد را بگیر رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم گفت اینک جبرئیل حسین را میگوید کہ حسن را بگیر و روایت ست از ام الحارث کہ گفت پیش رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم آمدم و گفتم یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم خوابی دیدہ ام کہ از ان ترسیدہ ام رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود کہ چہ دیدی گفتم دیدم کہ پارۂ از تن تو بریدند و در کنار من نہادند رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود کہ اینک فاطمہ پسرے آرد و در کنار تو باشد بعد از ان امیر المؤمنین حسین رضی اللہ عنہ در وجود آمد **و روایت ست** کہ روزی رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم حسین را بر ران راست خود نشاندہ بود و پسر خود ابراہیم را بر ران چپ جبرئیل علیہ السلام فرود آمد و گفت خدای تعالے این ہر دو را از براے تو جمع نخواہد کرد یکی را از تو باز خواہد ستد اکنون تو ازین ہر دو یکی را اختیار کن رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود اگر حسین وفات کند بر فراق وے ہم جان من بسوزد و ہم جان علی ہم جان فاطمہ و اگر ابراہیم برود بیشتر الم بر جان من باشد من الم خویش را اختیار کردم بر الم ایشان چنانچہ بعد از سہ روز ابراہیم وفات یافت ہر گاہ کہ حسین پیش پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم آمدی پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ویرا بوسہ دادے و گفتی اہلا و مرحبا بمن فدیتہ بابنی ابراہیم ام سلمہ رضی اللہ عنہا گفتہ است کہ شبی رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از خانۂ من بیرون رفت و بعد از زمانے دراز باز آمد ژولیدہ موی و غبار آلودہ و چیزے در دست گرفتہ گفتم یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم این چہ حالتست کہ بر تو مشاہدہ میکنم فرمود کہ امشب مرا بموضعے بردند از عراق کہ آنرا کربلا گویند و جاے قتل حسین رضی اللہ عنہ و جماعتے از فرزندان من بمن نمودند و من خونہاے ایشان را برمی چیدم و اینست در دست من و دست بکشود و گفت این را بستان و نگاہ دار من آنرا بستدم خاکے بود سرخ آنرا در شیشہ کردم و سر آنرا محکم بستم چون حسین بن علی رضی اللہ عنہما بسفر عراق بیرون رفت آن شیشہ را ہر روز بیرون می آوردم و نگاہ می کردم برقرار خود بود و باز در آخر روز نگاہ کردم آن خاک در ان شیشہ خون تازہ

گشته بود و دانستم که وی را کشته اند بسیار بگریستم اما خود را فرو گرفتم تا دشمنان بر وی شماتت
نکنند چون خبر شهادت وی آمد موافق همان روز بود و شهادت وی روز عاشورا بوده است
روز شنبه سنه احدی وستین من الهجرة و مدت عمر وی پنجاه و هفت سال **و از عایشه صدیقه**
رضی الله عنها آورده اند که روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم با جبرئیل بود علیه السلام حسین بن علی
رضی الله عنهما بر ایشان در آمد جبرئیل علیه السلام پرسید که این کیست رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که پسر من است و وی را بر کنار خود نشاند جبرئیل علیه السلام گفت زود باشد که وی را بکشند رسول
صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که وی را که کشد جبرئیل گفت که امت تو اگر خواهی ترا بگویم
که وی را در کدام زمین خواهند کشت پس جبرئیل علیه السلام اشارت بجانب کربلا کرد و قدری خاک
سرخ گرفت و به رسول صلی الله علیه وآله وسلم نمود و گفت این از خاک مقتل وی است و از
امام زین العابدین رضی الله تعالی عنه آورده اند که فرموده است که در وقت توجه
بکوفه در هیچ منزلی فرود نیامدیم و کوچ نکردیم مگر که امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه ذکر یحیی
بن زکریا علیه السلام کرده باشد یک روز فرمود که از خواری و بی اعتباری دنیا آنست که سر
یحیی بن زکریا علیهما السلام بزنی نابکار از نابکاران بنی اسرائیل هدیه فرستادند **سعید**
بن جبیر از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که وی گفته که برسول
صلی الله علیه وآله وسلم وحی آمد که بجهت قتل یحیی بن زکریا علیهما السلام هفتاد هزار کس را
کشتیم و برای فرزند تو دو هفتاد هزار کس را خواهیم کشت و بصحت رسیده است که هیچکس از
قاتلان امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه و اصحاب وی نماند که پیش از مرگ فضیحت نشد و مبتلا
نگشت بقتل یا ببلای دیگر **یکی از ثقات گوید** که چون سرهای عبید الله بن زیاد
و اصحاب وی را بمسجد کوفه آوردند و گفتند در رحبه نهادند من بآنجا رسیدم آواز مردم
شنیدم که میگفتند آمد آمد ناگاه ماری آمد و میان آن سرها در آمد و بسوراخ بینی عبید الله
زیاد در رفت و ساعتی درنگ کرد و بیرون آمد و برفت تا غایب شد باز مردم گفتند که آمد آمد دیگر بار
آن مار باز آمد و آنچه پیشتر کرده بود کرد همین نوع بار مکرر شد گویند که شمر بن ذی الجوشن مقداری
زر سرخ در میان بارهای امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه یافته بود و بعضی را از آن
بدختر خود داد و دختر وی آنرا بزرگری داد تا از برای وی زیوری سازد چون
زرگر آن زر را بآتش برد در آتش هبا و ناچیز شد چون شمر آنرا شنید زرگر را طلبید
و باقی زر را بوی داد که این را در حضور من در آتش نه چون زرگر آنرا در آتش نهاد
آن نیز ناچیز شد و می آرند که شتری چند که از امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه

مانده بود آن بدبختان آنرا بکشتند و بپختند چنان تلخ بود که از آن هیچکس لقمه نتوانست خورد
یکی از ثقات گوید که با مردے از قبیله طے گفتیم که بما رسیده است که شما نوحه جنیان را بر
امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه شنیده اید گفت آرے هیچ آزاد و بنده را از ین قبیلہ
نپرسی که از ین معنی ترا خبر دهد گفتم من دوست میدارم که از تو بشنوم آنچه خود از ایشان
شنیده گفت من از ایشان شنیدم که میگفتند ؏ مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدود
ابواه من علیا قریش وجده خیر الجدود ۰ و میگویند که چون یکے از بدبختان در مدینه
خطبه خواند و بقتل امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه اظهار بشاشت کرد شب آنرا در مدینه
آوازے شنیدند و صاحب آواز را ندیدند که میخواند ؏ ایها القاتلون جهلا حسینا ۰ ابشروا
بالعذاب والتنکیل ۰ کل من فی السماء یدعوا علیکم ۰ من نبی وملاک وقبیل ۰ قد لعنتم
علی لسان بن داؤد ۰ و عیسی صاحب الانجیل ۰ و یکے از غازیان ارض روم گفته است
که در یکے از کنائس ایشان دیدم که نوشته بودند ۰ ا ترجوا امة قتلت حسینا ۰ شفاعة
جده یوم المعاد ۰ پرسیدم که این را که نوشته است گفتند نمیدانیم و از زید بن ارقم
آرند رضی الله عنه که چون ابن زیاد فرمود که سر امیر المؤمنین حسین را رضی الله عنه
بر نیزه کرده در کوچهاے کوفه بگردانند من در غرفه خانه خود بودم چون به برابر من
رسید از سر وے شنیدم که می خواند ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا
عجبا از هیبت موے بر اندام من برخاست ندا کردم که والله این سر یست یا ابن رسول الله
وامر عجیب ترست و عجیب تر ست می آرند که معمر و زهری رحمهما الله در مجلس عبد الملک بودند ولید
پرسید که کدام از شما میدانید که در روز قتل حسین رضی الله عنه حال سنگهاے بیت المقدس چه بود
زهری رحمه الله گفت چنین بمن رسیده است که هیچ سنگها را بر نداشتند که مگر در زیر او
خون تازه یافتند و از دیگرے آرند که گفت چون حسین بن علی رضی الله عنهما شهید شد
از آسمان خون ببارید و هر چیز که ما را بود پر خون شد و چند روز آسمان در چشم ما چون خون
بسته مینمود و چون بعضے از ائمه اهل بیت مذکور شد ذکر سائر ائمه نیز اگرچه بشرف صحبت
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مشرف نشده اند با آن انضمام می باید تا آن سلسله
که آنرا علمای دین و عرفای اهل یقین لعزتها و نفاستها سلسلة الذهب نامیده اند از صورت
انتظام نیفتد و بعد از اتمام آن ان شاء الله تعالے رجوع بذکر خوارق و کرامات بعضے دیگر
از صحابه رضی الله عنهم خواهد افتاد علی بن الحسین رضی الله تعالی عنهما وی امام چهارم ست و کنیت وی ابو محمد
و ابو الحسن و ابو بکر نیز گفته اند و لقب وی سجاد و زین العابدین ست و ولادت وے در مدینه بوده است

سنه ثلث وثلثین من الهجرة وقیل سنه ثمان وثلثین وقیل سنه ست وثلثین ومادر وی
شهربانوست دختر یزدجرد که از اولاد نوشیروان عادل است ووفات وی در ثامن عشر
محرم بوده است سنه اربع وتسعین وقیل سنه خمس وتسعین وگفته اند سبب آنکه وی را
زین العابدین نام کرده اند آن بود که یک شب در نماز تهجد بود شیطان بصورت اژدهائی
متمثل شد تا وی را از عبادت باز دارد وبطرف لهو ولعب مشغول سازد وی هیچ التفات ننمود حتی که انگشت
پای وی را بگرفت نیز التفات نکرد پس چنان بگزید که دردناک شد هنوز نماز خود را قطع نکرد پس خدای تعالی
بروی منکشف گردانید که آن شیطانست وی را دشنام داد وطپانچه زد وگفت دور شو ای
خوار و ذلیل آن ملعون چون دور شد برخاست تا ورد خود تمام کند آوازی شنید وقایل را
ندید که میگفت انت زین العابدین سه بار وگفته اند که هرگاه وضو ساختی گونهٔ وی زرد
شدی ولرزه براندام وی افتادی چون وی را ازان پرسیدندی فرمودی که میدانید که پیش
که خواهم ایستاد وگفته اند که وقتی در خانه نماز میگذارد آتش افتاد و وی در سجده بود هرچند فریاد
کردند که یا ابن رسول الله یا ابن رسول الله النار النار سر خود از سجده برنداشت چون آتش
بنشست از وی پرسیدند که چه چیز ترا غافل گردانید ازین آتش گفت آتش آخرت و وی را
کرامات وخوارق عادات بسیارست واز انجمله آنست که زهری رحمة الله علیه گفته است
که علی بن الحسین را رضی الله عنهما دیدم که عبد الملک ابن مروان فرموده بود که بندهای
گران برپای وی نهاده بودند وغل بر دست وگردن وی ونگاه بانان بروی گماشته از ایشان
اجازت خواستم که بروی سلام کنم ووداع کنم بروی درآمدم و وی در خیمه بود چون وی را بدان
حال دیدم بگریستم وگفتم چه بودی که بجای تو من بودمی وتو بسلامت بودی فرمود که ای زهری
تو پنداری ازین که بر دست وپای وگردن منست من در رنجم بدانکه اگر من نخواهم این دور
شود ومی باید که اگر ترا وامثال ترا اندوهی رسد عذاب خدای تعالی را یاد کنی تا آن بر تو آسان
گردد بعد ازان دست خود را از غل بیرون کرد وپای خود را از بند وگفت ای زهری من
دو منزل بیش با ایشان همچنین نخواهم رفت چون چهار روز ازین برآمد گماشتگان بروی بمدینه
بازگشتند و وی را در مدینه می طلبیدند ونیافتند وبعضی از ایشان گفتند که در منزلی فرود آمده
بودیم و وی را نگاه میداشتیم چون بامداد کردیم در میان محمل وی بجز از قید وی هیچ نیافتیم
زهری رحمة الله علیه گفته است که بعد ازان پیش عبد الملک مروان رفتم مرا از حال علی بن الحسین
رضی الله عنهما پرسید گفتم آنچه دانستم گفت در همان وقت که گماشتگان من او را گم کرده بودند
بر من درآمد وگفت میان من وتو چه افتاده است گفتم پیش من اقامت کن گفت نمیخواهم

پس بیرون رفت والله که من از خوف و هیبت وی پر برآمده بودم و زهری رحمة الله علیه
هرگاه که علی بن الحسین را رضی الله عنهما یاد میکرد میگریست و میگفت وی زین العابدین است
و از انجمله آنست که یکی از ثقات گفته است که روزی بدر خانهٔ علی بن الحسین رضی الله
عنهما رفتم نخواستم که آواز دهم بنشستم تا بیرون آمد بروی سلام کردم و دعا گفتم جواب من باز داد
پس بپای دیواری آمد و گفت ای فلان این دیوار را می بینی گفتم بلی یا ابن رسول الله گفت
روزی تکیه برین دیوار کرده بودم و اندوهگین بودم ناگاه دیدم که مردی خوب منظر جامهای نیکو
در بر پیش روی من ایستاده در من نظر میکند بعد از ان گفت یا علی بن الحسین چرا ترا اندوهگین
می بینم اگر برای دنیاست دنیا رزقی است حاضر که میخورد ازان بر و فاجر گفتم اندوه من از برای
دنیا نیست و دنیا چنانست که تو میگوئی پس گفت اگر اندوه تو برای آخرتست آن وعده ایست
صادق و حکم خواهد کرد دران پادشاهی قاهر گفتم اندوه من نه از برای انیست و آخرت چنان
خواهد بود که تو میگوئی پس گفت ای علی اندوه تو از چیست گفتم می ترسم از فتنهٔ ابن زبیر گفت
ای علی هیچکس را دیدی که از خدای تعالی چیزی خواست که بوی نداد گفتم نی گفت هیچ کس را دیدی
که از خدای تعالی ترسید و کفایت کار وی نکرد گفتم نی بعد ازان غایب شد مرا گفتند یا علی بن الحسین
این خضر بود علیه السلام که با تو راز گفت و از انجمله آنست که همین راوی گفته است که
روزی پیش علی بن الحسین بودم رضی الله عنهما جوقی از عصافیر گرد وی می گشتند و بانگ میکردند
فرمود که ای فلان هیچ میدانی که این عصافیر چه میگوید گفتم نی گفت تقدیس پروردگار خود میکنند
و قوت امروز خود می طلبد و از انجمله آنست که در میانهٔ شب سایلی میگفت که این الزاهدون
فی الدنیا الراغبون فی الآخرة از جانب بقیع هاتفی آواز داد که آواز وی را می شنیدند و ویرا
نمیدیدند که آن علی بن الحسین است رضی الله عنهما و از انجمله آنست که روزی با جمعی
از اولاد و موالی و غیر ایشان بصحرا آمده بودند سفره نهاده بودند تا چاشت خورند آهوئی آمد و نزدیک
ایشان بیستاد و روی بوی کرد که من علی بن حسین بن علی بن ابوطالبم و مادر من فاطمه بنت
رسول الله است بیا و با ما چاشت بخور آن آهو آمد و با ایشان چیزی خورد چندانکه خواست پس
بیک سو رفت بعضی از غلامان وی گفتند که باز ویرا بخوان فرمود که ویرا زنهار خواهم داد زنهار مرا
برنیندازید گفتند نیندازیم گفت من علی بن حسین بن علی بن ابی طالبم و مادر من فاطمه بنت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آن آهو باز آمد تا برابر ایستاد و با ایشان چیزی خوردن
آغاز کرد یکی ازان جماعت دست بر پشت وی نهاد برمید علی بن الحسین رضی الله عنهما با وی
گفت برماندی زنهار مرا هرگز دیگر با تو سخن نخواهم گفت و از انجمله آنست که روزی

میگردان

ناقهٔ وی در راه کاہلی میکرد و نمیرفت ویرا بنجوابانید و تازیانه و عصا بوی نمود و گفت تیزتر رو و گرنه ترا باین تازیانه و عصا بزنم آن شتر تیز رفتن گرفت و بعد از ان دیگر کاہلی نکرد **و از انجمله آنست** که روزی با اصحاب خود در صحرائی نشسته بود ناگاه آہوئی آمد و در برابر وی بایستاد و دست خود بر زمین میزد و بانگی میکرد حاضران گفتند یا ابن رسول اللهؐ این آہو چه میگوید فرمود که میگوید فلان قریشی دیروز بچهٔ مرا گرفته است و من از وی باز ویرا شیر نداده ام در دل بعضے حاضران انکاری در آمد کسی را بفرستاد تا آن قریشی را آورد فرمود که این آہو از تو شکایت میکند که دیروز بچهٔ ویرا گرفتهٔ و از ان وقت شیر نداده اکنون از من درخواست میکند که از تو درخواهم تا بچهٔ ویرا بوی باز دهی تا شیر دهد و چون شیر دهی بتو باز گرداند آن قریشی بچهٔ وی را حاضر کرد ویرا شیر داد علیؑ بن الحسین رضی الله عنهما از ان قریشی درخواست کرد که آن آہو بچه را بوی بخشد بخشید علیؑ بن الحسینؓ ویرا نیز به مادرش بخشید با بچهٔ خود روان شد و بانگی میکرد گفتند یا ابن رسولؐ الله وی چه میگوید فرمود که شما را دعا می کند و میگوید جزاکم الله خیرا **و از انجمله آنست** که در شبی که وفات میکرد فرزند خود محمد باقرؑ را گفت ای پسر برای من آب وضو بیار آورد گفت آب دیگر بیار که درین آب جانوری مرده است شب تاریک بود چراغ آورد و احتیاط کرد موشی در آن آب مرده بود آب دیگر آورد وضو ساخت و گفت ای فرزند امشب وعدهٔ من رسیده است و ویرا وصیت کرد **و از انجمله آنست** که ویرا ناقهٔ بود که چون بمکه میرفت تازیانه را از پیش پالان وی می آویخت ہیچ حاجت بآن نمی شد که ویرا بزند تا آن وقت که باز بمدینه میرسید چون وی وفات کرد آن ناقه بسر قبر وی آمد و سینه بر زمین نهاد و ناله میکرد امام محمد باقر رضی الله عنه آمد و گفت برخیز که خدای تعالی برکت داد ترا برنخاست گفت ویرا بگذارید که میرود سه روز آنجا بود بعد از ان بمرد **و از انجمله آنست** که بعد از قتل امیرالمؤمنین حسین رضی الله عنه محمد بن الحنفیه رضی الله عنه پیش علیؑ بن الحسین آمد و گفت من عم توام و بسن از تو بزرگترم و امامت سزاوارترم سلاح رسول صلی الله علیه و آله وسلم بمن ده علیؑ بن الحسین رضی الله عنه گفت ای عم از خدای تعالی بترس و دعوی آنچه حق تو نیست مکن دیگر بار محمد بن الحنفیهؓ مبالغه کرد فرمود که ای عم بیا که تا پیش حاکم رویم که میان ما حکم کند گفت آن حاکم کیست فرمود که حجرالاسود هر دو پیش وی آمدند فرمود که ای عم سخن گوی سخن گفت ہیچ جواب نیامد بعد از ان دست بدعا برداشت و خدای تعالی را باسماء عظام بخواند و طلب آن کرد که حجرالاسود را بسخن آورد پس روی بحجرالاسود کرد و گفت بحق آن خدائی که مواثیق بندگان خود را در تو نهاده است که ما را خبر کن که امامت و وصایت بعد از حسین بن علیؑ

حق لیست حجر الاسود بر خود بجنبید چنانکه نزدیک بود که از جای خود بیفتد و بزبان عربی فصیح گفت ای محمد بن حنفیه سلم دار
که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی حق علی بن الحسین است رضی الله عنهم و از انجمله آنست که در طواف
دست زنی و مردی بر حجر الاسود چسپید هر چند جهد کردند از انجا باز نشد مردم گفتند دستهای ایشان را می باید برید ناگاه
دران میانه علی بن الحسین رضی الله عنهما آنجا رسید و آنرا دید پیش آمد و دست مبارک بر ایشان بمالید دستهای ایشان گشاده شد
و برفتند و از انجمله آنست که عبد الملک بن مروان بحجاج نوشت که از قتل بنی عبد المطلب اجتناب نمای که آل ابو سفیان
دران مبالغه نمودند مدت ملک ایشان زود منقطع شد ان نوشته را پنهان بحجاج فرستاد علی
بن الحسین را ازان آگاه شد بعبد الملک نوشت که در فلان روز و در فلان ساعت حجاج
بمکتوبی چنین و چنین نوشتی رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرا خبر داد که آن پسندیده خدای تعالی
افتاد و ملک ترا ثبات داد و مقداری از زمان بران افزود و آن نوشته را بغلامی داد و بر راحلهٔ
خود سوار کرد و بوی فرستاد چون عبد الملک تاریخ آنرا موافق کتابت خود یافت دانست
که آن حقیقت بسیار شادمان شد و آن راحله را آنقدر دراهم که طاقت داشت بار کرد و بوی
فرستاد و از انجمله آنست که منهال بن عمرو گوید که بحج رفته بودم بر علی بن الحسین رضی الله
عنهما در آمدم از من پرسید که حال حرمیة بن کاهل الاسدی چیست گفتم که ویرا در کوفه زنده
گذاشتم دست بدعا بر آورد و گفت اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار چون بکوفه باز گشتم
مختار بن ابی عبید خروج کرده بود با وی سابقهٔ دوستی داشتم سوار شدم تا با وی ملاقات
کنم چون بوی رسیدم سوار می شد با وی همراه شدم بموضعی رسید و بایستاد و انتظار کسی برد
ناگاه دیدم که حرمیه را حاضر کردند مختار گفت الحمد لله که خدای تعالی مرا بر تو دست داد و جلاد
را طلبید و بفرمود تا دستهای ویرا ببریدند و پای های ویرا نیز ببریدند بعد ازان گفت آتش بیارید
خرواری نی بیاوردند و حرمیه را در میان آن کردند و آتش در انجا زدند تا بوی بسوخت چون
آنرا مشاهده کردم گفتم سبحان الله مختار از من پرسید که چرا سبحان الله گفتی قصهٔ دعای
علی بن الحسین را رضی الله عنهما با وی گفتم مرا سوگند داد که تو خود شنیدی آنرا از وی گفتم بلی
فرود آمد و دو رکعت نماز گذارد بعد ازان ساعتی درنگ کرد و سر بسجده نهاد و دیر سر در
سجده بود پس سر برداشت و روان شد و من نیز با وی روان شدم راه وی بر در خانهٔ
من افتاد ویرا ابرام کردم که فرود آی که طعامی حاضر کنم گفت ای منهال مرا خبر دادی
که خدای تعالی دعاهای علی بن الحسین را رضی الله عنهما اجابت کرد پس میگوئی که بیا تا چیزی
خوریم امروز روز آنست که روزه دارم شکرانهٔ آنرا که خدای تعالی مرا این توفیق داد

محمد بن علی الحسین رضی الله تعالی عنهم وی امام پنجم است کنیت وی ابو جعفر است

ولقب وی باقر و سمی بذلک لتبقره فی العلم وهو توسعه فیه مادر وی فاطمه بود بنت الحسن بن
علی رضی الله عنهما ولادت وی در مدینه بود روز جمعه سوم ماه صفر سنه سبع وخمسین من الهجرة
پیش از قتل امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه بسه سال و وفات وی در سنه اربع عشر ومائة
بود و سن وی آنوقت پنجاه و هفت بود و قبر وی در بقیع است نزدیک پدر وی وی گفته است
که بر جابر بن عبد الله رضی الله عنه در آمدم و بر وی سلام کردم در وقتی که چشم وی پوشیده بود
سلام مرا جواب داد گفت کیستی تو گفتم محمد بن علی بن الحسین گفت ای فرزند من پیشتر آی
پیشتر آمدم دست مرا ببوسید پس میل کرد تا پای مرا ببوسد من دور شدم گفت ان رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم یقرئک السلام من گفتم و علی رسول الله السلام ورحمة الله وبرکاته
پس گفتم این چون بوده است ای جابر گفت روزی با رسول ع بودم صلی الله علیه وآله وسلم مرا
گفت ای جابر شاید که تو بمانی تا آنوقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که وی را محمد بن
علی بن الحسین ع گویند خداوند تعالی وی را نور و حکمت خواهد داد و وی را از من سلام برسان و در
روایتی دیگر از جابر رضی الله عنه چنین آمده است که گفت قَالَ لِی رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیهِ
وَسَلَّمَ تُوشِکُ اَن تَبقَی حَتّی تَلقَی وَلَدًا مِنَ الحُسَینِ یُقَالُ لَهٗ مُحَمَّدٌ یَبقَرُ عِلمَ الدِّینِ بَقرًا فَاِذَا لَقِیتَهٗ
فَاقرَأهُ مِنِّی السَّلَامَ و در بعضی روایات چنین آمده است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم
جابر را گفت که بقای تو بعد از ملاقات وی اندکی خواهد بود هم در آن چند روز جابر وفات
کرد رضی الله عنه و از وی کرامات و خوارق عادات بسیار روایت کرده اند و از انجمله آنست
که یکی از ثقات گوید که با محمد بن علی الحسین رضی الله عنهم بدار هشام ابن عبد الملک بگذشتیم
در آنوقت که بنای آن میکرد فرمود که والله که این دار خراب کرده شود والله که خاک این را
از اینجا نقل کنند و والله که هر آینه سنگهای بنای آن ظاهر شود راوی میگوید که مرا از آن سخن
عجب آمد که دار هشام را که خراب تواند کرد چون هشام وفات کرد ولید بن هشام فرمود
تا آنرا خراب کردند و خاک آنرا بیرون بردند چنانکه سنگهای آن نماینده شد و من آنرا دیدم
و از انجمله آنست که این راوی گوید که با وی بودم که برادر وی زید بن علی رضی الله
عنهم بر ما بگذشت فرمود که والله این در کوفه خروج کند و وی را بکشند و سر وی را بگردانند
آرند و بر قصبه کنند ما را از سخن وی عجب آمد که در مدینه قصب نبود چون سر وی را آوردند
قصبه نیز با آن آوردند و از انجمله آنست که دیگری گفته است که جعفر بن محمد رضی الله
عنهما گفت که پدر من وصیت کرد که چون من بمیرم تو مرا دفن کن و غسل ده که وی را که امام را
جز امام نشوید و دیگر گفت که برادر تو عبد الله زود باشد که دعوی امامت کند و مردم را بخود

خواند و ویرا بگذار که عمر وی کوتاه خواهد بود چون پدر من وفات یافت من ویرا غسل کردم
و برادر من عبد الله دعوی امامت کرد و چندان نزیست چنانکه پدر گفته بود و از انجمله انست
که عنبس بن مصعب گوید که بر ابو جعفر محمد بن علی رضی الله عنهما در آمدم و میخواستم که ویرا از نماز شب
در محمل سوال کنم چون در آمدم پیش از انکه من سخن گویم فرمود که کان رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم یصلی علی راحلته حیث توجهت به و از انجمله انست که دیگری گفته است که اجازت
خواستم تا بر ابو جعفر رضی الله عنه در آیم گفتند تعجیل مکن که نزدیک وی جماعتی اند از اخوان تو
چندان برنیامد که دوازده مرد بیرون آمدند قباهای تنگ در بر و موزها در پای سلام کردند و
بگذشتند بعد از ان من بروی در آمدم گفتم این جماعت را که از پیش تو بیرون آمدند می شناسم
ایشان چه کسانند فرمود که این برادران شما اند از جن ترسیدم که ایشان بر شما ظاهر میشوند
فرمود که آری همچنانکه شما پیش ما می آیید و از حلال و حرام می پرسید ایشان نیز می آیند
و از انجمله انست که جعفر بن محمد رضی الله عنه گفته است که روزی پدر من فرمود که از
مدت عمر من پنج سال بیش نمانده است چون وی وفات یافت حساب کردیم راست آمد بی
زیادت و نقصان و از انجمله انست که دیگری گفته است با محمد بن علی رضی الله عنهما
بیابان مکه و مدینه سیر میکردیم وی بر بغله سوار بود و من بر دراز گوشی ناگاه دیدم که گرگی از بالای
کوه فرود آمد تا نزدیک محمد بن علی رضی الله عنهما رسید وی بغله خود نگاه داشت و گرگ دست
خود بر پیش زین بغله نهاد و دیری با وی سخن گفت و وی گوش میکرد با گرگ گفت برو که
چنان کردم که میخواستی گرگ برفت با من گفت که میدانی که چه می گفت گفتم الله و رسوله و
ابن رسوله اعلم فرمود که وی گفت که جفت مرا درین کوه درد زه سخت گرفته است دعا کن
تا خدای تعالی ویرا خلاص دهد و هیچ تن را از نسل من بر شیعه تو مسلط نگرداند من گفتم که دعا
کردم و از انجمله انست که یکی از متعلقان گوید که در مکه بودم اشتیاق محمد بن علی بن الحسین
رضی الله عنهم بر من غالب شد خاصه از برای وی بمدینه رفتم دران شبی که بمدینه رسیدم باران
گرفت و سرمای سخت بود نیم شب بود که بسرای وی رسیدم در فکر بودم که همان ساعت در بکوبم
یا صبر کنم تا بامداد بیرون آید ناگاه آواز وی آمد که گفت ای جاریه از برای فلان در بگشای
که ویرا امشب سرما و باران رسیده است جاریه آمد و در را بگشاد و من در آمدم و از انجمله انست
که دیگری گوید که بدر سرای وی رفتم مراد ستوری بود و بغیر مراد ستوری داد لبیار راندم و بکمین جای خود رفتم و مرا خواب نمی آمد در فکر شدم و با خود گفتم که باز گردم اگر جماعت مرجیه باز گردم ایشان
چنین میگویند و اگر بقدریه باز گردم ایشان چنین میگویند و اگر بمجبره چنین و اگر بزیدیه چنین و

سخن هیچ یک بی فسادی نیست درین فکر بودم تا بانگ نماز بامداد گفتند ناگاه آواز آمد
که کسی دری کوبد گفتم کیست گفت رسول محمد بن علی بن الحسین بیرون رفتم گفت اجابت
کن که ترا میخواند جامه پوشیدم و برفتم چو بروی درآمدم گفت ای فلان نه بمرجئه باز گرد و نه
بقدریه و نه بزیدیه و نه بحروریه بما باز گرد و از انجمله آنست که دیگری گفته است که در میان
مکه و مدینه بودم که ناگاه از دور سیاهی نمود و گاهی ظاهر می شد و گاهی پنهان میشد چون
نزدیک رسید دیدم که کودکی هفت ساله یا هشت ساله بر من سلام کرد جواب دادم بعد از آن
گفتم من این قال من الله فقلت والی این قال الی الله فقلت فما زادک قال التقوی
فقلت ممن انت قال انا رجل عربی فقلت ابن لی قال انا رجل قرشی فقلت ابن لی قال
انا رجل هاشمی فقلت ابن لی قال انا رجل علوی ثم انشد نحن علی الحوض ذواده نذود و نسعد
وراده فما فاز من فاز الا زاده و ما خاب من حبنا زاده ثم قال انا محمد بن علی بن الحسین بن
علی بن ابی طالب چون باز نگریستم و برا ندیدم ندانستم که بآسمان بالا شد یا بزمین درون شد
و از انجمله آنست که دیگری گفته است که از باقر رضی الله عنه پرسیدم که ما حق المؤمن
علی الله روی خود را از من بگردانید سه بار تکرار آن سوال کردم بار سوم گفت حق مؤمن بر خدای تعالی
آنست که اگر آن نخله را گوید که بیا بیاید چون در آن نخله که اشارت کرده بود بآن نظر کردم دیدم
که در حرکت آمد تا بیاید بسوی وی اشارت کرد که بجای خود قرار گیر که باین آمدن ترا نخواستم
و از انجمله آنست که دیگری گفته است که بدر خانهٔ باقر رضی الله عنه رفتم و در را بکوفتم کنیزکی
بیرون آمد که پستان وی در آغاز خاستن بود دست بر سر پستان وی زدم و گفتم مولای
خود را بگوی که فلان بر در است از درون خانه آواز داد که درون آی که مادر مباد ترا درون
رفتم و گفتم من بآن بدی نیندیشیده بودم فرمود که راست میگوئی اما اگر شما گمان می برید که
این دیوارها پیش ابصار ما حجاب میشود چنانچه پیش ابصار شما پس میان ما و شما چه فرق باشد
زنهار که دیگر چنین نکنی و از انجمله آنست که دیگری گفته است که حبابهٔ والبیه بر باقر رضی الله
عنه درآمد فرمود که چرا پیش ما دیر می آئی حبابه گفت که بر سر من سفیدی پیدا شده است که
خاطر مرا مشغول میدارد باقر رضی الله عنه فرمود که آنرا بمن نمای بوی نمود دست مبارک
بآن فرود آورد سیاه شد پس فرمود که آئینه بوی دهید دادند دید که موی وی سیاه شده است
و از انجمله آنست که دیگری گفته است که با باقر رضی الله عنه در مسجد رسول بودم صلی الله
علیه و آله و سلم در آن روزها که علی بن الحسین رضی الله عنهما وفات کرده بود ناگاه داود بن
سلیمان و منصور دوانقی درآمدند داود پیش باقر رضی الله عنه آمد و دوانقی جای دیگر نشست

باقر رضي الله عنه گفت که دوانقی چون پیش ما بیامد داؤد مذری گفت فرمود که چندان دنیا
بر بیاید که دوانقی والی امر خلق شود و مالک شرق و غرب گردد و عمر دراز یابد و چندان کنوز
جمع کند که پیش از وی کسی نکرده باشد داؤد برخاست و آنرا با دوانقی گفت دوانقی پیش
وی آمد و گفت مرا هیچ از آمدن پیش تو باز نداشت مگر تعظیم و اجلال تو پس پرسید که آن چه
سخن بود که داؤد گفت فرمود که راست است و چنان خواهد شد دیگر پرسید که ملک ما پیش از
ملک شما خواهد بود فرمود که آری دیگر پرسید که مدت ملک ما بیشتر باشد یا مدت ملک بنی
امیه فرمود که مدت ملک شما درازتر باشد و هر آینه بگیرند ملک را کودکان شما و با آن بازی کنند
چنانکه با گوی کنند اینست آنچه از پدر من بمن رسیده است چون ملک بدوانقی رسید از قول
باقر رضي الله عنه تعجب مینمود و از انجمله آنست که ابو بصیر که بصری مکفوف بوده است
گفته که روزی باقر را رضي الله عنه گفتم که شما ورثه پیغمبر اید صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
آری گفتم که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم وارث همه پیغمبران است فرمود که آری علوم ایشانرا
میراث گرفته است گفتم شما نیز میراث گرفته اید علم پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم گفت آری گفتم
شما را قدرت آن هست که مرده را زنده گردانید و کور مادرزاد را و ابرص را ابرا گردانید از
کوری و برص و خبر کنید مردم را از آنچه در خانهای خود میخورند و ذخیره می نهند فرمود که آری
باذن الله تعالی بعد از ان فرمود که پیش نشین پیش نشستم دست مبارک را بر روی من فرود
آورد چشم من بینا شد چنانکه کوه و دشت و آسمان و زمین را دیدم بعد از ان دست بر روی
من فرود آورد بحال خود باز گشتم فرمود که ازین دو حال کدام را میخواهی آنرا که چشم تو بینا
شود و حساب تو بر خدای تعالی باشد یا آنکه چشم تو نابینا باشد و بی حساب بهشت روی
گفتم آنرا که نابینا باشم و بی حساب بهشت روم و از انجمله آنست که دیگری گفته است
که قریب به پنجاه تن بودیم در حضور باقر رضي الله عنه ناگاه شخصی از کوفه در آمد که کار وی
آن بوده است که دانه خرمای فروخته است روی بباقر کرد رضي الله عنه که فلانکس در کوفه
چنین گمان دارد که با تو فرشته است که کافر را از مومن و شیعه ترا از اعادی تو جدا میسازد
و نیز یاران آشنا میگرداند باقر رضي الله عنه از وی پرسید که حرفه تو چیست گفت گندم
میفروشم فرمود که دروغ میگویی گفت که گاه گاه جو نیز میفروشم فرمود که چنین نیست که
میگویی بلکه حرفه تو آنست که دانه خرما میفروشی آن شخص گفت ترا باین که خبر کرد فرمود که
فرشته ایست ربانی که مرا آشنا میگرداند بشیعه من و عدوی من و تو نخواهی مرد مگر [illegible]
علت را ... میگوید که چون بکوفه باز گشتم از احوال آن شخص پرسیدم گفتند سه روز است

که وی مرده است و نهان علت شده بود که باقر رضی الله عنه فرموده بود و از انجمله آنست
که دیگری گفته است که روزی باقر رضی الله عنه سوار شد و من نیز با وی سوار شدم چون اندکی راه
برفتیم دو شخص پیش آمدند باقر رضی الله عنه فرمود که اینها دزدان اند اینها را بگیرید و محکم ببندید
غلامان وی آن دو شخص را محکم ببستند یکی از معتمدان خود را گفت باین کوه برای بر بالای
آن غاریست بآنجا در آی و هر چه یابی بیار آن معتمد برفت و دو جامه دان پر رخت آورد و یک
جامه دان دیگر از موضعی دیگر بیرون آوردند باقر رضی الله عنه فرمود که صاحبان این جامه دانها
یکی حاضرست و یکی غایب چون بمدینه باز گشتیم صاحب آن دو جامه دان نخستین جماعتی را
تهمت کرده بود و والی ایشانرا عقاب میکرد باقر رضی الله عنه فرمود که اینها را عقاب مکنید و آن
دو جامه دانرا بصاحب آنها داد و فرمود تا دزدانرا قطع ید کردند یکی از ایشان گفت که الحمد لله
که قطع ید و توبهٔ من بر دست فرزند رسول صلی الله علیه و آله و سلم واقع شد باقر رضی الله عنه
فرمود که دست بریدهٔ تو به بیست سال پیش از تو به بهشت رفت آن شخص بیست سال دیگر
بزیست و بعد از سه روز صاحب آن جامه دان دیگر آمد باقر رضی الله عنه فرمود که در جامه دان
تو هزار دینارست از آن تو و هزار دینار از آن دیگری و از جامها چنین و چنین وی گفت اگر
بدانی که نام صاحب آن هزار دینار چیست راست باشد فرمود که نام وی محمد بن عبد الرحمن
و وی مردی صالح است و کثیر الصدقه و کثیر الصلوة است و اکنون بر بیرون است در انتظار
تو آن شخص نصرانی بود و گفت آمنت بالله الذی لا اله الا هو و ان محمدا عبده و رسوله و مسلمان
شد و از انجمله آنست که ابو بصیر روایت کند که باقر رضی الله عنه فرمود که من مردی
می شناسم که اگر بکنار دریا برسد همه دواب و امهات و عمات و خالات ایشان را بداند
و از انجمله آنست که دیگری گفته است که جماعتی بدهلیز خانهٔ باقر رضی الله عنه در آمدیم
شنیدیم که کسی بلغت سریانی چیزی میخواند باواز خوش و می گریه گمان بردیم که مگر یکی از اهل
کتاب چیزی میخواند چون در آمدیم هیچکس نبود گفتیم شنیدیم که کسی بلغت سریانی چیزی میخواند
باواز خوش گفت مناجات فلان نبی را یاد دارم و خواندم مرا گریانید و از انجمله آنست
که دیگری گفته است که روزی ابن عکاشهٔ اسدی بر باقر رضی الله عنه در آمد و فرزند وی
جعفر رضی الله عنه پیش وی ایستاده بود ابن عکاشه با باقر رضی الله عنه گفت جعفر بآن سن
رسیده است که وی را زن دهی چرا وی را زن نمیدهی و پیش باقر رضی الله عنه صرهٔ زر بود مهر
نهاده فرمود که درین زودی از بربر نخاسی خواهد آمد آمده است بروید و باین صره
جاریه بخرید چون پیش نخاسی رفتیم گفت هرچه داشتم فروختم مگر دو کنیزک که هریک از دیگری

بهتر است گفتیم بیرون آر تا به بینیم هر دو را بیرون آورد و یکی را اختیار کردیم و گفتیم که بچند میفروشی گفت که بهفتاد دینار گفتیم که چیزی کم کن گفت که هیچ کم نمیکنم پس با گفتیم که هرچه درین صره باشد بخریم و نمیدانیم که درانجا چند است و نزدیک نخاسی مردی بود ابیض الراس واللحیه گفت که صره را بگشائید و وزن کنید نخاسی گفت مگشائید که اگر یک حبه از هفتاد دینار کم باشد نخواهم فروخت دیگر بار آن پیر مبالغه کرد که وزن کنید صره را بگشادیم و وزن کردیم هفتاد دینار بود بی زیادت و نقصان پس جاریه را گرفتیم و بر باقر رضی الله عنه در آوردیم و جعفر پیش وی ایستاده بود باقر را رضی الله عنه بانچه گذشته بود خبر کردیم شکر خدای تعالی گفت پس از ان جاریه پرسید که نام تو چیست گفت حمیده فرمود که حمیدة فی الدنیا و محمودة فی الاخرة پس گفت مرا خبر ده که بکری یا ثیب گفت بکر فرمود که این چون بوده است که هیچ جاریه از دست نخاسان بسلامت نمی جهد گفت هرگاه که این نخاسی پیش من می آمد و قصد من میکرد پیری ابیض الراس واللحیه می آمد و ویرا به طپانچه میزد و از پیش من دور میکرد و این صورت بتکرار واقع شد پس باقر رضی الله عنه جعفر را گفت بگیر این کنیزک را و از وی متولد خیر اهل الارض موسی بن جعفر رضی الله عنهما و از انجمله آنست که روزی در مدینه با جماعتی نشسته بود ناگاه سر خود در پیش افگند بعد از ان سر بر آورد و گفت حال شما چون خواهد بود وقتی که مردی بشما در مدینه در آید با چهار هزار مرد سه روز قتل کند مقاتلان شما را قتل کند و از وی بلائی عظیم بینید که نتوانید که دفع آن کنید و این در سال آینده خواهد بود از من حذر کنید و یقین بدانید که آنچه گفتم راست است البته اهل مدینه بسخن وی التفات نکردند و گفتند این هرگز نخواهد بود مگر نفری اندک و بنو هاشم خاصة زیرا که ایشان میدانستند که هرچه وی میگوید حق است چون سال دیگر آمد باقر رضی الله عنه و سایر بنو هاشم عیال خود را گرفتند و از مدینه بیرون رفتند و نافع بن الازرق آمد و کرد آنچه فرموده بود پس اهل مدینه گفتند بعد از ین هرچه باقر گوید رضی الله عنه از ان تجاوز نخواهیم کرد ایشان اهل بیت نبوت اند هرگز هیچ نگویند مگر حق و صدق

جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن ابی طالب رضی الله عنهم

وی امام ششم است و کنیت وی ابو عبدالله است و قیل ابو اسمعیل و له القاب اشهرها الصادق مادر وی ام فروه است بنت القاسم بن محمد ابی بکر الصدیق رضی الله عنه و مادر ام فروه اسماء بنت عبدالرحمن بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه و لذلک قال الصادق رضی الله عنه لقد ولدنی ابو بکر مرتین و ولادت وی در مدینه بوده است در سنه ثلاثین من الهجرة و قیل سنه ثلث و ثمانین فی یوم الاثنین لثلث عشر لیلة بقیت من شهر ربیع الاول و وفات

وی نیز در مدینه بوده است یوم الاثنین النصف من رجب سنه ثمان واربعین ومائة و قبر وی در مدینه
بالبقیع وهو القبر الذی فیه ابوه الباقر وجده زین العابدین وعمه الحسن بن علی رضی الله تعالی
عنهم اجمعین فتقدس من قبر ما اکرمه وما اشرفه واعلی قدره عند الله تعالی وی از عظماء اهل بیت
است و علماء ایشان حتی ان من کثرة علومه المفاضة علی قلبه صارت العلوم التی تقصر الافهام
عن الاحاطة بها تضاف الیه وتروی عنه وقد قیل ان کتاب الجفر الذی بالمغرب یتوارثه بنو
عبد المومن هو من کلامه رضی الله عنه این کتاب جفر مشهور است و مشتمل است بر علوم و اسرار
ایشان و ذکر آن در کلام امام علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما صریح است آنجا که گفته چون
مامون وی را ولی عهد خویش ساخت الجفر والجامعة یدلان علی خلاف ذلک وکان الصادق
رضی الله عنه یقول علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع وان عندنا الجفر الاحمر
والجفر الابیض و مصحف فاطمة علیها السلام وان عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه فسئل
عن تفسیر هذا الکلام فقال اما الغابر فعلم ما یکون واما المزبور فالعلم بما کان واما النکت فی القلوب
فهو الالهام واما النقر فی الاسماع فهو حدیث الملائکة علیهم السلام نسمع کلامهم ولا نری اشخاصهم
واما الجفر الاحمر فوعاء فیه سلاح رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ولن یخرج حتی یقوم قائمنا اهل البیت
واما الجفر الابیض فوعاء فیه توریة موسی وانجیل عیسی وزبور داود وکتب الله الاولی واما
مصحف فاطمة علیها السلام ففیه ما یکون من حادث واسماء کل من تملک الی یوم القیمة واما
الجامعة فهو کتاب طوله سبعون ذراعا املاه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من فلق فیه وخط علی
بن ابی طالب رضی الله عنه بیده فیه والله جمیع ما یحتاج الناس الیه یوم القیامة حتی ان فیه
ارش الخدش والجلدة ونصف الجلدة و از بعضی ثقات آورده اند که گفته است که شنیدم
از جعفر بن محمد رضی الله عنهما که می‌گفت سلونی قبل ان تفقدونی فانه لا یحدثکم احد بعدی
بمثل حدیثی و چون حقایق معارف و دقایق حکم که بر زبان مبارک وی گذرانیده‌اند مشهور است
و در کتب اهل اسلام مسطور اینجا بر ذکر بعضی از کرامات و خوارق عادات که از وی ظاهر شده است
اقتصار میرود و از الجمله آنست که منصور خلیفه ربیع را فرمود که جعفر بن محمد را حاضر
کن چون ربیع وی را حاضر کرد منصور گفت قتلنی الله ان لم اقتلک جند بجیا فتنه می انگیزی
و میخواهی که خون مسلمانان بریزی صادق رضی الله عنه گفت والله که من هیچ نکرده ام و
نخواسته ام اگر بتو چیزی رسیده است از زبان دروغ گویی رسیده است و اگر عیاذا بالله اینچه
گفتی کرده باشم برادران یوسف علیه السلام ظلم کردند عفو کرد و ایوب علیه السلام بلا مبتلا شد صبر
پیش آورد و سلیمان را عطا دادند شکر گذاری نمود اینان پیغمبرانند و نسب تو بایشان از میگردد

منصور گفت راست میگوئی وی را بالا خواند و پهلوی خود بنشاند پس گفت فلان بن فلان
این سخن از تو بمن رسانیده است پس فرمود تا وی را حاضر کردند از وی پرسید که تو خود شنیدی
این سخن را از وی گفت آری گفت سوگند میتوانی خورد گفت بلی پس آغاز سوگند کرد که بالله
الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة صادق رضی الله عنه گفت یا امیر المؤمنین من وی را
سوگند میدهم گفت تو سوگند ده با آن شخص گفت بگوی برئت من حول الله و قوته والتجات
الی حولی و قوتی لقد فعل کذا و کذا جعفر و قال کذا و کذا جعفر اندکی امتناع نمود و آخر سوگند خورد
و در مجلس بخفتاد و بمرد منصور گفت پای وی را بکشید و از مجلس بیرون برید لعنت الله علیه
ربیع گوید که چون صادق رضی الله عنه بر منصور در آمد لب خود می جنبانید و هر چند لب می جنبانید
غضب منصور فرو می نشست تا وی را نزدیک خود نشاند و از وی خوشنود شد چون از پیش وی
بیرون آمد از وی پرسیدم که این مرد خشمناک تر از همه کس بود بر تو چون در آمدی لب می
جنبانیدی چه می خواندی که دیدم غضب وی فرو می نشست گفت دعای جد خود حسین
بن علی را رضی الله عنهما میخواندم که یا عدتی عند شدتی و یا غوثی عند کربتی احرسنی بعینک التی
لا تنام واکنفنی برکنک الذی لا یرام ربیع گوید که این دعا را یاد گرفتم هرگز مرا شدتی پیش نیامد
مگر این دعا را خواندم و از آن شدت فرجی یافتم و هم ربیع گوید که از صادق رضی الله عنه پرسیدم
که چرا نگذاشتی که آن شخص سوگند خود را تمام کند و وی را سوگند دیگر دادی فرمود که چون بندهٔ
خدای تعالی را بیگانگی و بزرگواری یاد می کند با وی حلم می ورزد و تاخیر عقوبت وی میکند
وی را سوگند دادم بانچه شنیدی خدای تعالی وی را زود بگرفت و از الجمله آنست که
روزی منصور با حاجب خود گفت وقتی که جعفر بن محمد بر من در آید پیش از آنکه بمن رسد وی را
بکش روزی صادق رضی الله عنه بر وی در آمد و پیش وی بنشست منصور حاجب را طلبید
آمد و دید که صادق رضی الله عنه نشسته است چون صادق رضی الله عنه برفت حاجب را
طلبید و گفت ترا چه فرموده بودم حاجب سوگند خورد که من وی را ندیده ام مگر پیش تو نشسته
نه در وقت در آمدن وی را دیدم و نه در وقت بیرون رفتن و از الجمله آنست که یکی
از مقربان منصور گوید که روزی پیش وی در آمدم وی را متفکر یافتم گفتم یا امیر المؤمنین موجب
تفکر تو چیست گفت ای فلان جمعی کثیر را از علویان فانی ساختم و پیشوای ایشان را باقی
گذاشته ام گفتم آن کیست گفت جعفر بن محمد گفتم وی مردیست مشغول بعبادت حق سبحانه
و اصلا نظر بر دنیا ندارد گفت من دانسته ام که تو بامامت وی اعتقاد داری اما ملک عقیم است
سوگند خورده ام که پیش از شب در نیایم تا خاطر خود را از وی فارغ نسازم [illegible]

وگفت چون جعفر بن محمد حاضر شود هرگاه که من دست بر سر خود نهم باید که وی را قتل کنی پس
بفرمود که تا صادق را رضی الله عنه حاضر کنند در وقت آمدن بوی پیوستم و دیدم که لب می جنبانید
اما ندانستم که چه میخواند لیکن قصر منصور را دیدم که بجنبش در آمد چون کشتی از تلاطم امواج بحر و
منصور را دیدم سر و پای برهنه و لرزه بر اندامهای وی افتاده استقبال وی کرد بازوی
وی را گرفت و بر وساده خود بنشاند و گفت یا ابن رسول الله باعث آمدن چه بود فرمود که
مرا خواندی آمدم گفت حاجتی که داری بخواه فرمود که حاجت من آنست که مرا نخوانی تا من
هر وقت که خواهم باختیار خود حاضر شوم آنگاه برخاست چون بیرون رفت منصور جامهٔ خواب
طلبید و تا نیم شب بخسپید و نماز با از وی فوت شد چون بیدار شد و نماز با را قضا کرد مرا پیش خود
خواند گفت آن وقت که جعفر بن محمد حاضر شد اژدهایی دیدم که یک لب وی بر زمین و یکی بر بالا
قصر من و بزبان فصیح با من گفت که مرا خدای تعالی فرستاده است که اگر بصادق گزندی
رسانی ترا و قصر ترا فرو برم حال بر من متغیر شد چنانکه دیدی من گفتم این نه سحر است که این
خاصیت اسم اعظم است که برسول صلی الله علیه و آله و سلم آمده بود که هر چه میخواست چنان
میشد و از انجمله آنست که ابن جوزی در کتاب صفة الصفوة باسناد خود از
لیث بن سعد روایت کرده است که وی گفته که در موسم حج در مکه بودم نماز دیگر گذاردم و بکوه
ابو قبیس بالا رفتم و دیدم که مردی نشسته و دعا میکند گفت یا رب یا رب چندانکه نفس وی
منقطع شد پس گفت یا رباه یا رباه چندانکه نفس وی منقطع شد پس گفت یا الله یا الله چندانکه
نفس وی منقطع شد پس گفت یا حی یا حی تا نفس وی منقطع شد پس گفت یا رحیم یا رحیم
چندانکه نفس وی منقطع شد گفت یا ارحم الراحمین تا نفس وی منقطع شد هفت بار چنین
کرد پس گفت اللهم انی اشتهی من هذا العنب اللهم وان بردی قد اخلقا هنوز دعای خود تمام
نکرده بود که دیدم سله پر انگور و دو برد نو بر انجا نهاده و آن وقتی بود که بر روی زمین انگور نبود
چون خواست که از ان انگور بخورد گفتم من نیز شریک توام فرمود که بچه سبب گفتم زیرا که تو دعا
کردی و من آمین گفتم فرمود که پیش آی و هیچ ذخیره مکن انگوری بود که دانه نداشت و هرگز
مثل آن نخورده بودم چندان خوردم که سیر شدم و هیچ از ان سله کم نشد بعد از ان فرمود که هر
کدام ازین دو برد را که میخواهی بگیر گفتم با آن حاجت ندارم فرمود که پنهان شو تا آنرا بپوشم
پنهان شدم یکی را ازار ساخت و یکی را ردا و آن دو برد کهنه را که در بر داشت بدست
گرفت و روان شد من نیز بر اثر وی روان شدم چون بمسعی رسید مردی وی را پیش رسید و گفت
اکسنی کساک الله یا ابن رسول الله آن دو برد کهنه را بوی داد در عقب آن مرد رفتم و پرسیدم

که این کیست گفت این جعفر بن محمد است بعد از آن ویرا هر چند طلبیدم که از وی سماع حدیث
کنم نیافتم و از انجمله آنست که داود بن علی بن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما
یکی از موالی صادق را رضی الله عنه قتل کرد و اموال ویرا گرفت صادق رضی الله عنه بر وی
در آمد و ردای خود را در زمین می کشید و فرمود که مولای مرا کشتی و مال ویرا گرفتی و الله که
دعای بد خواهم کرد بر تو داود وی را بسبیل استهزا گفت مرا از دعای خود می ترسانی صادق رضی الله
عنه بخانه خود باز گشت و همه شب بیدار بود در قیام و قعود و چون وقت سحر شد شنیدند که بر داود
دعای بد کرد ساعتی بر نیامد که ویرا بکشتند و از انجمله آنست که ابو بصیر گوید که بمدینه در
آمدم و کنیزکی همراه داشتم با وی جمع شدم چون بیرون آمدم که بحمام روم دیدم که جماعتی از
اصحاب بزیارت صادق رضی الله عنه توجه نموده اند با ایشان همراه شدم چون بخانه صادق رضی الله
عنه در آمدیم چشم وی بر من افتاد گفت که ای ابو بصیر ندانسته که در خانه پیغمبران و فرزندان
ایشان جنب در نمی باید آمد گفتم یا ابن رسول الله اصحاب را دیدم که می آمدند ترسیدم که این
دولت از من فوت شود توبه کردم که دیگر چنین نکنم و بیرون آمدم و از انجمله آنست که
دیگری گفته است که دوستی داشتم که منصور ویرا حبس کرده بود صادق را رضی الله عنه
در موسم حج در عرفات دیدم بعد از نماز عصر از من پرسید که حال دوست تو که در حبس منصور بود
چه شد گفتم همچنان در حبس وی است دست بدعا برداشت چون ساعتی بر آمد گفت و الله که
دوست ترا بگذاشتند راوی می گوید که چون از حج باز گشتم از دوست خود پرسیدم که ترا کی گذاشتند
گفت روز عرفه بعد از نماز عصر و از انجمله آنست که دیگری گفته است که ردای بردی خریدم
و با خود جزم کردم که آنرا از دست ندهم تا بعد از وفات کفن من باشد چون از عرفات بمزدلفه باز
گشتم از من غایب شد بسیار مغموم گشتم چون بامداد از مزدلفه بمنی آمدم و در مسجد خیف نشستم ناگاه
کسی از پیش صادق رضی الله عنه آمد که ترا می طلبند چون پیش وی رفتم و سلام گفتم و بنشستم
روی بمن کرد و فرمود که میخواهی که ترا ردائی دهم که بعد از وفات کفن تو باشد گفتم آری که
برد من ضایع شده است غلام خود را آواز داد غلام وی آمد و بردی آورد چون دیدم همان
برد من بود بعینه فرمود که این را بگیر و خدای تعالی را سپاس گوی و از انجمله آنست که
دیگری گفته است که روزی با صادق رضی الله عنه در مکه میرفتیم ناگاه بزنی بگذشتیم که پیش
وی گاوی افتاده مرده بود و آن زن با جمعی از کودکان خود میگریستند صادق رضی الله عنه
از وی پرسید که حال چیست گفت من و فرزندان من باین گاو و شیر وی معاش میگذرانیدم
وی بمرد و من در کار خود حیران شده ام صادق رضی الله عنه فرمود که میخواهی که خدای تعالی

آنرا زنده گردانید گفت با من سخریه میکنی با این مصیبتی که مرا رسیده است فرمود که سخریه نمیکنم
بعد از آن دعا کرد و سر و پای بروی زد و آواز داد و روانی برخاست تندرست صادق رضی الله
عنه بمیان مردم در آمد و آن زن ندانست که وی که بود و از انجمله آنست که دیگری
که با صادق رضی الله عنه بحج میرفتیم در پای خرمابنی خشک فرود آمدیم صادق رضی الله عنه لب
می جنبانید و چیزی میخواند که من فهم نمیکردم ناگاه روی بآن خرمابن کرد و فرمود که ما را اطعام
کن از انچه خدای تعالی در تو ودیعه نهاده است از روزی بندگان خود دیدم که آن خرمابن بسوی
وی میل کرد و از وی خوشها آویخته پر خرمای تر مرا گفت پیش آی و بسم الله بگوی و بخور بموجب حکم او پیش رفتم و
بخوردم خرمائی که هرگز از آن شیرین تر و خوشتر خرمائی نخورده بودیم اعرابی آنجا حاضر بود گفت
هرگز چنین سحری که امروز دیدم ندیده بودم صادق رضی الله عنه فرمود که ما وارثان پیغمبرانیم
در میان ما ساحر و کاهن نمی باشد دعا میکنیم خدای تعالی اجابت میکند اگر خواهی دعا کنم که
خدای تعالی ترا مسخ کند و سگی گرداند اعرابی از جهل که داشت گفت که دعا کن فی الحال
سگی شد پس روی بخانه خود کرد صادق رضی الله عنه مرا فرمود که در عقب وی برو برفتم
بخانه خود در آمد و پیش اهل و ولد خود دم می جنبانید عصا برداشتند و ویرا براندند من باز گشتم
و آنرا پیش صادق رضی الله عنه میگفتم وی نیز باز آمد و پیش صادق رضی الله عنه در خاک
می غلطید و آب از چشمان وی میرفت صادق رضی الله عنه بروی رحم فرمود دعا کرد بصورت
خود باز گشت فرمود که ای اعرابی بانچه گفته بودم ایمان آوردی گفت آری هزار بار و هزار بار
و از انجمله آنست که دیگری گفته است که با جماعتی پیش صادق بودم رضی الله عنه
پرسید که چون خدای تعالی ابراهیم را علیه السلام گفت که خذ اربعة من الطیر فصرهن الیک
آن مرغان از یک جنس بودند یا از اجناس مختلفه پس فرمود که میخواهید که مثل آن شما را
بنمائیم گفتیم که آری فرمود که ای طاوس بیا فی الحال طاوسی حاضر شد پس فرمود که ای غراب
غرابی حاضر شد پس فرمود که ای بازی بازی حاضر شد پس فرمود که ای کبوتر کبوتری حاضر شد
پس بفرمود تا همه را بکشند و ریزه ریزه کردند و با یکدیگر آمیختند و سرهای ایشان نگاه داشتند
بعد از آن سر طاوس را برداشت و فرمود که ای طاوس دیدیم که گوشت و استخوان و پرهای
وی از دیگران جدا شد و بسر وی چسپید و بدن وی راست شد و زنده گشت و با آن همه
مرغ دیگر همین معامله کرد همه زنده شدند و از انجمله آنست که شخصی پیش وی ده هزار درم
آورد و گفت من بحج میروم این را از برای من سرائی بخر که چون از حج باز گردم با اهل و عیال
خود آنجا متوطن شویم چون از حج باز گشت و پیش صادق رضی الله عنه آمد فرمود که برای تو

سرائی خریدم در بهشت که حد اول آن منتهی برسول میشود صلی الله علیه وآله وسلم و ثانی
آن بعلی و ثالث آن بحسن و رابع آن بحسین رضی الله تعالی عنهم و اینک چک نوشته ام
چون آن شخص آنرا بشنید گفت راضی شدم باین و چک را بستد چون بمنزل خود رسید بیمار شد
وصیت کرد که آن صک با وی در قبر نهند چون وفات کرد و آن چک را با وی در قبر نهادند
دیگر روز بامداد دیدند که آن چک بر روی قبر وی نهاده است و بر پشت وی نوشته که جعفر
بن محمد وفا نمود بآنچه وعده کرده بود و از انجمله آنست که شخصی از وی التماس دعا کرد
که خدا تعالی ویرا چندان چیزی دهد که حج بسیار گزارد فرمود که خداوندا ویرا چندان بده که
پنجاه حج گزارد آن شخص پنجاه حج گذارد و در پنجاه و یکم چون بجحفه رسید خواست که غسل کند سیل
ویرا در ربود و در آن بمرد و از انجمله آنست که چون زید را رضی الله عنه کشتند و بردار
کردند حاکم بن عباس کلبی این دو بیت بگفت ؎ صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة * ولم ار مهدیا
علی الجذع یصلب * وقستم بعثمان علیا سفاهة * وعثمان خیر من علی واطیب * چون این دو بیت
بصادق رضی الله عنه رسید دست بدعا برداشت و فرمود که اللهم ان کان عبدک کاذبا فسلط
علیه کلبک بنی امیه ویرا بکوفه فرستادند شیر ویرا در راه بدرید چون آن خبر بصادق رسید
رضی الله عنه در سجده افتاد و گفت الحمد لله الذی انجزنا ما وعدنا موسی بن جعفر رضی الله
عنهما وی امام هفتم است کنیت وی کاظم وانما لقب بالکاظم لفرط حلمه وتجاوزه عن المعتدین
علیه مادر وی ام ولد بود حمیده بربریه و ولادت وی در ابواه بود میان مکه و مدینه یوم الاحد
بسبع لیال خلون من صفر سنه ثمان وعشرین ومائة اول بار مهدی بن منصور ویرا از مدینه
ببغداد آورد و حبس کرد و شبی امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه در خواب دید که فرمود
یا محمد فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم ربیع گوید که هم در شب بود
که مرا طلبید چون پیش وی رفتم شنیدم که این آیت را میخواند بآواز خوش گفت حالی برو و موسی
بن جعفر را بیار رفتم و آوردم ویرا معانقه کرد و بنشاند و خواب را با وی گفت پس گفت هیچ
توانی که مرا ایمن گردانی از آن که بر من و فرزندان من خروج کنی فرمود که والله هرگز نکرده ام
و از شان من نیست که بکنم گفت راست میگوئی پس ربیع را گفت که ویرا ده هزار دینار بده
و ساختگی وی کن تا بمدینه رود ربیع گوید که هم در شب کار وی ساختم و ویرا روان کردم از
خوف آنکه مبادا که مانعی پیدا شود و تا ایام رشید در مدینه بود پس دوم بار رسید ویرا ببغداد
طلبید و حبس کرد و مات فی حبس هارون الرشید ببغداد یوم الجمعة لخمس خلون من رجب سنه
ست وثمانین ومائة من الهجرة و قبر وی در بغداد است و گویند که ویرا یحیی بن خالد البرمکی

در رطب زهر داد بفرموده هارون الرشید و از وی روایت کنند که چون ویرا زهر داد فرمود که مرا امروز زهر دادند و فردا بدن من زرد خواهد شد پس نصفی از وی سرخ خواهد شد و پس فردا سیاه خواهد گشت آنگاه بخواهم مرد و چنان شد که فرموده بود رضی الله تعالی عنهم فضایل و مناقب وی بسیار است عابدترین زمان خود بود و فقیه‌ترین و سخی‌ترین و کریم‌ترین ایشان و براکرامات و خوارق عادات بسیار است و از انجمله آنست که در کتب معتبره از شقیق بلخی رحمة الله علیه روایت کرده اند که گفته در سفر حج بقادسیه رسیدم جوانی دیدم خوب روی گندم گون بالای جامهای خود پشمینه پوشیده و شمله بر کتف خود زده و نعلین در پای کرده از میان مردمان بیرون آمده و تنها نشسته با خود گفتم این جوان از صوفیه مینماید همانا که میخواهد که درین راه بر گردن مسلمانان بار باشد بروم و ویرا سرزنش کنم تا ازین باز ایستد چون نزدیک وی رسیدم فرمود که یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم پس مرا بگذاشت و برفت با خود گفتم این عجب کاری شد نام مرا و ما فی الضمیر مرا بگفت هرآینه که بنده ایست صالح بوی رسم و از وی بحلی خواهم هرچند نیز برفتم بوی نرسیدم چون بمنزلی دیگر رسیدم دیدم که در نماز است لرزه بر اعضای وی افتاده و اشک از چشمهای وی روان شده گفتم بروم و از وی بحلی خواهم صبر کردم تا فارغ شد چون روی بوی نهادم گفت ای شقیق بخوان این آیت را که وانی لغفار لمن تاب و امن و عمل صالحا ثم اهتدی پس مرا بگذاشت و برفت گفتم این جوان از ابدال است دو بار شد که از سر باطن من خبر داد چون بمنزل دیگر رسیدم دیدم که بر سر چاهی ایستاده است و در دست وی رکوه ایست میخواهد که آب گیرد آن رکوه از دست وی در چاه افتاد بآسمان نگریست و گفت انت ربی اذا ظمئت الماء و قوتی اذا اردت الطعام اللهم سیدی مالی غیرها فلا تفقدنیها والله که دیدم آب چاه بالا آمد دست دراز کرد و رکوه را پر آب گرفت و وضو ساخت و چهار رکعت نماز گذارد بعد ازان بجانب توده از ریگ میل کرد و بدست خود ریگ میگرفت و در رکوه میریخت و می جنبانید و می آشامید پس من پیش رفتم و بر وی سلام کردم جواب داد گفتم مرا اطعام کن از زیادتی آنچه خدای تعالی ترا اطعام کرده است گفت ای شقیق همیشه نعمتهای خدای تعالی چه ظاهر و چه باطن بما میرسد ظن خود را با خدای تعالی نیکو گردان بعد ازان رکوه را بمن داد بیاشامیدم سویق و شکر بود والله که هرگز ازان خوشتر و لذیذتر چیزی نیاشامیده بودم سیر شدم و سیراب گشتم چنانکه چند روز مرا بطعام و شراب حاجت نیفتاد بعد ازان ویرا ندیدم تا آنکه چون بمکه رسیدم دیدم که در نیمه شب در نماز ایستاده بود بخشوع تمام و گریه و زاری میکرد همه شب چنین بود چون صبح دمید نماز گزارد و طواف کرد و بیرون رفت در پی وی برفتم دیدم

که برخلاف آنکه در راه بود وی را موالی و خدم بودند و مردمان گرد وی در آمدند و بروی سلام میگفتند پرسیدم که این کیست گفتند هذا موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنهم اجمعین گفتم این عجایب و غرایب از مثل این سید عجیب و غریب نیست و از انجمله آنست که هارون الرشید علی بن یقطین را جامهای فاخر داد از انجمله دراعه بود از خز سیاه زربفت علی بن یقطین بنا بر کمال محبتی که نسبت با کاظم رضی الله عنه داشت چیزی از اموال بران جامها افزود و همه را پیش وی فرستاد و همه را قبول کرد جز دراعه که رد کرد و گفت که این را نگاه دار که ترا بکار آید بعد از ان بچند روز علی بن یقطین بریکی از غلامان خود غضب کرد و از پیش براند آن غلام پیش رشید آمد و گفت که سید من موسی بن جعفر را امام میداند و برای وی مال بسیاری فرستد و از انجمله دراعه ایست که امیر المؤمنین وی را بآن اکرام کرده بود چون رشید آنرا شنید غضب بروی مستولی شد فی الحال کماشته بطلب وی فرستاد چون حاضر شد از وی پرسید که آن دراعه را که ترا پوشانیده بودم چه کردی گفت نزدیک من است یا امیر المؤمنین گفت حاضر کن غلامی را طلبید و گفت بفلان خانه رو از سرای من و کلید آنرا از فلان کنیزک بطلب دران خانه صندوقی است سر آنرا بکشای و دران صندوق ظرفی است سر بمهر آنرا بیار غلام زود آن ظرف را حاضر کرد رشید فرمود تا مهر آنرا برداشتند آن دراعه دید به بویهای خوش معطر ساخته غضب وی فرونشست و گفت که این را بجای وی باز فرست و خوش باش که من بعد سخن کسی را در حق تو نخواهم شنید و از انجمله آنست که شخصی گفته است که در کرت اول که مهدی کاظم را رضی الله عنه ببغداد طلبید مرا فرمود که بعضی از حوایج را از بازار بخرم چون بمن نظر کرد مرا بسیار مغموم و محزون دید گفت ای فلان چیست که ترا مغموم می بینم گفتم چون مغموم نباشم که پیش این ظالم میروی و معلوم نیست که سرانجام چه خواهد بود فرمود که هیچ باکی نیست در فلان ماه و فلان روز باز خواهم آمد تو در اول شب منتظر باش دایم ماه و روز می شمردم تا آن روز که موعد بود در رسید انتظار می بردم تا نزدیک غروب هیچکس را ندیدم شیطان وسوسه در خاطر من انداخت ترسیدم که شکی در دل من راه یابد اضطرابی عظیم در من افتاد ناگاه دیدم که از جانب عراق سیاهی پیدا آمد و کاظم رضی الله عنه در پیش آن سیاهی بر بغله سوار آواز داد که ای فلان گفتم لبیک یا ابن رسول الله فرمود که نزدیک بود که شکی در دل تو افتد گفتم چنین بود پس گفتم الحمد لله که ازین ظالم بسلامتی خلاص شدی فرمود که یکبار دیگر مرا خواهند برد که خلاص نیابم و از انجمله آنست که دیگری گفته است که در مدینه مجاور بودم و خانه بکرایه گرفته بودم و

ملازمت مجلس کاظم رضی اللہ عنہ می کردم روزی بارانی عظیم آمد احرام ملازمت وی بستم
چون بروی در آمدم و سلام کردم جواب داد و فرمود کہ ای فلان بخانۂ خود باز گرد کہ خانۂ تو
بر بالای متاع تو فرود آمده است باز گشتم دیدم کہ خانہ فرود آمده است جمعی را بکری گرفتم
تا متاع مرا از زیر خاک بیرون کردند ہیچ چیز کم نشد مگر سطلی کہ بآن وضوی ساختم زمانی
سر در پیش افگند پس سر بر آورد و فرمود کہ گمان می برم کہ تو آنرا جائی فراموش کرده برو و
از کنیزک صاحب سرای خود سوال کن و بگوی کہ سطل مرا کہ تو برداشتۂ بمن باز ده کہ تو باز
خواہد داد چون باز گشتم پیش کنیزک صاحب سرای آمدم و گفتم کہ سطلی کہ در فلان جای
فراموش کرده بودم تو در آمده و برداشتۂ بمن باز ده کہ میخواہم وضو سازم او فی الحال برفت
و بیاورد و از آنجملہ آنست کہ دران وقت کہ ویرا بہ بصره می بردند نزدیک بمداین
با وی در کشتی نشستم و در عقب ما کشتی بود کہ در وی زنی بود کہ با شوہر خود زفاف کرده
و در آنجا شور و غوغائی بود فرمود کہ این چہ شور است گفتم کہ عروسی می برند چون ساعتی برآمد
شنیدم کہ فریادی بر آمد پرسید کہ این فریاد چیست گفتند آن عروس خواستہ است کہ
از کشتی آب بردارد دستوانۂ زرین از دست او در آب افتاده است فریاد کرده است فرمود
کہ کشتی را نگاہ دارید نگاه داشتند دیگر فرمود کہ ملاح ایشانرا نیز بگوئید کہ کشتی ایشان را نیز
نگاه دارد نگاه داشتند بکنار کشتی آمد و در زیر لب چیزی بخواند پس فرمود کہ ملاح ایشان را
بگوئید تا غوطہ زند و باب در آید و آن دستوانہ را بگیرد چون نظر کردیم آن دستوانہ بر روی
زمین ہمی بود و اندک آب بر بالای آن ملاح باب در آمد و آنرا بگرفت و از آنجملہ آنست
کہ دیگری گفتہ است کہ یکی از اصحاب صد دینار با من ہمراه کرد کہ پیش کاظم رضی اللہ عنہ برم
و مرا نیز چیزی بود چون بمدینہ رسیدم آب بر خود ریختم و بضاعت خود را شستم و از ان آن
شخص را نیز و مشک سوده بر آنجا پاشیدم چون بضاعت آن مرد را شمردم نود و نہ دینار
بود دیگر باز شمردم ہمان بود یک دینار دیگر از خود بشستم و بران ضم کردم و در صره کردم چنانکہ
بود و در شب بروی در آمدم گفتم جان من فدای تو باد اندک بضاعتی دارم کہ بآن تقرب
میجویم بخدای تعالی گفت بیار دتا نیز خود را پیش وی بردم پس گفتم مولای تو فلان کس
چیزی با من ہمراه کرده است گفت بیار صره را پیش وی بردم فرمود کہ بر زمین بریز بریختم
بدست خود آنرا پراگنده ساخت و دینار مرا جدا کرد و فرمود کہ وی وزن را اعتبار کرده است
نہ عدد را و از آنجملہ آنست کہ دیگری گفتہ است کہ علی بن یقطین مع کسی دیگر مرا گفتہ است
کہ بکوفہ رو و فلانی را با خود ہمراه کن و دو راحلہ بخرید و این مال را و این مکتوب را بموسی

بن جعفر برسانید من بکوفه رفتم و با آن کس دو راحله خریدیم چون بمدینه نزدیک رسیدیم جائی فرود آمدیم و چیزی میخوردیم ناگاه دیدیم که موسی بن جعفر بر استغلهٔ سوار ظاهر شد برخاستیم و بروی سلام کردیم فرمود که بیارید آنچه با شماست هرچه داشتیم پیش وی بردیم پس مکتوبات را بوی دادیم مکتوبی چند از آستین خود بیرون کرد و فرمود که این جواب مکتوبات شماست بازگردید در حفظ خدای تعالی گفتیم که زاد ما تمام شده است و مدینه نزدیک است اگر اجازت باشد زیارت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بکنیم و توشه نیز برداریم فرمود که با شما هیچ زاد باقی مانده است گفتیم آری فرمود که پیش آرید پیش آوردیم آنرا بدست مبارک خود بگرفت و فرمود که این زاد شما تا بکوفه بسنده است بازگردید در حفظ خدای تعالی باز گشتیم و آن زاد ما را بکوفه بسنده بود علی بن موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهم وی امام هشتم است و کنیت وی ابوالحسن است چون کنیت پدر وی کاظم رضی الله عنه و از کاظم رضی الله عنه آرند که فرموده است که ویرا عطا دادم کنیت خود و لقب وی رضاست

قیل لابی جعفر محمد بن علی الرضا رضی الله عنهما ان اباک سماه المامون الرضا و رضیه لولایة عهده فقال بل الله سبحانه سماه الرضا لانه کان رضا الله عزوجل فی سمایه و رضا رسوله صلی الله علیه و آله وسلم فی ارضه و خص من بین ابائه الماضین بذلک لانه رضیه المخالفون کما رضی به الموافقون و کان ابوه موسی الکاظم رضی الله عنه یقول ادعوا الی ولدی الرضا و اذا خاطبه قال یا ابا الحسن ولادت وی در مدینه بوده است روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر سنه ثلاث و خمسین و مایة بعد از وفات جده الصادق رضی الله عنه بخمس سنین و قیل غیر ذلک و وفات وی در ولایت طوس بوده است در قریه سناباد از رستاق نوقان و قبر وی در قبله قبر هارون الرشید است در قبه که در سرای حمید بن قحطبة الطائی است و ذلک فی شهر الرمضان التسع بقین منه یوم الجمعه سنه ثلاث و مائتین مادر وی ام ولد بوده است و لها اسماء سماها اروی نجمه و شمانه و ام البنین و استعمر اسمها علی تکتم گویند که وی کنیزک حمیده بود مادر کاظم رضی الله عنهما شبی حمیده مصطفی را صلی الله علیه و آله وسلم در خواب دید که فرمود که نجمه را به پسر خود موسی بخش که زود باشد که از وی فرزندی بوجود آید که بهترین اهل زمین باشد و از ام الرضا رضی الله عنها روایت کنند که گفت چون برضا حامله شدم هرگز از خود ثقل حمل نیافتم و در خواب از شکم خود آواز تسبیح و تهلیل می شنیدم هول و هیبت بر دل من غلبه میکرد بیدار می شدم هیچ آواز نمی آمد و در زمان ولادت دستها بر زمین نهاد و روی بآسمان کرد و لب مبارک می جنبانید چنانکه

کسی سخن کند و مناجات کند و یکی از خواص کاظم رضی اللہ عنہ مرا گفت کہ ہیچ دانستہ کہ از تاجران مغرب کسی آمدہ است گفتم ندانستہ ام فرمود کہ آمدہ است با وی سوار شدیم و برفتیم تا بآن مغربی رسیدیم ہفت کنیزک بر ما عرض کرد ہیچ کدام را قبول نکرد فرمود کہ دیگر عرض کن گفت دیگر نماندہ است مگر کنیزکی کہ بیمار است فرمود کہ شود کہ ویرا عرض کنی قبول نکرد پس باز گشت روز دیگر مرا فرستاد و گفت کہ ویرا بگوی کہ غایت ثمن وی چیست ہرچہ گوید بآن بخر پیش وی رفتم و پرسیدم گفت کہ از چنین و چنین کم نمی کنم گفتم کہ بانچہ گفتی خریدم گفت تو فروختم اما بگوی کہ آن مرد کہ دے با وی ہمراہ بودی کیست گفتم مردیست از بنی ہاشم گفت از کدام قبیلہ بنی ہاشم گفتم من پیش ازین نمیدانم گفت کہ ترا چیزی بگویم چون این کنیزک را از اقصی بلاد مغرب خریدم زنی از اہل کتاب مرا دید گفت این کنیزک چیست گفتم کنیزک کیست کہ از برای خود خریدہ ام گفت این کنیزک از آن قبیل نیست کہ از آن تو باشد می باید کہ این نزدیک بہترین اہل ارض باشد کہ از وی در اندک وقتی فرزندی آید کہ از شرق تا غرب مثل وی نباشد راوی گوید کہ چون ویرا آوردم اندک روزگاری پیش وی بود کہ رضا رضی اللہ عنہ متولد شد و عن موسی الکاظم رضی اللہ عنہ انہ قال رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی المنام و امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ معہ فقال رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علی ابنک ینظر بنور اللہ عزوجل و ینطق بحکمتہ یصیب ولا یخطی و یعلم ولا یجہل قد ملی حکما و علما و ہرچند انچہ بر زبانہا ماندگور است و در کتابہا مسطور از مناقب و فضایل رضا رضی اللہ عنہ اندکی است از بسیار و قطرہ ایست از بحر رضا را این مختصر را گنجائی انہا نیست لاجرم بر بعضی از کرامات و خوارق عادات اقتصار میرود و از انجملہ آنست چون مامون ویرا ولی عہد خود ساخت ہرگاہ کہ قصد ملاقات مامون کردی خادمان و حاجبان استقبال وی کردندی و پردہ را کہ بر درگاہ مامون آویختہ بودی بالا داشتندی تا وی در آمدی و آخر الامر بنا بر تقابل کہ میان اصحاب نفس و ہوا و ارباب صدق و صفا می باشد ایشانرا نفرتی از رضا رضی اللہ عنہ واقع شد با یکدیگر اتفاق کردند کہ من بعد بر قاعدہ معہود استقبال وی نکنند و پردہ را بالا بر ندارند چون دیگر بار رضا رضی اللہ عنہ آمد و ایشان نشستہ بودندی اختیار برجستند و استقبال کردند و پردہ را بالا داشتند چون وی درون رفت با یکدیگر گفتند این چہ بود کہ ما کردیم دیگر بار اتفاق کردند کہ کرت دیگر این نکنیم چون کرت دیگر آمد برخاستند و سلام کردند اما در برداشتن پردہ توقف نمودند خدایتعالی بادی برانگیخت کہ آن پردہ را برداشت بیش از انکہ ایشان برسید اشتند چون وی در آمد آن باد ساکن شد و چون قصد بیرون آمدن کرد باز آن باد برخاست

آن پرده را بالا داشت آنجماعت چون آنرا دیدند گفتند هر کرا خدای تعالی عزیز گرداند هیچکس
خوار نمی تواند کرد و بعادت معهود خود عود کردند و از آنجمله آنست که دعبل بن علی الخزاعی
رحمة الله تعالی علیه که از شعرای فصیح آن عصر بود گوید که چون من آن قصیده را گفتم که مدارس
آیات خلت من تلاوة آنرا پیش رضا رضی الله عنه بردم در خراسان در آنوقت که ولی عهد
مامون بود چون آنرا بخواندم استحسان کرد و فرمود که این را پیش هیچکس دیگر مخوان مگر که من
گویم و خبر من بمامون رسید مرا طلب داشت و احوال من پرسید پس گفت که قصیده مدارس
آیات را بخوان من تعلل کردم فرمود که رضا را رضی الله عنه حاضر کردند گفت یا ابا الحسن دعبل
را از قصیده مدارس آیات پرسیدم نخواند رضا رضی الله عنه فرمود که ای دعبل بخوان
بخواندم [illegible] استحسان نمود و پنجاه هزار درم عطا داد و رضا رضی الله عنه نیز نزدیک بآن عطا
داد من گفتم یا سیدی میخواهم که مرا از جامهای خود چیزی بخشی تا کفن [illegible] باشد مرا پیرهنی
داد که [illegible] بود و منشفه داد بغایت لطیف و فرمود که اینها را نگاهدار که ترا از آفات
[illegible] شد بعد از آن قصد مراجعت بعراق کردم در راه بعضی از کردان بیرون
آمدند [illegible] غارت کردند چنانکه با من پیرهنی کهنه ماند و لیکن به هیچ چیز چندان تاسف
نداشتم [illegible] بر آن پیرهن و منشفه و در آن سخن که رضا رضی الله عنه فرموده بود که این انگاه
که [illegible] داشته خواهی شد متفکر می بودم ناگاه دیدم که یکی از آن کردان بر اسب من
[illegible] بارانی من در بر آمد و نزدیک من بیستاد منتظر آنکه اصحاب وی جمع شوند و
این بیت [illegible] خواندن گرفت که مدارس آیات خلت من تلاوة و گریه آغاز کرد با خود گفتم
عجب است که این دزدی از کردان طریق محبت اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
می ورزد پس طمع کردم که پیرهن رضا رضی الله عنه و منشفه وی بدست من آید و برای گفتم
یا سیدی این قصیده را که گفته است گفت ترا با این چه کار گفتم مرا درین سری هست که
خواهم گفت گفت صاحب این از آن مشهورتر است که کسی نداند گفتم کیست آن گفت
دعبل بن علی شاعر آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفتم ای سیدی والله که دعبل منم و این
قصیده را من گفته ام استبعاد بسیار کرد و اهل قافله را طلب کرد و از ایشان استفسار
حال نمود همه گواهی دادند که این دعبل است هرچه از قافله گرفته بود همه را باز پس داد و هیچ نگاه
نداشت و ما را بدرقه شد و از محل خطر گذرانید پس من و آن قافله ببرکت آن پیرهن و منشفه
از آن بلا [illegible] و نگاه داشته شدیم و قصیده دعبل اینست ع ذکرت محل الربع من عرفات
فاسکبت [illegible] العینین بالعبرات ع مدارس آیات خلت من تلاوة و منزل وحی مقفر العرصات

لآل رسول الله بالخیف من منی + وبالبیت والتعریف والجمرات + دیار علی والحسین وجعفر +
وحمزة والسجاد ذی الثفنات + دیار عفاها جور کل معاند + ولم تعف بالایام والسنوات + دیار لعبد الله
والفضل صنوه + سلیل رسول الله ذی الدعوات + منازل کانت للصلوة وللتقی + وللصوم
والتطهیر والحسنات + منازل جبرئیل الامین یحلها + من الله بالتسلیم والزکوات + منازل وحی الله
معدن علمه + سبیل رشاد واضح الطرقات + منازل وحی الله ینزل حولها + علی احمد الروحات والغدوا
فاین الاولی شطت بهم غربة النوی + افانین فی الاقطار مختلفات + هم آل میراث النبی اذا انتموا +
وهم خیر سادات وخیر حماة + مطاعیم فی الاعسار فی کل مشهد + فقد شرفوا بالفضل والبرکات +
اذا لم نناج الله فی صلواتنا + بذکرهم لم یقبل الصلوات + ایمة عدل یهتدی بفعالهم + وتؤمن
منهم زلة العثرات + فیا رب زد قلبی هدی وبصیرة + وزد حبهم یا رب فی الحسنات + دیار رسول الله
اصبحن بلاقعا + ودار زیاد اصبحت عمرات + وآل رسول الله هلب رقابهم + وآل زیاد غلظ القصرات
وآل رسول الله تدمی نحورهم + وآل زیاد زینوا الحجلات + وآل رسول الله تسبی حریمهم + وآل
زیاد آمنوا السربات + وآل زیاد فی القصور مصونة + وآل رسول الله فی الفلوات + فیا
وارثی علم النبی وآله + علیکم السلام دائم النفحات + لقد آمنت نفسی بکم فی حیوتها + وانی
لارجو الامن عند مماتی + درین قصیده در بعضی روایات پنجاه بیت زیادت است و درآنجا
ذکر قبور اهل بیت کرده است و چنین روایتیست که دران قصیده چون باین بیت رسید که
وقبر ببغداد لنفس زکیة + تضمنها الرحمن فی الغرفات + رضا رضی الله عنه فرمود که ای دعبل
بدین موضع بیتی دیگر الحاق کنم که قصیده تو بآن تمام شود گفت بلی یا ابن رسول الله فرمود که
وقبر بطوس یا لها من مصیبة + الحت علی الاحشاء بالزفرات + دعبل پرسید که این قبر که خواهد بود
یا ابن رسول الله فرمود که قبر من زود بود که طوس محل آمد شدن دوستان و محبان اهل بیت
شود هر که مرا زیارت کند درین غربت با من باشد در درجه من در روز قیامت آمرزیده
و از انجمله آنست که یکی از کوفیان گفته است که از کوفه بعزیمت خراسان بیرون
آمدم دختر من حله بمن داد که این را بفروش و برای من فیروزه بخر چون بمرو رسیدم غلامان
رضا رضی الله عنه آمدند که یکی از خادمان وی فوت شده است حله که داری با فروش تا کفن
وی سازیم من گفتم که هیچ حله ندارم برفتند دیگر باره باز آمدند که مولای ما ترا سلام میرساند
و میگوید که با تو حله هست که دختر تو بتو داده است که بفروشی و فیروزه خری اینک بهای آن را
آورده ام حله را بایشان دادم و بعد از ان با خود گفتم که مسئله چند از وی بپرسم ببینم که چه جواب
میدهد چند مسئله بر جائی نوشتم و بامداد بدر خانه وی رفتم از ازدحام مردمان مجال آن نشد

که ویرا به بینیم چه جای آنکه بپرسیم متحیر ایستاده بودم ناگاه غلامی بیرون آمد و نام من برد و نوشته
بمن داد که ای فلان این جواب مسائل تست چون نگاه کردم جواب مسئلهای من بود و
از انجمله آنست که یکی از اهالی نباج گفته است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم را در خواب
دیدم که به نباج آمده است و در مسجدی که حاجیان فرود می آیند فرود آمده است پیش وی
رفتم و سلام کردم در نظر وی طبقی بود از برگ درخت خرمای بافته پر از خرمای صیحانی
رسول صلی الله علیه وآله وسلم کفی از آن خرما بمن داد بشمردم هفده بود با خود تعبیر چنان
کردم که بعدد هر خرمائی سالی خواهم زیست چون بعد از بیست روز کما بیش شنیدم که رضا
رضی الله عنه در آن مسجد فرود آمده است فی الحال بخدمت او شتافتم ویرا در همان موضع
که رسول صلی الله علیه وآله وسلم را دیده بودم یافتم طبقی بر همان صفت پیش وی نهاده
سلام کردم جواب داد و مرا نزدیک خواند و کفی خرما بمن داد بشمردم آن هفده خرما بود
گفتم یا ابن رسول الله خرما بیشتر ازین میخواهم فرمود که اگر رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیشتر
بتو بیداد من هم بیشتر بیدادم و از انجمله آنست که دیگری گفته است که ریان بن الصلت
با من گفت که میخواهم که از رضا رضی الله عنه دستوری خواهی که بر وی در آیم و امید میدارم
که مرا جامهٔ بپوشاند از جامهای خود و درمهی چند از آنها که بنام وی زده اند عطا فرماید راوی
گوید که چون پیش رضا رضی الله عنه در آمدم هنوز هیچ نگفته بودم که فرمود که ریان بن الصلت
میخواهد که در آید و امید میدارد که ویرا جامهٔ بپوشانیم و از دراهمی که بنام ما زده اند چیزی
بوی دهیم ویرا در آرید ریان در آمد ویرا دو جامه و سی درهم عطا فرمود و از انجمله آنست
که قطاع الطریق تاجری را در راه کرمان در برف گرفتند و دهان ویرا پر برف کردند زبان
وی از کار برفت چنانکه بآسانی سخن نمی توانست گفت چون بخراسان رسید شنید که
رضا رضی الله عنه در نیشاپور است با خود گفت که وی از اهل بیت نبوت است پیش وی
روم شاید که این را علاجی تواند کرد شب در خواب دید که پیش رضا رضی الله عنه آمده
طلب شفا کرد فرمود که بستان کمونی و سعتر و ملح و آنرا بآب ترکن و دو سه بار در دهن گیر که
شفا یابی از خواب در آمد و از آن خواب اعتباری نگرفت چون به نیشاپور رسید رضا رضی الله
عنه بیرون رفته بود و در بعضی رباطها نزول کرده آن تاجر بخدمت وی رفت و قصهٔ خود
را باز گفت و ذکر خواب نکرد رضا رضی الله عنه فرمود که دوای تو همانست که با تو در خواب
گفته ام گفت یا ابن رسول الله میخواهم که دیگر بار بشنوم فرمود که بستان قدری کمونی
و سعتر و ملح و بآب ترکن و دو سه بار در دهان گیر که شفا یابی آن شخص چنان کرد و شفا یافت

وازانجمله آنست که روزی در شخصی نظر کرد و فرمود که ای بنده خدای وصیت کن
بانچه میخواهی و آماده باش از برای چیزی که ازان گزیر نیست چون ازین سخن سه روز بگذشت
آن شخص بمرد وازانجمله آنست که ابو اسمعیل سندی گفته است که بر رضا رضی الله عنه
درآمدم و یک کلمه از عربی نمیدانستم بروی بلغت سند سلام گفتم وی بهمان لغت جواب داد
بعد ازان از وی سوالات کردم بزبان سندی وی از همه بهمان زبان جواب گفت چون
بیرون می آمدم گفتم من زبان عربی نمیدانم دعا کن تا خدا تعالی مرا بدانستن آن ملهم
گرداند دست مبارک بر لبهای من می مالید فی الحال بزبان عربی سخن گفتن آغاز کردم
وازانجمله آنست که دیگری گفته است که عزیمت حج کردم جاریه من برای من دو ثوب
ملحم ترتیب کرده بود که دران احرام بندم چون وقت احرام رسید مرا در خاطر دغدغه پیدا شد
که احرام در ثوب ملحم جایز هست یا نی ترک آن کردم و جامه دیگر پوشیدم چون بمکه رسیدم
بسوی رضا رضی الله عنه کتابتی کردم و همراه آن چیزی ابوی فرستادم و فراموش کردم که
درانجا از وی سوال کنم که احرام در ثوب ملحم جایز هست یا نی باوجود آنکه در خاطر داشتم
چنان بر نیامد که قاصد آمد و جواب بمکتوب من آورد و در آخر آن نوشته که هیچ باک نیست
اگر محرم جامه ملحم بپوشد وازانجمله آنست که دیگری گفته است که روزی با رضا رضی الله
عنه در حایطی بودم و با وی سخن می گفتم ناگاه عصفوری آمد و خود را پیش وی بر زمین انداخت
و بانگ میکرد و اضطراب مینمود رضا رضی الله عنه فرمود که میدانی که این عصفور چه میگوید
گفتم الله و رسوله و ابن رسوله اعلم فرمود که میگوید که درین خانه ماری درآمده است و میخواهد
که فرزندان مرا بخورد پس فرمود که برخیز و باین خانه درای و آن مار را بکش برخاستم و بآن
خانه درآمدم دیدم که ماری گرد آن خانه میگردد وی را بکشتم وازانجمله آنست که
دیگری گفته است که خاتون من حامله بود بپیش رضا رضی الله عنه درآمدم و گفتم دعا کن که
خدا تعالی وی را پسری گرداند فرمود که خاتون تو بدو فرزند حامله است چون برگشتم در خاطر
من افتاد که یکی را محمد نام نهم و یکی را علی مرا آواز داد که یکی را علی نام کن و یکی را ام عمرو
چون آن فرزندان بزمین آمدند یکی پسر بود و دیگری دختر علی و ام عمرو نام کردند روزی
از مادر خود پرسیدم که ام عمرو چه نام است مادر من گفت که نام مادر من ام عمرو بوده است
وازانجمله آنست که دیگری گفته است که در خراسان از رضا رضی الله عنه شنیدم
که میفرمود که چون مرا از مدینه طلبیدند همه عیال خود را جمع کردم و ایشان را فرمودم که بر من
بگریند تا بشنوم بعد ازان دوازده هزار درهم بر ایشان قسمت کردم و گفتم که دیگر هرگز

بسوی شما معاودت نخواهم کرد و از انجمله آنست که چون مامون بروی عرض خلافت میکرد
وی قبول نمیکرد و این استدعا و ابا مدت دو ماه برداشت آخر الامر چون مبالغه از حد گذشت
و بوعید و تهدید انجامید قبول کرد و دران باب فصلی نوشت و در آخران ثبت کرد که والجفر
والجامعة یدلان علی ضد ذلک و ما ادری ما یفعل بی و لا بکم ان الحکم الا لله یقص الحق و هو
خیر الفاصلین لکنی امتثلت امر امیر المومنین و آثرت رضاه والله یعصمنی و ایاه + +
و از انجمله آنست خوارقی که از قصه ابوالصلت هروی روایت کرده اند معلوم میشود
و آن چنانست که ابوالصلت گفته است که روزی پیش رضا رضی الله عنه ایستاده بودم
با من گفت درین قبه رو که قبر هارون الرشید درانجاست و از چهار جانب آن خاک بیار
رفتم و بموجب حکمش خاک آوردم ببویید و بینداخت و گفت زود باشد که اینجا برای من حفر کنند سنگی
ظاهر شود که اگر هر کلندی که در خراسانست بیارند آنرا نتوانند کند بعد ازان فرمود که از بالا
موضع خاک بیار آوردم فرمود که از برای من دران موضع حفر کنند و بگوی تا هفت درجه
فرو برند و در میان قبر شق کنند و اگر نگذارند بفرمای تا لحد کنند و آنرا دو ذراع و شبری سازند
که آنرا خدای فراخ گرداند چنانکه خواهد و در وقت حفر از بالای سر من تری پیدا خواهد شد بکلامی
که ترا تعلیم میکنم تکلم کن که آب بجوشد و لحد پر بر آید و دران آب ماهیان خرد بینی این نان را که
بتو میدهم خرد کن و در آب انداز تا ماهیان بخورند چنانچه هیچ نماند پس ماهی بزرگ بیرون
آید و آن ماهیان خورد را برچیند چنانکه هیچ نماند آنگاه غایب شود چون غایب شود دست
بر آب نه و بانچه گفتم تکلم کن تا آب کم شود و هیچ نماند و اینچه نکنی مگر در حضور مامون بعد ازان فرمود
که ای ابوالصلت فردا بر مامون در خواهم آمد اگر چنانچه بدر آیم و چیزی بر سر خود نپوشیده باشم
با من سخن گوی و اگر چیزی بر سر خود انداخته باشم با من سخن مگوی ابوالصلت گوید که چون رضا
رضی الله عنه بامداد کرد جامهای پوشید و منتظر بنشست تا غلام مامون بطلب او آمد بر
مامون در آمد و در پیش مامون طبقهای میوه نهاده بودند و خوشه انگور در دست داشت
و میخورد چون ویرا دید از جای خود برجست و ویرا معانقه کرد و بر میان دو چشم وی بوسه داد
و ویرا بنشاند و آن خوشه انگور را بوی داد و گفت یا ابن رسول الله ازین انگور خوبتر دیده
رضا رضی الله عنه فرمود که انگور نیکو در بهشت باشد پس مامون گفت که ازین انگور بخور
رضا رضی الله عنه فرمود که مرا معاف دار مامون مبالغه کرد و گفت مانع چیست مگر ما را متهم
میداری و آن خوشه را بستد و بعضی ازان بخورد و دیگر بار برضا رضی الله عنه داد رضا
سه دانه ازان بخورد و بینداخت و برخاست مامون گفت بکجا میروی فرمود که بآنجا که

فرستاد وی چیزی بر سر مبارک خود پوشیده بیرون آمد با وی سخن نگفتم لبسرای خود در آمد و بفرمود تا در سرای ببندند و بر فراش خود بخفت و من در میان سرای ایستادم غمگین ناگاه دیدم که جوانی در آمد خوب روی و مشک موی بسیار شبیہ رضا رضی اللہ عنہ پیش وی رفتم و گفتم از کجا در آمدی که در بستہ بود فرمود که آنکس مرا در آورد که یک ساعت از مدینہ آورد پرسیدم که تو کیستی فرمود که من حجت اللہ محمد بن علی ام پیش پدر در آمدم و مرا نیز گفت که در آی چون رضا رضی اللہ عنہ وی را بدید برخاست و معانقہ کرد و بطرف سینہ خود کشید و میان دو چشم وی بوسید و وی را در بستہ خود برد و وی نیز روی بر روی پدر خود نہاد و با وی سخنان پنہانی گفت که من ندانستم بعد از ان بر دو لب رضا رضی اللہ عنہ کفی دیدم سفید تر از برف و محمد بن علی رضی اللہ عنہما آنرا می لیسید بزبان خود پس دست در میان جامہ پدر آورد و چیزی از سینہ او مثل عصفور بیرون آورد و فرو برد و رضا رضی اللہ عنہ در گذشت محمد بن علی رضی اللہ عنہما گفت که ای ابو الصلت برخیز و از خزانہ آب و تختہ بیار گفتم در خزانہ نہ آب است و نہ تختہ فرمود که ہر چہ ترا میگویم بجای می آر در خزانہ رفتم آب و تختہ یافتم بیرون آوردم و خواستم که وی را مدد دہم فرمود که ای ابو الصلت با من کسی دیگر ہست که مدد میدہد وی را غسل کرد و فرمود که در خزانہ جامہ دانی است در وی کفن و حنوط بیرون آر رفتم آنجا جامہ دانی دیدم که ہرگز ندیده بودم بیرون آوردم وی را تکفین کرد و نماز گذارد پس گفت تابوت بیار گفتم بروم و نجار را بگویم تا تابوت را نیز اشد گفت در خزانہ رو رفتم تابوتی دیدم که ہرگز ندیده بودم آوردم و وی را در تابوت کرد و دو رکعت نماز آغاز کرد ہنوز تمام نکرده بود که تابوت از جای خود برخاست و سقف خانہ بشگافت و تابوت از آنجا بالا رفت گفتم یا ابن رسول اللہ مامون ہم درین ساعت بیاید و وی را طلب دارد با چہ گویم فرمود که خاموش باش که تابوت زود باز خواہد گشت پس فرمود که ای ابو الصلت ہیچ پیغمبرے نیست که در مشرق مرده باشد و وصی وی در مغرب بمیرد مگر که خدا تعالی میان اجساد ایشان و میان ارواح ایشان جمع کند این سخن تمام نشده بود که باز سقف خانہ بشگافت و تابوت فرود آمد و وی را از تابوت بیرون آورد و بر فراش نہاد چنانکہ گوییا وی را نشستہ اند و کفن نکرده پس بفرمود که برخیز و در بکشای بکشادم مامون و غلامان بر در بودند در آمدند گریان و اندوہگین گریبان می دریدند و طپانچہ بر سر میزدند و مامون میگفت یا سیداه فجعت بک یا سیداه بعد از ان بتکفین و تجہیز وی مشغول شدند و بفرمود تا بحفر قبر وی اشتغال نمایند من در ان موضع حاضر شدم ہر چہ رضا رضی اللہ عنہ گفتہ بود ہمہ ظاہر شد چون مامون آن آب و ماہیان بدید گفت

رضا رضی اللہ عنہ چنانچہ در حیات خود مارا عجایب مینمود در ممات خود ہم می نماید یکی از مقربان
مامون گفت میدانی کہ این اشارت بچیست اشارت بآنست کہ ملک شما ای
بنی العباس با وجود کثرت شما و طول مدت شما مثل این ماہیانست چون وقت اجلہای شما
در آید و زمان انقطاع آثار شما نزدیک گردد خدای تعالی مردی را از ما بر شما مسلط گرداند تا شما
را فانی سازد مامون گفت راست میگوئی دیگر ابو الصلت گوید کہ چون مامون از دفن رضا
رضی اللہ عنہ فارغ شد گفت آن کلام کہ گفتی مرا تعلیم کن گفتم کہ آنرا ہمان ساعت فراموش
کردم و راست گفتم فرمود کہ مرا حبس کردند مدت یکسال در حبس ماندم میشم تنگ شد
گفتم یا رب خدایا بحق محمد و آل محمد کہ مرا فرجی روزی کن ہنوز دعا تمام نکردہ بودم کہ محمد بن
علی الرضا را دیدم کہ در آمد و گفت تنگ دل شدی ای ابو الصلت گفتم آری واللہ گفت
برخیز و بیرون رو و دست بر بندہای کہ بر من بود زد ہمہ بگشاد و دست مرا گرفت و از آن سرای
بیرون آورد و حارثان و غلامان مرا میدیدند و نتوانستند کہ با من سخن گویند پس گفت برو
در ضمان خدای تعالی و ودیعت او کہ دیگر باو نرسی و او بتو نرسد ابو الصلت گوید کہ تا ابتو فیقت
مامون را ندیدم امام محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی اللہ تعالی عنہم وے
امام نہم است و کنیت وی ابو جعفر ست در کنیت و نام موافق باقر ست رضی اللہ عنہ
ولہذا او یرا ابو جعفر ثانی گفتہ اند و لقب وی تقی و جواد ست مادر وی ام ولد بودہ ست
نام وی خیزران و قیل ریحانہ و قیل کانت من اہل ماریۃ القبطیۃ ولادت وی در مدینہ
بود روز جمعہ دہ روز از رجب گذشتہ سنہ خمس و تسعین و مائۃ و وفات وی روز سہ شنبہ
شش روز از ذوالحجہ گذشتہ سنہ عشر و مائتین در عہد خلافت معتصم و قیل مات مسموما
ولکنہ ما صح و قبر وی در بغداد ست در قفای قبر جد وی کاظم رضی اللہ عنہما و از کمال
علم و فضل و ادب کہ داشت با صغر سن مامون مشغوف وی شد و دختر خود ام الفضل
را بوی داد و ہمراہ وی بمدینہ روان کرد و ہر سال ہزار ہزار درہم بوی فرستادی
وا زوی آرند کہ بعد از فوت پدر خود رضا رضی اللہ عنہ در سن یازدہ سالگی در بعضی
از کوچہای بغداد با جمعی از کودکان ایستادہ بود اتفاقاً مامون بقصد شکار بیرون رفت بر
گذر وی بر انجا افتاد ہمہ کودکان از سر راہ بگریختند و جواد رضی اللہ عنہ بر جای ایستادہ
چون مامون نزدیک رسید ویرا دید و خدای تعالی ویرا در دلہا قبولی عظیم دادہ بود بارگی
خود نگاہداشت و پرسید کہ ای کودک تو چرا با کودکان دیگر از سر راہ نرفتی بر فور جواب داد
کہ ای امیر المؤمنین راہ تنگ نیست کہ برفتن آنرا بر تو کشادہ گردانم و مرا جریمہ نیز نبود کہ

از تو بس بگریزم و حسن ظن من به تو آنست که بی جرمیه از او هیچ کس نرسانی مامون را صورت
او و تکلم او بغایت خوش آمد پرسید که نام تو چیست فرمود که محمد پرسید که فرزند کیستی فرمود که
فرزند رضا رضی الله عنه بر پدر وی ترحم و ترضی کرد و بآن جانب که سیر رفت روان شد و با خود
بازهای شکاری داشت چون از عمارات بیرون رفت بازی بر تذروی انداخت آن باز
غایب شد و غیبت وی دراز کشید بعد ازان از هوا فرود آمد و در منقار وی ماهی خرد نیم زنده بود
مامون ازان تعجب بسیار کرد و آنرا بدست خود گرفته بازگشت چون بآن موضع رسید که دران جواد رضی الله
عنه با کودکان ایستاده بود کودکان بدستور پیشتر از راه بیک سو شدند و جواد رضی الله عنه بایستاد
چون خلیفه نزدیک وی رسید گفت ای محمد فرمود که لبیک یا امیر المومنین گفت این چیست
در دست من فرمود که ان الله تعالی بمشیته فی بحر قدرته سمکا صغارا تصید بها بزات الملوک
والخلفاء فیختبر بها سلالة اهل النبوة چون مامون این سخن بشنید تعجب نمود و بسیاری بو
نگریست و گفت انت ابن الرضا حقا و انعام و احسانی که نسبت بوی داشت مضاعف
ساخت و چنین روایت کرده اند که ام الفضل به پدر خود مامون از مدینه شکایت نوشت که جواد
بر سر من سریت گرفته است و زن خواسته است مامون در جواب نوشت که ترا برای آن بوی
نداده ام که حلالی را بر وی حرام سازم می باید که بعد ازین مثل این سخنان نگوئی و بمن ننویسی
و من کلماته القدسیه قال رضا رضی الله عنه العامل بالظلم والمعین له والراضی
به شرکاء و قال رضی الله عنه العلماء یوم العدل علی الظالم اشد من یوم الجور علی المظلوم
و قال رضی الله عنه العلماء غرباء لکثرة الجهال بینهم و قال رضی الله عنه الصبر علی المصیبة
علی الشامتة بها و قال رضی الله عنه من اهل فاجرا کان ادنی عقوبته الحرمان و قال رضی الله
عنه اثنان علیلان ابدا صحیح محتمی و علیل مخلط و من جمله کرامات رضی الله عنه آنست که
چون مامون دختر خود ام الفضل را با وی نکاح کرد و همراه وی ساخت تا بمدینه برد چون بکوفه
رسید آخر روز نزول فرمود و بمسجد در آمد که در صحن آن درخت سدر بود که هنوز بار نیاورده بود
کوزهٔ آب طلبید و در بیخ آن درخت وضو ساخت بعد ازان با مردم نماز شام گذارد و چون
نماز شام گذارد در وقت بیرون آمدن بپای آن درخت رسید آن درخت میوهٔ تازه بار
آورده بود میوهٔ شیرین بی دانه مردم آنرا به تبرک میگرفتند و میخوردند و از انجمله آنست
که یکی از سلف گفته است که در عراق بودم شنیدم که کسی در شام دعوی پیغمبری کرده است
و ویرا بند آهنی نهاده اند و آورده و فلان جای محبوس است بآنجای رفتم و دربانان را
چیزی دادم و پیش وی رفتم و ویرا با عقل و فهمی تمام یافتم از وی پرسیدم که قصهٔ تو چون

بوده است گفت من مردی بودم از شام بعبادت مشغول دران مسجدی که میگویند سر مبارک امیر المؤمنین حسین را رضی اللہ عنہ آنجا نصب کرده بودند یک شب روی در قبلہ نشستہ بودم وبذکر خدای تعالی مشغول بودم ناگاه دیدم که شخصی از پیش روے من پیدا آمد و گفت برخیز برخاستم مرا اندکی راه ببرد خود را در مسجد کوفہ دیدم فرمود که میدانی که این کجاست گفتم بلی مسجد کوفہ است در نماز ایستاد و من نیز در نماز ایستادم چون از نماز فارغ شد بیرون آمد و من نیز با وی در بیرون آمدم اندکی برفت و من نیز برفتم خود را در مسجد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یافتم بر روضۂ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سلام کردم وی در نماز ایستاد و من نیز در نماز ایستادم پس بیرون آمد و من نیز بیرون آمدم اندکی برفت خود را در مکہ یافتم طواف کرد و من نیز طواف کردم پس بیرون آمد و من نیز بیرون آمدم از من غایب شد و من خود را دران موضع یافتم از شام که بعبادت مشغول می بودم ازینحال در تعجب ماندم و ہیچ ندانستم که آن که بود چون سال آینده ہمان وقت رسید باز آن شخص پیدا شد و مرا ہمراه ببرد و ہرچہ در سال گذشتہ کرده بود بجای آورد چون وقت مفارقت رسید سوگند بروی دادم که قسم بآن خدای که ترا بر انچہ مشاہده کردم قدرت داده است که مرا بگوی که تو کیستی فرمود که محمد بن علی بن موسی بن جعفر کاظم چون بامداد شد آن قصہ را با نان که بمن تردد می بودند گفتم باز گفتم خبر بوالی شام رسید مرا متہم کرد بآنکہ دعوت نبوت میکنی مرا بند برنہادند و ہمراه خود بعراق آوردند چنین که می بینی بان والی رقعہ نوشتم وعرض حال وی کردم بر پشت رقعہ نوشت که آنکس را که در یکشب ویرا از شام بکوفہ برد و از کوفہ بمدینہ و از مدینہ بمکہ و از مکہ بشام بگوید که ویرا از حبس ما خلاص دہد آن لسبار بر من گران آمد و مغموم و محزون شدم چون بامداد کردم بجانب حبس خانہ روان شدم تا ویرا ازانحال آگاه کنم لشکریان ونگاه بانان را در اضطراب تمام یافتم پرسیدم که حال چیست گفتند این شخص که دعوی نبوت کرده بود و ویرا حبس کرده بودند دوش غایب شده است نمیدانیم که ویرا زمین فرو برده است یا مرغان آسمانی بر بوده اند **وازانجملہ آنست** که چون مامون فوت شد فرمود که فرج ما بعد از گذشتن سی ماه خواہد بود چون از فوت مامون سی ماه گذشت ویرا وفات رسید **وازانجملہ آنست** که شخصی گوید است که بر جواد رضی اللہ عنہ در آمدم و گفتم که فلان صالحہ دعا رسانیده است و از جامہای شما جامہ طلبیده است که کفن وے کنند فرمود که وی ازان مستغنی شده است من بیرون آمدم و معنی آن سخن ہیچ ندانستم که چہ بود ناگاه خبر رسید که وی پیش ازین بسیزده روز یا چہارده روز مرده است **وازانجملہ آنست** که دیگری گفتہ است که بایکی از اصحاب قصد سفری داشتیم بر جواد رضی اللہ عنہ در آمدیم که وداع

کنیم فرمود که امروز بیرون مروید و تا فردا صبر کنید چون بیرون آمدم صاحب من گفت که من بیرون
نیز نرفتم که بار من بیرون رفته است من بایستادم و وی برفت شب در آن وادی کوه و
آمد سیل آمد و ایشان غرق شدند و بمرد علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی الله
عنهم وی امام دهم است کنیت وی ابو الحسن است و ویرا ابو الحسن ثالث گویند
و لقب وی هادی و عسکری مشهور است مادر وی ام ولد بوده است سمانه نام و قیل ان
امه ام الفضل بنت مامون ولادت وی در مدینه بوده است سیزدهم ماه رجب سنه اربع
عشر و مائتین و وفات وی در زمان مستنصر بود در سر من رای از نواحی بغداد روز دوشنبه
از اواخر ماه جمادی الاخری سنه اربع و خمسین و مائتین و قبر وی هم در سرای وی است که در
سر من رای بود داشت و قیل ان مشهد علی الهادی رضی الله عنه بقم و لیس بصحیح و انما الصحیح
ان مشهد فاطمه بنت موسی بن جعفر بن محمد رضی الله عنهم ببلدة قم و قد نقل عن الرضا علی بن
موسی رضی الله عنهما انه قال من زارها دخل الجنة و در مناقب هادی رضی الله
آورده اند که روزی یکی از دیه هایی که در نواحی سر من رای بود در رفته بود اعرابی ویرا طلب کرد
گفتند که بفلان ده رفته است در عقب وی رفت چون آنجا بوی رسید از اعرابی پرسید که
بچه حاجت آمده گفت من از آنانم که بر جد تو علی ابن ابی طالب تمسک نموده اند مرا دینی عظیم
که از ادای آن عاجزم بر آمده است و غیر از تو هیچکس نمیدانم که آنرا از گردن من بر دارد فرمود
که خاطر خویش خوش دار و ویرا فرود آورد چون بامداد کرد اعرابی را گفت با تو سخنی خواهم گفت
می باید که در آن مخالفت من نکنی اعرابی گفت نکنم هادی رضی الله عنه بدست مبارک خود
خطی نوشت مضمون آنکه اعرابی را مبلغ گذارکه زیادت از دین وی بود در ذمه وی دین است
و فرمود که این خط را بستان چون من بسر من رای مراجعت کنم پیش من آی و چون در میان
جماعتی نشسته باشم طلب دین خود کن و با من سخن درشت گوی البته می باید که درین امر مخالفت
نکنی اعرابی گفت نکنم و خط را گرفت چون هادی رضی الله عنه بسر من رای باز آمد و جمعی
کثیر از اصحاب خلیفه و غیرهم پیش وی حاضر آمده بودند آن اعرابی حاضر شد و خط را بیرون
آورد چنانچه هادی رضی الله عنه وصیت کرده بود مطالبه نمود و هادی رضی الله عنه با وی
نرم نرم سخن میگفت و اعتذار مینمود و وعده ادای آن میکرد خبر آن بمتوکل رسید فرمود که
سی هزار درم پیش وی برند چون پیش وی آوردند نگاه داشت تا آن اعرابی آمد فرمود که این مال
بگیر و دین خود را ادا کن و آنچه زیادت آید بر عیال خود نفقه کن و ما را معذور دار اعرابی گفت
یا ابن رسول الله و الله که آنچه من امید میداشتم از ثلث آنچه دادی کمتر بود و لکن الله اعلم

حجت محل رسالت و از انجمله کرامتهای وی آنست که متوکل بیمار شد و خراجی
بیرون آورد که اطبا از علاج آن عاجز آمدند و مشرف بر موت شد و مادر متوکل نذر کرد که اگر
متوکل شفا یابد مال بسیار از خاصهٔ خود بهادی فرستد رضی الله عنه روزی فتح بن خاقان
که از مقربان متوکل بود گفت که کسی پیش هادی رضی الله عنه می باید فرستاد شاید که وی
چیزی داند که این را نفع رساند کسی پیش وی فرستادند هادی رضی الله عنه فرمود که فلان
چیز برانجا نهید که نفع خواهد رسانید باذن الله تعالی چون آن چیز بمجلس متوکل آوردند بعضی
از حاضران استهزا کردند و بخندیدند فتح بن خاقان گفت که تجربه کردن زیان نمیدارد آن
چیز را حاضر کردند و بر خراج وی نهادند منفجر شد و آنچه دران بود بیرون آمد و خبر شفای متوکل
بمادرش بردند ده هزار دینار در صره کرد و مهر خود بران نهاد و بهادی رضی الله عنه فرستاد
متوکل تمام شفا یافت چون ازین واقعه روزی چند برآمد کسی شکایت کرد و با متوکل گفت
که در خانهٔ هادی مالی بسیار و سلاح بی شمار است متوکل سعید حاجب را گفت می باید که نیم شب
بخانهٔ وی درآئی و آنچه از اموال و سلاح یابی بگیری و وی را بیاری سعید حاجب گفته است
که نردبانی با خود همراه بردم و نیم شب ببام وی بالا رفتم و بدرجه سرای وی فرو رفتم تاریک
بود ندانستم که بکجا می باید رفت ناگاه از درون سرای آواز هادی رضی الله عنه برآمد که
ای سعید بجای خود باش تا شمعی بیاورند چندان بر نیامد که شمع آوردند فرود آمدم و پیش وی
رفتم وی را یافتم جامهٔ پشمین در بر و کلاه پشمین بر سر و سجاده از حصیر زیر پای و متوجه قبله نشسته بود
فرمود که خانها پیش تست درای بخانها درآمدم از آنچه گفته بودند هیچ نیافتم غیر از ان صره
که مادر متوکل بوی فرستاده بود همچنان بمهر بود و کیسهٔ دیگر با آن و آن نیز سر بمهر بود بعد از آن
هادی رضی الله عنه فرمود که این مصلی نیز پیش تست ببین آنرا بالا داشتم در زیر آن شمشیری
بود در غلاف همه را گرفتم و پیش متوکل بردم چون متوکل آن صره را بمهر مادر خود دید کیفیت
آن استفسار کرد گفتند که آنرا در وقت مرض تو نذر وی کرده بود متوکل فرمود که یک صره دیگر
با آن ضم کردند و کیسه و شمشیر را نیز بوی باز فرستاد و سعید حاجب گفته است که آنها پیش وی
بردم شرمنده گفتم یا سیدی بر من بسیار دشوار بود که بی اذن بسرای تو درآمدم ولیکن مامور
بودم فرمود که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و از انجمله آنست که چون
متوکل وی را از مدینه بعراق طلبید و بسر من رای رسید وی را در منزلی فرود آوردند که آن را
خان الصعالیک می گفتند و جای ناخوش بود یکی از محبان وی که وی را صالح بن سعید نام
بود بروی درآمد و گفت یا ابن رسول الله جعلت فداک این جماعت در همه امور اخفاء

قدر و اطفاء نور تو میخواهند که ترا درین منزل پر وحشت فرود آورده اند فرمود که ای ابن سعید تو هنوز درین مقامی پس بدست مبارک خود اشارت کرد و دیدم که باغهای خرم و جویهای روان و قبصرهای فیها خیرات حسان و ولدان کانهم اللؤلؤ المکنون ظاهر شد حیرت بر من غالب شد فرمود که ابن سعید ما هر جا که هستیم این با ماست ما در خان الصعالیک نیستیم و از انجمله آنست که شخصی گفته است که مرا فرزندی در راه همراه بود از وی استدعای دعائی کردم که آن فرزند را پسر باشد فرمود که چون متولد شود ویرا محمد نام کن چون متولد شد پسر بود و ویرا محمد نام کردم و از انجمله آنست که دیگری گفته است که مرا فرزندی در راه همراه بود از وی التماس آن کردم که دعا کند تا پسر باشد فرمود که بسیار دختر که از پسر بهتر باشد چون متولد شد دختر بود و از انجمله آنست که شخصی از قاضی کوفه پیش وی شکایت کرد که مرا ایذای بسیار میرساند فرمود که دو ماه دیگر صبر کن چون از آن سخن دو ماه برآمد قاضی را عزل کردند و از انجمله آنست که متوکل را خانه بود در وی مرغان بسیار که هر کس بر آنجا درآمدی از اختلاف آوازهای ایشان نه سخن کسی توانستی شنید و نه کسی سخن وی هر وقت که هادی رضی الله عنه بآن خانه درآمدی همه مرغان خاموش گشتندی و چون بیرون آمدی آغاز آواز کردندی و از انجمله آنست که مشعبدی از هند پیش متوکل آمده بود و شعبدهای غریب مینمود روزی متوکل ویرا گفت که اگر شعبده پیش آری که علی بن محمد را خجل سازی ترا هزار دینار بدهم مشعبد گفت نانی چند تنگ سبک بر مایده نهید و مرا پهلوی وی بنشاند چنان کرد هادی رضی الله عنه دست دراز کرد تا نانی بردارد آن مشعبد عملی کرد که آن نان از پیش دست وی بپرید سه بار این عمل کرد مجلسیان بخندیدند در مجلس مسوده بود بران صورت شیری کشیده هادی رضی الله عنه اشارت بآن صورت کرد که بگیر این را آن صورت شیری شد و برجست و مشعبد را فرو برد و باز بمسوده آمد هر چند متوکل درخواست کرد که مشعبد را باز گرداند قبول نکرد و فرمود که والله بعد ازین هرگز ویرا نه بینید دشمنان خدای را بر دوستان وی مسلط میگرداند پس از مجلس بیرون آمد و آن مشعبد را بعد از آن هیچکس ندید و از انجمله آنست که روزی در ولیمه بعضی اولاد خلفا بود و جمعی کثیر بتعظیم و توقیر نشسته بودند و دران مجلس جوانی بود بی ادب که حق تعظیم وی بجای نمی آورد و سخن بسیار میگفت و میخندید هادی رضی الله عنه روی بوی کرد و گفت ما هذا الضحک بملاء فیک و تذهل عن ذکر الله و انت بعد ثلث من اهل القبور آن جوان از آن بی ادبیها باز ایستاد تا چون طعام خوردند و بیرون آمدند روز دیگر بیمار شد و روز

سوم وفات یافت و از انجمله آنست که روزی دیگر در ولیمه یکی از اهل سامرا بود
بی ادبی در مجلس سخنان بیهوده میگفت و حق تعظیم وی رعایت نمیکرد فرمود که این شخص
ازین طعام نخواهد خورد و از جانب وی خبری خواهد آمد که زندگانی را بر وی تلخ گرداند چون
طعام حاضر آوردند و آن شخص دست بشست و خواست که ازان طعام تناول کند غلام
وی گریان و فریاد کنان از در درآمد که مادر تو از بام افتاده است و بر شرف موت است
زودتر خود را بانجا رسان باشد که وی را زنده دریابی آن شخص طعام ناخورده برخاست
و برفت حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا رضی الله عنهم وی امام یازدهم
است و کنیت وی ابو محمد است و لقب وی زکی است و خالص و سراج و او وی نیز چون
پدر خود بعسکری مشهور است مادر وی ام ولد بوده است نام وی سوسن و قیل غیر ذلک
بادی رضی الله عنه او را حدیث نام سهله و ولادت وی بمدینه بوده است در سنه احدی
و ثلثین و مائتین و قیل سنه اثنین و ثلثین و مائتین و وفات وی در سر من رای در سنه
ستین و مائتین و قبر وی در پهلوی پدر وی است رضی الله عنهما و وی را کرامات بسیار است
و خوارق عادات بی شمار و از انجمله آنست که محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی
بن جعفر رضی الله عنهم گفته است که معیشت بر ما بغایت تنگ شد پدر ما گفت بیا تا پیش
این مرد رویم یعنی ابو محمد زکی رضی الله عنه زیرا که وی را بجود و سماحت وصف می کنند گفتم
تو وی را می شناسی گفت من وی را نمی شناسم و هرگز ندیده ام پس بقصد وی در راه
ایستادیم پدر من در راه گفت بس حاجت مندیم بآنکه ما را پانصد درهم بدهد دویست
درهم را جامه سازیم و دویست درهم را آرد بخریم و صد درهم را در سایر اخراجات نفقه
کنیم و من با خود گفتم چه باشد که مرا سی صد درهم دهد صد درم را جامه سازم و صد درم را نفقه
کنم و صد درهم را دراز گوشی بخرم و بجانب کوهستان روم چون بدر خانه وی رسیدیم
بی آنکه کسی سخن گوید غلام وی بیرون آمد و گفت علی بن ابراهیم و پسر وی محمد درون
آیند چون در آمدیم و سلام گفتیم فرمود که ای علی ترا از ما چه باز داشت که تا این وقت
پیش ما نیامدی پدرم گفت ای سید من شرم میداشتم که با این حال پیش تو آیم چون از پیش
وی بیرون آمدیم غلام وی در عقب ما آمد و صره به پدر من داد و گفت در اینجا پانصد درهم
است دویست از برای کسوة و دویست درهم از برای آرد و صد دیگر از برای نفقه
و صره دیگر بمن داد و گفت این سی صد درهم است صد درهم از برای کسوة و صد درهم از
برای نفقه و صد درهم برای بهای دراز گوش اما می باید که بکوهستان نروی و بفلان جا بلی

روی با آنجا کرد اشارت کرد رفتم و کدخدا شدم در همان روز مرا دو هزار دینار رسید و از انجمله
آنست که دیگری گفته است که پدر من بیطار بود و چهارپایان زکی را رضی الله عنه بیطاری
میکرد و مستعین را بغله بود که هیچکس از رایضان وی را رام نتوانست ساخت و زین و لگام
نتوانست کرد تا بسواری خود چه رسد یکی از ندمای مستعین را گفت چرا نمیگوئی که حسن بن
رضا را حاضر کنند یا وی این بغله را سواری کند و رام گرداند یا این بغله وی را بکشد مستعین
وی را طلبید چون بسرای وی در آمد آن بغله را در صحن سرای داشتند پیش وی رفت و دست
بر کفل وی مالید عرق از وی روان شد بعد از آن پیش مستعین رفت وظیفه تعظیم و توقیر
بجای آورد و وی را نزدیک خود نشاند پس گفت یا ابا محمد این استر را لگام کن ابو محمد پدر
مرا گفت ای فلان آن استر را لگام کن مستعین با وی گفت که خود لگام کن ابو محمد رضی الله
عنه طیلسان نهاد و برخاست و آنرا لگام کرد و باز آمد و بجای خود نشست باز مستعین
گفت که وی را زین کن گفت ابو محمد به پدر من اشارت کرد که ای فلان آن بغله را زین کن
مستعین گفت خود زین کن دیگر بار برخاست و آن بغله را زین کرد و بجای خود باز نشست
مستعین گفت چه باشد که سوار شوی سوار شد و در صحن سرای وی را راهوار براند بی آنکه
هیچ سرکشی کند پس فرود آمد مستعین پرسید که چون یافتی این بغله را فرمود که ازین خوبتر
بغله ندیده ام مستعین آنرا پیش وی کشید زکی رضی الله عنه پدر مرا گفت که آنرا بگیر و ببر
پدر من آنرا گرفت و بی آنکه هیچ سرکشی کند ببرد و از انجمله آنست که دیگری گفته است
که پیش زکی رضی الله عنه از فقر شکایت کردم تازیانه بدست داشت زمین را بآن بکاوید
و سبیکه زر سواری پانصد دینار بیرون آورد و بمن داد و از انجمله آنست که دیگری
گفته است که در زندان بودم از تنگی زندان و گرانی قید بزکی رضی الله عنه شکایتی نوشتم
و میخواستم که از تنگدستی خود چیزی نویسم اما شرم داشتم و ننوشتم در جواب من نوشت
که امروز نماز پیشین را در خانه خود خواهی گذارد نماز پیشین مرا از زندان بیرون آوردند
و نماز در خانه خود گذاردم ناگاه دیدم که قاصد وی آمد و برای من صد دینار آورد و همراه
آن کتابتی و در آنجا نوشته که هر وقت ترا حاجتی باشد آنرا طلب کن و شرم مدار که آنچه
طلب کنی بآن خواهی رسید و از انجمله آنست که دیگری گفته است که بوی رقعه نوشتم
و در آنجا از وی مسئله پرسیدم و میخواستم که از حمای ربع نیز سوال کنم اما فراموش کردم
و ننوشتم وی بمن نوشت که جواب مسئله تو اینست و میخواستی که از حمای ربع نیز بپرسی
و فراموش کردی این آیت را که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم بر کاغذی بنویس و

پس بر گردن محموم بیاویز چنان کردم آن محموم شفا یافت و از انجمله آنست که دیگری گفته است که پیش وی نشسته بودم جوانی خوبروی درآمد با خود گفتم که این کیست زکی رضی الله عنه فرمود که این پسر عم غانم است صاحب سنگ پاره که آبای من همه خاتم خود بران سنگ پاره نهاده اند و مهر برآمده است پیش من نیز آمده است تا من نیز مهر خود بران نهم پس روی بآن جوان کرد و گفت سنگ پارهٔ خود را بده سنگ پاره بیرون آورد و بوی داد خاتم خود را بر موضعی نهاد که ساده بود و نقش نداشت و مهر برآورد و گویا که حالا میخوانم این نقش را که الحسن بن علی بود بعد ازان چون آنجوان بیرون آمد ازوی پرسیدم که تو هرگز ویرا دیدهٔ گفت والله دیرگاه بود که آرزوی دیدار وی داشتم درین ساعت جوانی آمد که ویرا ندیده بودم گفت برخیز و درآی درآمدم و از انجمله آنست که دیگری گفته است که بوی کتابتی کرده ام و در انجا از معنی مشکوة پرسیدم و خاتون من حامله بود درخواستم که ویرا دعای خیر کند و فرزند ویرا نام نهد در جواب نوشت که مشکوة قلب محمد ست صلی الله علیه وآله وسلم و از حال خاتون و فرزند هیچ ننوشت و در آخر کتاب این بود که عظم الله اجرک و اخلف علیک خاتون من فرزندی زاد مرده بعد ازان حامله شد و پسری آورد محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا رضی الله عنهم وی امام دوازدهم است و کنیت وی ابو القاسم است و لقبه الامامیة بالحجة والقایم والمهدی والمنتظر و صاحب الزمان و هو عندهم خاتم الاثنی عشر اماما و انهم یزعمون انه دخل السرداب الذی بسر من رای و امه تنظر الیه فلم یخرج الیها و ذلک فی سنة خمس وستین ومائتین وقیل فی سنة ست وستین ومائتین وهو الاصح فاختفی الی الآن علی زعمهم مادر وی ام ولد بوده است صقیل نام وقیل سوسن وقیل نرجس وقیل غیر ذلک و ولادت وی در سر من رای بوده است فی الثالث والعشرین من رمضان سنة ثمان وخمسین ومائتین حلیمه عمه ابو زکی رضی الله عنه گفته است که روزی پیش ابو محمد رضی الله عنه درآمدم فرمود که ای عمه امشب در خانه ما باش که خدای تعالی ما را خلفی خواهد داد من گفتم این فرزند از که خواهد بود که در نرجس هیچ اثر حمل نمی بینم فرمود که ای عمه مثل نرجس همچون مثل ام موسی است علیه السلام که حمل وی جز وقت ولادت ظاهر نخواهد شد آنشب آنجا بودم چون شب به نیمه رسید برخاستم و تهجد گذاردم و نرجس نیز تهجد گذارد بعد ازان با خود گفتم که وقت فجر نزدیک رسید و آنچه ابو محمد گفت ظاهر نشد ابو محمد رضی الله عنه از مقام خود آواز داد که ای عمه تعجیل مکن با آن خانه که نرجس آنجا بود بازگشتم مرا در راه پیش آمد

لرزه بروی افتاده وی را بسینهٔ خود باز گرفتم و قل هو الله احد و انا انزلناه و آیة الکرسی بروی
خواندم از شکم وی آواز آمد که هر چه من خواندم فرزند وی نیز بخواند بعد ازان دیدم که خانه
روشن شد نظر کردم فرزند وی بر زمین آمده بود و در سجده افتاده وی را برگرفتم ابو محمد رضی الله
عنه از حجرهٔ خود آواز داد که ای عمه فرزند مرا پیش من آر پیش وی بردم وی را بر کنار خود نشاند و
زبان در دهان وی کرد و فرمود که سخن گوی ای فرزند من باذن الله تعالی گفت بسم الله
الرحمن الرحیم وَنُرِیدُ اَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْاَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ اَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِینَ
بعد ازان دیدم که مرغان سبز ما را فرو گرفتند ابو محمد رضی الله عنه یکی ازان مرغان سبز را بخواند
و گفت خذه فاحفظه حتی باذن الله فیه فان الله بالغ امره از ابو محمد رضی الله عنه پرسیدم که
این مرغ که بود و این مرغان دیگر کیانند فرمود که آن جبرئیل و دیگران ملایکهٔ رحمتند بعد ازان
فرمود که یا عمه وی را بمادر وی باز گردان کی تقر عینها و لا تحزن و لتعلم ان وعد الله حق و لکن
اکثرهم لا یعلمون وی را پیش مادر وی بردند و چون متولد شد ناف بریده بود و ختنه کرده بر ذراع
ایمن وی مکتوب بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا روایت کرده اند
که گفته است چون متولد شد بدو زانو در آمد و انگشت سبابه بجانب آسمان برداشت پس
عطسه زد و گفت الحمد لله رب العالمین و از دیگری آرند که گفته است بر ابو محمد زکی رضی الله
عنه در آمدم و گفتم یا ابن رسول الله خلیفه و امام بعد از تو که خواهد بود بخانه در آمد پس بیرون
آمد و کودکی بر دوش گرفته که گوئیا ماه شب چهارده بود در سن سه سالگی پس فرمود که ای
فلان اگر نه تو پیش خدای تعالی گرامی بودی این فرزند خود را بتو نمودمی نام رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم و کنیت وی هو الذی یملا الارض قسطا کما ملئت جورا
و ظلما و از دیگری آرند که گفته است روزی بر ابو محمد رضی الله عنه در آمدم و بر دست
راست وی خانه دیدم پرده بآن فرو گذاشته گفتم یا سیدی صاحب این امر بعد ازین که
خواهد بود فرمود که آن پرده را بردار برداشتم کودکی بیرون آمد در کمال طهارت و پاکیزگی
بر رخسارهٔ راست وی خالی و گیسوان گذاشته آمد و بر کنار ابو محمد رضی الله عنه نشست
ابو محمد رضی الله عنه فرمود که اینست صاحب شما بعد ازان از زانوی وی برخاست ابو محمد
رضی الله عنه وی را گفت یا بنی ادخل الی الوقت المعلوم بآن خانه در آمد و من بوی نظر
میکردم پس ابو محمد رضی الله عنه مرا گفت برخیز و به بین که درین خانه کیست بخانه در آمدم
هیچکس را ندیدم و از دیگری آرند که گفته است که معتضد مرا با دو کس دیگر طلبید و گفت
حسن بن علی در سر من رای فوت شده است زود بروید و خانه وی را فرو گیرید و هر که در خانه

وی ببینید سر وی را بمن آرید رفتیم و بسرای وی در آمدیم سرائی دیدیم در غایت خوبی و پاکیزگی
که گویا حالی از عمارت آن فارغ شده بودند در آنجا پرده دیدیم فرو گذاشته پرده را برداشتیم
سردابی دیدیم بآنجا در آمدیم دریائی دیدیم در اقصای آن حصیری بر روی آب انداخته مردی
بر خوبترین صورتی بر بالای آن حصیر در نماز ایستاده بما هیچ التفات نکرد یکی از آن دو نفر که
با من بودند سبقت گرفت و خواست که پیش وی رود در آب غرق شد و اضطراب میکرد
تا آن زمان که من دست وی گرفتم و خلاص گردانیدم بعد از آن آن دیگر خواست که پیش رود
وی را نیز همان حال پیش آمد وی را نیز خلاص کردم من حیران بماندم پس گفتم ای صاحب خانه
از خدای تعالی عذر میخواهم والله که من ندانستم که حال چیست و بکجا می آئیم از آنچه کردم
بخدای تعالی باز گشتم هر چند گفتم بمن هیچ التفات نکرد باز گشتیم و پیش معتضد رفتیم و قصه
را باز گفتیم گفت این سر را پوشیده دارید و الا بفرمایم که شما را گردن زنند و چون بعضی
احوال وی را دانستی بدانکه شیعه امامیه مر ورا دو غیبت اثبات میکنند یکی غیبت قصری
یعنی کوتاه‌تر و آن از زمان ولادت وی است تا زمان انقطاع سفارت و دیگری
غیبت طولی یعنی درازتر و آن از زمان انقطاع سفارت است تا آن زمان که خدای تعالی
ظهور وی را مقدر ساخته است و در غیبت قصری وی را سفیران اثبات میکنند یکی بعد از دیگری
که واسطه بوده اند میان وی و سایر خلایق که حاجات و سوالات ایشان را بوی رفع میکرده اند
و جواب آن می آورده و آن سفارت بر شخصی علی بن محمد نام ختم شده است و وفات وی
در سنه ست و عشرین و ثلثمائة بوده است و از وی آرند که پیش از وفات خود بشش روز
توقیعی بیرون آورد که محمد بن الحسن العسکری رضی الله عنهما نوشته است و نسخه اینست

بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک
وبین ست ایام فاجمع امرک ولا توص الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة
التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی وذلک بعد طول الامد وقسوة القلوب وامتلاء الارض
وسیاتی من شیعتی من یدعی المشاهدة الا فمن ادعی المشاهدة قبل خروج السفیانی والصیحة
فهو کذاب مفتر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم چون روز ششم رسید فوت شد و هیچ کس
وصیت سفارت نکرد و بعد از آن وقت غیبت طولی در آمد الی ما شاء الله تعالی و این طایفه
را در مدت غیبت قصری از وی حکایات بسیار است و از آن جمله آنست که یکی از اهالی
نواحی حله که اسمعیل نام داشت ریشی بر آمد که همه اطبای حله و بغداد از علاج آن عاجز
آمدند و گفتند که علاج آن جز بقطع آن ممکن نیست و در قطع آن خطر است زیرا که بعرق الحل که

از قطع آن حیات منقطع میگردد و نزدیک است اسمعیل گفته است که چون از اطبا مایوس
شدم عزیمت مشهد شریف سر من رای کردم بعد از زیارت ایمه رضی الله عنهم بسرداب
در آمدم و از خدای تعالی استغاثت جستم و از ایمه استمداد نمودم و بعضی از شب قیام
نمودم و چند روز آنجا بسر بردم یک روز بکنار دجله رفتم و غسل کردم و جامه پاک پوشیدم
و بمشهد شریف متوجه شدم دیدم که از آنجانب چهار سوار پیدا شدند شمشیرها بسته یکی نیزه
در دست داشت و یکی در میان ایشان فرجی در بر گمان بردم که مگر از شرفای مشهد اند
چون بمن رسیدند سلام کردند جواب دادم آن نیزه دار بر طرف یمین فرجی دار بایستاد و
آن دوی دیگر بر طرف یسار وی پس آن صاحب فرجی مرا گفت که تو فردا بجای خود
پیش اهل خود خواهی رفت گفتم آری فرمود که پیش آی که ریش ترا ببینم پیش رفتم دست دراز
کرد و ریش مرا بیفشرد و بسیار درد کرد آن نیزه دار مرا گفت افلحت یا اسمعیل من تعجب کردم
که نام مرا چون دانست پس گفتم افلحنا و افلحتم انشاء الله تعالی آن نیزه دار گفت این امام
است پیش دویدم و ویرا در بر گرفتم و زانوی ویرا ببوسیدم پس روان شد و من نیز روان
شدم مرا گفت باز گرد گفتم من هرگز از تو جدا نخواهم شد بار دیگر گفت که باز گرد که مصلحت
آنست که باز گردی همان جواب گفتم صاحب نیزه گفت که شرم نمیداری که امام دو بار ترا
گفت که باز گرد و تو مخالفت میکنی بایستادم چون مقداری برفت روی باز پس کرد و فرمود
که چون ببغداد رسی مستنصر ترا خواهد طلبید زنهار که از وی هیچ قبول نکنی چندان بودم که
از نظر غایب شدند بعد از آن بمشهد آمدم و از احوال آن سواران پرسیدم گفتند که از شرفا
این نواحی بوده اند من گفتم که امام بود پرسیدند که امام صاحب نیزه بود یا صاحب فرجی گفتم
صاحب فرجی گفتند ریش خود را بوی نمودی گفتم آری آنرا بیفشرد و آن بر ران راست
من بود برهنه کردم هیچ اثر نمانده بود از دهشتی که داشتم در شک افتادم که شاید بر ران
دیگر بوده باشد آنرا نیز برهنه کردم هیچ اثر نبود مردم بر من ازدحام کردند و پیراهن مرا بدریدند
خادمان مشهد مرا بخانه در آوردند و از مزاحمت مردم خلاص کردند چون ببغداد رسیدم
این خبر ببغداد رسیده بود مردم بر من ازدحام کردند چنانکه نزدیک بود که کشته شوم بعد از آن
مرا پیش مستنصر بردند قصه را از من پرسید باز گفتم گفت که ویرا هزار دینار بدهید گفتم نمیگیرم
زیرا که امام مرا وصیت کرده است که از وی چیزی نگیری مستنصر بگریست از پیش وی
بیرون آمدم و هیچ نگرفتم هذا ما قالوه و فی جامع الاصول فی اشراط الساعة و علاماتها ابن
مسعود رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال لو لم یبق من الدنیا الا یوم

واحد لطول الله ذلك اليوم حتى يبعث الله رجلا منى او من اهل بيتى يواطى اسمه اسمى واسم
ابى وكنيته الارض قسطا وعدلا كما مليئت ظلما وجورا وفى اخرى لا تنقضى الدنيا حتى يملك
العرب من اهل بيتى رجل يواطى اسمه اسمى اخرجه ابو داود رحمة الله تعالى عليه وفى جامع الاصول
ايضا ابو اسحق رضى الله عنه قال قال على رضى الله عنه ونظر الى ابنه الحسن رضى الله عنه
فقال ان ابنى هذا سيد كما سماه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وسيخرج من صلبه رجل
يسمى باسم نبيكم صلى الله عليه وآله وسلم يشبهه فى الخلق ولا يشبهه فى الخلق ثم ذكر قصة يملاء
الارض عدلا اخرجه ابو داود ولم يذكر القصة وقال صاحب الفتوحات المكية رضى الله عنه
فى ذكر المهدى وانه يكون معه ثلثمائة وستون رجلا من رجال الله الكاملين اعلم ايدك الله
تعالى وايانا ان الله تعالى خليفة يخرج وقد استلئت الارض جورا وظلما فيملاها قسطا
وعدلا ولو لم يبق من الدنيا الا يوم واحد لطول الله تعالى ذلك اليوم حتى يلى هذا الخليفة
من عترة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من ولد فاطمة رضى الله عنها تواطى اسمه اسم
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وكنيته كنيته جده الحسن بن على رضى الله عنهما يبايع
بين الركن والمقام يشبه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فى الخلق بفتح الخاء وينزل
فى الخلق بضم الخاء لانه لا يكون احد مثل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم سنى منه والله تعالى
يقول فيه وانك لعلى خلق عظيم ثم قال يبايعه العارفون بالله تعالى من اهل الحقائق عن شهود
وكشف بتعريف الهى رجال الهيون يقيمون دعوته وينصرونه هم الوزراء يحملون اثقال
المملكة ويعينونه على ما تقلده الله تعالى ثم قال وان الله تعالى يستوزر له طائفة خباهم فى
مكنون غيبه اطلعهم الله سبحانه كشفا وشهودا على الحقائق وما هو امر الله عليه من عباده
فبمشاورتهم يفصل ما يفصل وهم العارفون الذين عرفوا ما ثمه وما هو فى نفسه يعرف من
الله تعالى قدر ما يحتاج اليه مرتبته ومنزلته لانه خليفة مسدد يفهم منطق الحيوان يسرى عدله
فى الانس والجان وقال الشيخ علاء الدولة احمد بن محمد السمنانى قدس سره فى ذكر الابدال
والاقطاب وقد وصل الى الرتبة القطبية محمد بن الحسن العسكرى رضى الله تعالى عنه وعن
آبائه الكرام ايمة اهل بيت الطهارة وهو اذا اختفى دخل فى دائرة الابدال وترقى يتدرج
طبقة طبقة الى ان صار سيد الافراد وكان القطب على بن الحسين البغدادى فلما جاز
بنفسه ودفن فى شونيزية صلى عليه محمد بن الحسن العسكرى رضى الله عنهما وجلس مجلسه وبقى
فى الرتبة القطبية تسع عشرة سنة ثم توفاه الله تعالى اليه بروح وريحان واقام مقامه عثمان
بن يعقوب الجوينى الخراسانى وصلى هو وجميع اصحابه عليه ودفنوه فى مدينة الرسول صلى الله

علیہ وآلہ وسلم فلما جاء الجوینی بنفسہ جلس احمد کوجک من ابناءہ عبد الرحمن بن عوف رضی اللہ عنہ مجلسہ وکان توفی فی النجم وصلی علیہ وقبورہم الاصنعۃ بالارض غیر مشرفۃ ولا لاسنمۃ لا یرحما غیرہم وہم پرورد نہاکل ستناء وچون حضرت حق سبحانہ وتعالی توفیق اتمام بیان بعضی احوال واقوال وکرامات وخوارق عادات ایمہ اہل بیت رضوان اللہ علیہم اجمعین داد باز رجوع بذکر بعضی از صحابہ کرام رضی اللہ عنہم اجمعین کردہ میشود ومی باید کہ فضیلت وکمال وولایت وکرامت اہل بیت را منحصر درین دوازدہ تن ندانی واگرچہ ایشان بمزید فضیلت وکمال اختصاص اشتہار یافتہ اند زیرا کہ اہل فضیلت وکمال از اہل بیت بسیار بودہ اند چہ در طبقات ایمہ مذکورین وچہ متاخر از ایشان وبعضی از متاخران در کتاب نفحات الانس در طبقات صوفیہ مذکور شدہ اند چون ابراہیم سعد علوی وسیدی عبد القادر گیلانی وغیرہما قدس اللہ ارواحہم والتوفیق من اللہ سبحانہ **سعید بن زید بن عمرو بن نفیل رضی اللہ عنہما** وی از عشرۂ مبشرہ است کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ایشانرا بآنکہ از اہل بہشت اند بشارت دادہ است آوردہ اند کہ زنی پیش بعضی از اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد واز سعید بن زید رضی اللہ عنہ شکایت کرد کہ زمین مرا گرفتہ است ودر انجا بنائی ساختہ ویرا بگوی کہ زمین مرا بمن گذارد وگرنہ از دست وی در مسجد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فریاد خواہم کرد آن صحابی آن سخن را بسعید رضی اللہ عنہ گفت فرمود کہ سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول من اخذ شبرا من الارض بغیر حقہ یطوقہ اللہ یوم القیمۃ من سبع ارضین گو آن زن بیا وانچہ میگوید کہ حق وی است از ان زمین بگیر وبعد از ان گفت اللہم ان کانت کذبت علی فلا تمتہا حتی تعمی بصرہا وتجعل منیتہا فیہا آن خبر را بآن زن رسانیدند آمد وبنای سعید را رضی اللہ عنہ خراب کرد وبرای خود عمارتی آغاز نہاد چندان برنیامد کہ کور شد چون شب برخاستی کنیزک خود را بیدار ساختی تا دست وی گرفتی وبہرجا کہ خواستی ببردی یک شب کنیزک را بیدار نساخت وتنہا بیرون آمد ودر چاہ افتاد بامداد ویرا در چاہ یافتند مردہ **عباد بن بشر واسید بن حضیر رضی اللہ عنہما** انس رضی اللہ عنہ گفتہ است کہ عباد بن بشر انصاری واسید بن حضیر انصاری پیش رسول بودند صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در شبی سخت تاریک چون ہردو بیرون آمدند عصای یکی از ایشان روشن شد چنانکہ در روشنی آن سیر فتند چون راہ از یکدیگر جدا شد عصای آن دیگری نیز روشن شد وہریک بروشنائی عصای خود برفتند **عمار بن یاسر رضی اللہ عنہ** امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ گفتہ بودہ است کہ در سفری بودیم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عمار بن یاسر را

باب آب فرستاد شیطان در صورت بندهٔ سیاه میان وی و آب حایل شد عمار وی را بگرفت و
بر زمین زد گفت مرا بگذار تا من نیز ترا بگذارم که آب برداری وی را بگذاشت دیگر بار پیش
آب حایل شد عمار باز وی را بر زمین زد باز گفت مرا بگذار تا ترا بگذارم عمار وی را بگذاشت دیگر بار
پیش آب حایل شد باز عمار وی را بر زمین زد باز گفت مرا بگذار تا ترا بگذارم بگذاشت و وی
نیز بوعده وفا کرد و عمار آب گرفت هنوز عمار نیامده بود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که شیطان در صورت بندهٔ سیاه میان عمار و آب حایل شد و خدا تعالی عمار را ظفر داد
امیر المومنین علی رضی الله عنه گوید که عمار را گفتیم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم چنین و
چنین گفت گفت والله اگر من میدانستم که وی شیطان است وی را می‌کشتم ولیکن قصد
کردم که بینی وی را بدندان بگزم اما از بینی وی بوی ناخوش می‌آمد **العلاء بن الحضرمی**
رضی الله عنه وی از مهاجرین است و عامل رسول بود صلی الله علیه وآله وسلم بر بحرین
ابو هریره رضی الله عنه گفته است که از علاء بن الحضرمی رضی الله عنه سه چیز مشاهده کردم که
از هیچکس مشاهده نکرده‌ام نه پیش از وی و نه پس از وی و هر یک از آن عجب‌تر است یکی آنکه
بکنار دریا رسیدیم فرمود که نام خدای تعالی بگوئید و بدریا درآئید نام خدای تعالی گفتیم و بدریا
درآمدیم و بگذشتیم و هیچ چیز را آب تر نکرد مگر کفهای پای شتران ما را و دیگر آنکه چون از دریا بگذشتیم
به بیابانی رسیدیم تشنگی بر ما غلبه کرد و آب نداشتیم وی را آگاه کردیم دو رکعت نماز گذارد و دعا
کرد مقدار سپری ابر پیدا آمد و چندان ببارید که همه سیراب شدیم و آب برداشتیم و سوم آنکه
چون وفات کرد بر وی نماز گذاردیم و خشت بر قبر وی نهادیم بعد از آن یاد ما آمد که بندهای
کفن وی را نگشاده‌ایم خشت‌ها را برداشتیم و وی را در لحد نیافتیم و آورده‌اند که در بصره سنگ ریزه
در گوش کسی رفت و بسماخ وی رسید چنانکه خواب شب و قرار روز را از وی ببرد و همه اطبا
از معالجهٔ وی عاجز آمدند پیش یکی از اصحاب حسن رضی الله عنه رفت و حال بگفت گفت اگر
چیزی ترا نفع رساند دعای علاء بن الحضرمی خواهد بود که در دریا و بیابان بآن دعا کرد آن شخص
پرسید که آن دعا کدام است رحمک الله فرمود که یا علی یا عظیم یا حلیم یا علیم راوی گوید که چون
آن شخص آن دعا را بخواند فی الحال آن سنگ ریزه از گوش وی آواز کنان بیرون افتاد و
سخت بر دیوار خورد **ابو امامهٔ باهلی رضی الله عنه** وی آخرین اصحاب رسول الله است
صلی الله علیه وآله وسلم که در شام باقی مانده بود نقل از وی آنست که گفته است رسول صلی الله علیه
وآله وسلم مرا بجماعتی فرستاد تا ایشان را باسلام دعوت کنم از این اسلام قبول نکردند تشنه شدم
از ایشان آب طلبیدم ندادند و گفتند ترا همچنین میگذاریم تا از تشنگی بمیری عبائی داشتم

سوی را آنجا کشیدم و در آفتاب گرم بخفتم در خواب دیدم که آینده آمد و در دست وی قدحی از
آبگینه که هرگز مردم از آن قدحی خوبتر ندیده اند و در آن قدح شربتی که هرگز از آن شربت لذیذتر
نچشیده اند آنرا بمن داد بیاشامیدم چون فارغ شدم بیدار گشتم والله که از آن وقت باز که
آن شربت را آشامیده ام هرگز تشنه و گرسنه نشده ام و هم از وی آرند که کنیزک وی گفته است
که ابو امامه تصدق را دوست میداشت و از برای صدقه دینار و درهم و هرچه از خوردنیها بدست
وی می افتاد ذخیره میکرد چون سایلی می آمد بوی میداد روزی در خانهٔ وی هیچ نبود مگر سه دینار
سایلی آمد یکدینار بوی داد و دیگری آمد یکدینار بوی داد و دیگری آمد یکدینار بوی داد من
در غضب شدم که در خانه برای ما هیچ نماند بر فراش خود بخسپید من در خانه بروی به بستم
چون بانگ نماز پیشین گفتند من ویرا بیدار کردم بمسجد رفت و روزه داشت چیزی قرض
کردم و از برای وی شامی مهیا کردم و چراغی روشن کردم و سفره بنهادم و نزدیک بفراش
وی شدم تا آنرا بگسترم دیناری چند دیدم آنجا نهاده با خود گفتم که اعتماد برین دینار تا
آن تصدق کرد آنرا بشمردم سی صد دینار بود آنرا هم آنجا بگذاشتم چون از نماز خفتن باز گشت
و دید آنچه آماده کرده بودیم حمد خدای تعالی گفت و در روی من تبسم کرد چون طعام خورد گفتم
خدای تعالی ترا بیامرزاد که آوردی آنچه آوردی و آن دنانیر را پیش نهادم گفت این چیست
گفتم آنچه اینجا نهاده بودی از دنانیر فزع کرد و گفت ویحک این چیست گفتم مرا با بن علم
نیست آنرا یافتم همچنین که می بینی فزع وی زیادت شد خالد بن ولید رضی الله عنه
ابو بکر رضی الله عنه گفته است که پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم ذکر خالد بن الولید میرفت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سیف من سیوف الله سله الله علی الکفار و از وی
آرند که چون ابو بکر رضی الله عنه ویرا در وقت خلافت خود بجانب حیره فرستاد اهل حیره شخصی را
عبد المسیح نام پیش وی فرستادند و برسم هدیه مقداری زهر که اثر وی در یک ساعت ظاهر
میشود با وی همراه کردند چون عبد المسیح آن زهر را پیش وی آورد از وی پرسید که این چه چیز
است گفت سم ساعت خالد رضی الله عنه آنرا بر کف دست خود نهاد و گفت بسم الله و
بالله رب الارض و السماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه داء پس آنرا بیاشامید عبد المسیح
بقوم خود باز گشت و گفت با وی مصالحه کنید که زهر یکساعته را خورد و هیچ ضرر نیافت این
کاریست که ایشانرا آمده است و هم از وی آرند که روزی در لشکر خود می گشت لشکری را دید
که خنیک شراب همراه دارد پرسید که این چه چیز است جواب داد که این سرکه است خالد رضی الله
عنه سه بار گفت اللهم اجعله خلا چون آن شخص آن خنیک را بر اصحاب خود رسانید سر بگشادند

دیدند که سرکه است گفتند که ویحک این چه چیز است که آورده گفت والله من خمری آوردم امیر
شما را در راه دیدم گفتم سرکه است وی دعا کرد سه بار که خدای تعالی آنرا سرکه گرداند خدای تعالی
دعای ویرا اجابت کرد **عبدالله بن عمر الخطاب رضی الله عنهما** وی بزرگترین فرزندان
عمر بود رضی الله عنه در مکه ایمان آورد و هنوز بالغ نشده بود و با پدر خود بمدینه هجرت کرد و وفات
وی در مکه بود در وقت رمی جمار مردم ازدحام کردند چیزی بر میان دو انگشت پای وی آمد
جراحت شد و ورم کرد و بدان بمرد و کان ذلک سنة اربع وسبعین وقیل سنة ثلث وسبعین
وهو ابن اربع وثمانین سنة از وی آرند که در سفری بود جماعتی گرد آمده بودند پرسید که این
چیست گفتند اینجا شیری است که مردم را از راه باز داشته است از مرکب خود فرود آمد و
بسوی آن شیر رفت و بدست خود ویرا بیسود و بروایتی ویرا سیلی زد و از راه دور کرد و فرمود
که سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول انما یسلط علی ابن آدم من یخافه ولو ان
ابن آدم لم یخف الا الله تعالی لم یسلط علیه غیره **عبدالله بن عباس رضی الله**
عنهما ولادت وی در شعب بود وقتی که بنی هاشم در آنجا محصور بودند و ذلک قبل الهجرة
بثلاث سنین و وقتی که رسول صلی الله علیه وآله وسلم وفات یافت وی سیزده ساله بود و وی
گفته است که دو بار جبرئیل را دیده ام و دو بار رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرا دعا کرده است
که خدای تعالی مرا حکمت دهد توفی رضی الله عنه بالطایف سنة ثمان وستین وهو ابن احدی
وسبعین میمون مهران گوید که در طایف در جنازه ابن عباس رضی الله عنهما حاضر بودم چون
آنرا بنهادند که نماز گذارند مرغی سفید آمد و بمیان کفن وی درون رفت هرچند ویرا طلب
کردند نیافتند و چون ویرا دفن کردند و قبر وی بینباشتند آوازی شنیدم و صاحب آواز را
ندیدم که میخواند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی و
ادخلی جنتی و هم از وی آرند که روزی بمسجد میرفت ویرا در راه زنی جمیله پیش آمد در نفس خود
میلی بوی باز یافت گفت اللهم انک جعلت لی بصری نعمة وقد خشیت ان یکون علی نقمة
فاقبضه انت چشم وی پوشیده شد چون بمسجد میرفت برادرزاده داشت که ویرا می برد و
در پیش اسطوانه روی بقبله میکرد و میرفت و با کودکان بازی میکرد هرگاه که ویرا حاجتی پیش
آمدی آن کودک را تنبیه کردی یکروز ویرا احتیاج بوضو شد آن کودک را طلب داشت
ببازی مشغول بود نیامد ترسید که فضیحت شود گفت اللهم انک جعلت لی بصری نعمة و
خشیت ان یکون علی نقمة فسألتک فقبضته اللهم وقد خشیت الفضیحة چشم وی بینا شد
و بمنزل خود باز گشت راوی گفت که من ویرا هم نابینا دیدم و هم بینا **عمران بن حصین رضی الله عنه**

وفات وی در بصره بوده است سنه ثلث وخمسین ابن سیرین رحمه الله گفته است که در
بصره از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم هیچکس نبود که بر عمران بن حصین تقدم بوده باشد
سی سال شکم وی درد میکرد هر چند وی را گفتند که آنرا داغ میباید کرد قبول نکرد تا آخر چون
دو سال بوفات وی ماند داغ کرد مطرف رحمه الله گوید که بر عمران بن حصین ملایکه سلام
می گفتند چون داغ کرد ترک سلام کردند چون آن داغ نیک شد و اثر آتش برفت مرا گفت
آنکس که بر من سلام میکرد عود کرد و دیگر سلام می کند حمزة بن عمرو الاسلمی رضی الله عنه
از وی آرند که در یکی از سفرها با رسول بود صلی الله علیه وآله وسلم در شبی که بسیار تاریک بود
شتر ها بر مید و متاعهای ایشان بیفتاد انگشتان حمزة بن عمرو رضی الله عنه چون چراغ
روشن شد چنانکه هر چه از شتران افتاده بود یافتند و بر شتران بار کردند سلمان فارسی
رضی الله عنه وی از اصفهان بوده است کنیت وی ابو عبدالله است امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه وی را والی مداین ساخت و در وقت خلافت عثمان رضی الله عنه در مداین
وفات کرد قال اهل العلم بالسیر کان سلمان من المعمرین ادرک وصی عیسی بن مریم علیهما السلام
ومات مائتین وخمسین سنه ویقال اکثر از انس بن مالک رضی الله عنه روایت کنند که گفت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که السباق اربعة انا سابق العرب وصهیب سابق الروم
وسلمان سابق الفرس وبلال سابق الحبشه ورسول صلی الله علیه وآله وسلم در روز خندق در
حق وی فرموده است که سلمان منا اهل البیت از وی آرند که چون وفات وی نزدیک
رسید خاتون خود را گفت که مقداری مشک داشتم چه کردی آنرا در آب کن و بر هم زن و
آن آب را در حوالی سر من بپاش که حالی قومی خواهند آمد که نه از انس اند و نه از جن خاتون
وی گفته است که چون آنچه فرمود بجای آوردم و بیرون رفتم از درون خانه آواز آمد که السلام
علیک یا ولی الله السلام علیک یا صاحب رسول الله چون در آمدم دیدم که روح وی
مفارقت کرده است و بر روی فراش خود چنان خفته است که گوییا در خواب است سعید بن
مسیب از عبدالله بن سلام رضی الله عنه روایت کرده است که وی گفته که روزی سلمان
رضی الله عنه با من گفت ای برادر من هر کدام از ما که بیشتر وفات کند می باید که خود را در خواب
فرا آن دیگری نماید من گفتم این میتواند بود و مرده را اختیار آن هست که خود را در خواب
فرا آن دیگر نماید فرمود که آری روح بنده مومن سرگذاشته است هر جا که بخواهد از زمین میرود و
روح کافران در سجین محبوس است بعد از آن چون سلمان رضی الله عنه وفات کرد روزی
در میان روز قیلوله میکردم چون چشم من گرم شد ناگاه دیدم که سلمان رضی الله عنه آمد و گفت

السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته من گفتم وعلیک السلام ورحمة الله یا ابا عبد الله کیف وجدت
نفسک قال بخیر او علیک بالتوکل فنعم الشیء التوکل رد ده ثلث مرات طفیل عمرو الدوسی
رضی الله عنه از وی آرند که گفته است بعد از بعثت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بمکه رفتم بعضی از مردمان قریش پیش من آمدند و گفتند ای طفیل ببلاد ما آمده و این مرد یعنی
محمد صلی الله علیه وآله وسلم در میان ما ظاهر شده است جماعت ما را متفرق ساخت و کار ما را
از انتظام انداخت قول وی حکم سحر دارد برادر را از برادر جدا می سازد و زن را از شوهر
دور می اندازد می ترسیم که آنچه از وی بما و قوم ما رسیده است بتو و قوم تو نیز برسد زنهار که
با وی سخن نکنی و گوش بسخن وی نداری چندان مبالغه کردند که عزیمت کردم که با وی قطعا
سخن نگویم و از وی هیچ نشنوم تا غایتی که چون بمسجد حرام میرفتم گوش خود را از پنبه استوار میکردم
تا سخن وی نشنوم بامدادی بمسجد حرام درآمدم دیدم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم نزدیک
خانه نماز میگذارد نزدیک وی بیستادم چون خدای تعالی خواسته بود که کلام وی بشنوم
کلامی شنیدم بسیار خوب با خود گفتم من مردی شاعر و زیرکم حسن و قبح کلام را نیکو می شناسم
پیش وی روم اگر نیک گوید قبول کنم و گرنه ویرا بگذارم چون بخانهٔ خود باز گشت در عقب
وی برفتم و بر وی درآمدم و گفتم ای محمد قوم تو مرا چندان از استماع کلام تو ترسانیدند که گوش
خود را به پنبه استوار کردم چون خدای تعالی خواسته بود که بشنوم شنیدم کلام نیکو آنچه داری
بر من عرضه کن اسلام بر من عرضه کرد و قرآن بر من خواند والله که هرگز کلامی از آن نیکوتر نشنیده
بودم اسلام آوردم و شهادت گفتم بعد از آن گفتم یا رسول الله من در میان قوم خود مطاع
و فرمان روایم میخواهم که بقوم خود باز گردم و ایشان را باسلام خوانم دعا کن تا خدای تعالی
مرا علامتی و آیتی دهد که چون قوم خود را باسلام خوانم مرا عون و مددی باشد رسول صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که اللهم اجعلنی له آیة پس بسوی قوم خود روان شدم چون بایشان نزدیک
رسیدم میان دو چشم من نوری پیدا آمد و همچون چراغ می درخشید گفتم خداوندا این آیت را
در غیر روی من ظاهر گردان که می ترسم که قوم من گویند که این تغییریست که در صورت وی
از جهت مفارقت دین پیدا شده است آن نور بسر تازیانهٔ من منتقل شد و چون قندیل
آویخته می درخشید چندگاه در میان ایشان بودم اندکی از ایشان بیش ایمان نیاوردند پیش
رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمکه باز آمدم و گفتم یا رسول الله بر دوس دعای بد کن که زنا در میان
ایشان بسیار شده است رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اللهم اهد دوسا پس مرا گفت
بقوم خود باز گرد و ایشان را باسلام دعوت کن برفتم و در میان ایشان می بودم و ایشان را باسلام

دعوت میکردم چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہجرت کرد و غزوات بدر و احد و خندق واقع
شد در غزوۂ خیبر با جمعے کہ اسلام آوردہ بودند بوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پیوستم و تا فتح مکہ
باوی بودم مرا فرستاد بذی الکفین کہ صنمی بود تا ویرا بسوزم رفتم و آن صنم را بسوختم و بسوی
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باز آمدم و تا روز وفات وی باوی بودم و ہم از وی آرند کہ چون
بعد از وفات رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عرب مرتد شدند با جماعت مسلمانان بجانب یمامہ
متوجہ شد با اصحاب گفت کہ در خواب چنان دیدم کہ سر مرا تراشیدند و مرغی از دہان من بیرون
پرید و زنی مرا دید و بفرج خود درون برد و پسر من مرا طلب کرد و نیافت اصحاب گفتند خیر
خواہد بود وی گفت من تعبیر این کردہ ام تراشیدن سر آنست کہ سر خواہم اما دو مرغ کہ
از دہان من بیرون پرید روح منست کہ مفارقت خواہد کرد و آن زن کہ مرا بفرج خود درون برد
زمین ست کہ قبر من در وی خواہد بود و مرا در آنجا پنہان خواہند ساخت و اما طلب پسر من مرا
آنست کہ وی نیز بسیار جہد کند تا چون من بشہادت رسد اما وبرا اینجا میسر نشود طفیل
رضی اللہ عنہ یوم الیمامہ شہید شد و پسر وی عمرو بن الطفیل را جراحت بسیار رسید اما صحت
یافت و در خلافت عمر رضی اللہ عنہ عام الیرموک شہید شد **سفینہ مولی رسول صلی اللہ**
علیہ وآلہ وسلم وی گفتہ ست کہ مرا ام سلمہ رضی اللہ عنہا آزاد کرد بشرط آنکہ ما دام کہ رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در حیات باشد خدمت وی کنم من گفتم واللہ کہ اگر تو این شرط نکنی تا
زندہ ام در خدمت وی خواہم بود و در روایت آمدہ ست کہ وی دہ سال خدمت کرد از وی
پرسیدند کہ نام تو چیست گفت من نام خود نمیگیرم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرا سفینہ
نام نہادہ ست پرسیدند کہ چرا تو را سفینہ نام نہاد فرمود کہ روزی رسول صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم با اصحاب بیرون آمدند متاعہای ایشان گرانی کرد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود
کہ کسای خود را بگستر بگستردم متاعہای ہمہ را در آنجا نہاد پس مرا گفت بردار کہ تو سفینہ
آن روز بر من بار کردندی بار شتری و ہمچنین تا ہفت بار شتر در بر من گران نیامدی و از وی
آرند کہ گفت روزی در کشتی نشستم کشتی بشکست و من بر تختہ پارہ بماندم موج مرا بہ بیشہ
انداخت کہ در آنجا شیری بود گفتم یا ابو الحارث من سفینہ ام مولای رسول صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم سر خود را بر سم تواضع فرود آورد و پہلوی خود را بر من بزد و مرا براہ دلالت میکرد چون
براہ رسیدم نرم نرم آوازی میکرد دانستم کہ مرا وداع میکند **حسان بن ثابت رضی اللہ**
عنہ از وی آرند کہ چون جبلۂ غسانی کہ مرتد شدہ بود و بقیصر روم پیوستہ و از آل جفنہ
بود ہمراہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ برای حسان رضی اللہ عنہ

هدیه فرستاد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه حسان را طلبید چون حسان رضی الله عنه بدر خانه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه رسید بنشست و سلام کرد و گفت یا امیر المؤمنین بدرستی که من بوی عطایای آل جفنه می شنوم از نزدیک تو امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت آری ای حسان جبلهٔ غسانی بهای تو چیزی فرستاده است راوی گفته است که والله که من هرگز فراموش نمیکنم آن عجبی که از حسان دیدم که بوی آل جفنه را استنشاق کرد بی آنکه ویرا از آن خبری بوده باشد عمرو بن مرة الجهنی رضی الله عنه از وی آرند که چون اسلام آورد از رسول صلی الله علیه وآله وسلم درخواست کرد که مرا بقوم من فرست شاید که خدا تعالی بسبب من ایشانرا بدولت اسلام مشرف گرداند چنانکه مرا بسبب تو باین دولت مشرف گردانید چون بقوم خود رسید همه اجابت کردند جز یک کس که گفت یا عمرو بن مرة امر الله عیشک که بارا میفرمائی که ترک خدایان خود کنیم و مخالفت دین پدران خود ورزیم و در مذمت عمرو بیتی چند گفت عمرو رضی الله عنه گفت الکاذب منی و منک امر الله عیشه آن شخص نمرد تا لب و دندان وی نریخت و چنان بشد که طعم طعام در نمی یافت و چشم وی کور و زبان وی گنگ گشت اهواد رضی الله عنه وی در مرض موت وصیت کرد که ویرا دو جامه کفن کنند ویرا در دو جامه و قمیصی کفن کردند چون بامداد کردند دیدند که آن قمیص بر بالای آن چوبی است که جامها بران می اندازند و در تردد افتادند که این همان قمیص است یا نه به خیاطی که آن را دوخته بود نمودند گفت والله که این همان قمیص است که ویرا با آن در قبر کردند ابو قرصافه رضی الله عنه رسول صلی الله علیه وآله وسلم ویرا گلیمی پوشانیده بود مردم بوی می آمدند ایشانرا دعای خیر میکرد و برکت میخواست اثر آنرا در خود می یافتند وی در عسقلان بود و پسر وی قرصافه در روم بغزا رفته بود هرگاه که صبح شدی ابو قرصافه از عسقلان آواز دادی باواز بلند که یا قرصافه یا قرصافه الصلوة الصلوة قرصافه از بلاد روم جواب دادی که لبیک یا ابتاه اصحاب وی گفتندی ویحک که را جواب میدهی قرصافه گفتی پدر خود را سوگند برب الکعبه که مرا از برای نماز بیدار میکند وی گفته است که از رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که میگفت هر که شب به بستر خود در آید سوره تبارک بخواند و بعد از آن چهار بار بگوید که اللهم رب الحل والحرام ورب البلد الحرام ورب المشعر الحرام بحق ایة انزلتها فی شهر رمضان بلغ روح محمد منی تحیة وسلاما خدای تعالی برانگیزد دو فرشته تا پیش محمد روند صلی الله علیه وآله وسلم تا آنرا بوی بگویند محمد صلی الله علیه وآله وسلم گوید که و علی فلان بن فلان منی السلام ورحمة الله وبرکاته انس بن مالک الانصاری رضی الله عنه کنیت وی ابا حمزه است و ده سال

خدمت پیغمبر کرد صلی الله علیه وآله وسلم چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه آمد وی ده ساله
بود وی آخرین کسی است که ببصره وفات کرد از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم محمد بن
سیرین ویرا غسل کرد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم ویرا دعا کرد بکثرت مال و ولد و طول حیات
و بمغفرت وی گفته است که درختهای خرمای من هر سال دو بار بر میدهد و از صلب من صد فرزند
کم دو فرزند یا گفت صد و دو فرزند بیرون آمده است و چندان حیات یافتم که مرا حیات نام
نهادند و آن چهارم را که مغفرت است امید میدارم و روی انه عمر مائة الا سنة وقیل انه مات
ابن مائة وثلث سنین وقیل سبع سنین و از وی آرند که برزگر وی آمد و گفت یا با حمزه زمینهای
تو تشنه شده است وضو ساخت و نماز گذارد و دعا کرد ابر پاره پیدا شد و زمین ویرا بپوشید و
ببارید چندانکه زمین وی پر شد و این در تابستان بود و بعد از آن غلام خود را بفرستاد که ببیند
که باران تا کجا رسیده است خبر آورد که از زمینهای تو نگذشته است ثابت بن قیس
رضی الله عنه وی گفته است که سریه بیرون آمدیم ناگاه جاسوسان اعدا را دیدیم روی
در گریز آوردیم اسپ یکی از اصحاب ما بلغزید و بر ران وی افتاد و ران وی خرد بشکست
چنانکه گوئی دانهای خرما بود پس ما خواستیم که ویرا بر چهارپائی دیگر بار کنیم تن بآن در نداد و گفت
مرا می کشید ویرا بگذاشتیم و ما یک شب و یک روز رفتیم ناگاه از عقب رسید پای وی نیک
شده چنانکه نظر کردم بر پای وی هیچ اثر جراحت نیافتم پنداشتی که سالی بر آن گذشته است
گفت که آینده آمد بر اسپی سفید سوار دست بر ران من فرود آورد و فرمود که بخوان که فان
تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم جراحت من روی بر آورد
و نیک شد تمیم الداری رضی الله عنه وی در وقتی که رسول صلی الله علیه وآله وسلم از تبوک
بازگشته بود با جماعتی [illegible] آمد و اسلام آورد و از وی آرند که در مدینه در حره آتشی پیدا آمد
در وقت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه پیش تمیم داری آمد و گفت برخیز و پیش این آتش رو
تمیم گفت یا امیر المؤمنین من کیستم و من چیستم عمر رضی الله عنه چندان مبالغه کرد که تمیم برخاست
و هر دو بسوی آن آتش روی نهادند راوی گوید که من نیز در عقب ایشان روان شدم تمیم
را دیدم که بدست خود اشارت میکرد و آتش را میراند تا آنزمان که آن آتش بدر غاره در آمد و تمیم
نیز در عقب آتش در آمد و عمر رضی الله عنه میگفت لیس من رأی کمن لم یره زید بن خارجه
رضی الله عنه نعمان بن بشیر رضی الله عنه گوید که زید بن خارجه رضی الله عنه تندرست مردم
مدینه بود ناگاه دردی در گلوی وی پیدا شد میان ظهر و عصر وفات کرد و ویرا آنجا بخوابانیدم و بر وی
کسائی پوشیدم چون بمسجد رفتم نماز دیگر و شام گذاردم کسی خبر آورد که زید بن خارجه

بعد از وفات عمر میگوید بتعجیل پیش وی رفتم جمعی از انصار پیش از من آنجا حاضر شده بودند
چون بنشستم شنیدم که میگفت یا بزبان وی میگفتند که عمر امیرالمؤمنین رضی الله عنه اجلد قوم بود باک
نمیداشت از آنکه در راه خدای تعالی ملامتی بوی رسد مردم را منع کرد از آنکه قوی ایشان ضعیف
را بخورد و بعد از آن بیان حال امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه کرد و از اختلافات و فتنهائی که در آخر خلافت
وی واقع شد خبر داد بعد از آن از بهشت و دوزخ و اصحاب آنها چیزها گفت چون خاموش شد
از حاضران پرسیدم که پیش از آنکه من بیایم چه گفته بود گفتند که بر همین طریقه از احوال رسول
صلی الله علیه و آله و سلم و احوال امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه خبر داده بود از امرای انصاریه
رضی الله عنه انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که بعیادت جوانی از انصار رفتیم و وی
مادری داشت سال خورده و نابینا شده هنوز ما بر سر بالین وی بودیم که وی بمرد جامه بر روی
وی پوشیدیم و با مادر وی گفتیم که خدای تعالی ترا درین مصیبت اجر دهاد گفت پسر من بمرد
گفتیم آری گفت خدایا اگر تو میدانی که بسوی تو و پیغمبر تو هجرت کرده ام تا در هر سختی فریادرس
من باشی بار این مصیبت را امروز بر من مپسند انس رضی الله عنه گوید که ما هنوز بیرون نرفته بودیم
که وی جامه از روی خود برداشت طعام خورد و ما نیز با وی طعام خوردیم زایده کنیزک
عمر بن الخطاب رضی الله عنهما گوید که روزی نزدیک رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در آمد و بروی سلام گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا زایده چرا به نزدیک من دیر دیر
می آئی تو موفقه و من ترا دوست میدارم گفت یا رسول الله امروز بعجبی آمده ام گفت آن
چیست گفت بامداد بطلب هیزم بیرون رفتم چون خرمه ببستم و بر سنگی نهادم تا برگیرم سواری دیدم
که از آسمان بزمین آمد و بر من سلام گفت و گفت پیغمبر را از من سلام گوی و بگوی که رضوان
خازن بهشت گفت که بشارت باد مر ترا که بهشت بر امتان تو بسه قسمت کرده اند که گروهی
بی حساب به بهشت در روند و با گروهی حساب آسان کنند و گروهی را بشفاعت تو بخشند
این بگفت و قصد آسمان کرد و از میان آسمان و زمین بمن التفات کرد مرا دید که آن خرمه بر
نمی توانستم داشتن گفت یا زایده آن خرمه بر سنگ بگذار و مر سنگ را گفت آن خرمه را
با زایده بخانه عمر بر آن سنگ روان شد و خرمه هیزم را همی آورد تا بدر خانه عمر رضی الله عنه
رسول صلی الله علیه و آله و سلم برخاست و با زایده بدر خانه عمر آمد اثر آمد و شد سنگ بدیدند
رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت الحمد لله که خدای تعالی مرا از دنیا بیرون نبرد تا رضوان مرا
بآمرزش امت من بشارت نداد و خدای تعالی زنی را از امت من بدرجه مریم رسانید رکن
سابع در ذکر شواهد و دلایل که از تابعین و تبع تابعین تا طبقه صوفیه رحمهم الله تعالی ظاهر

شده است قصه ربیع اخو ربعی بن خراش رضی الله عنه ربعی بن خراش گفته است که
ما چهار برادر بودیم و ربیع از همه نماز بیشتر میگذارد و روزه میداشت در روزهای گرم وی
وفات کرد روی ویرا پوشیدیم و گرد وی بنشستیم و کسی فرستادیم که از بازار برای وی
کفن بخرد ناگاه دیدیم که روی خود را بگشاد و گفت السلام علیکم حاضران گفتند و علیک السلام
بعد از مردن سخن میگوئی گفت نعم لقیت ربی بعدکم فلقیت ربا غیر غضبان واستقبلنی بروح
وریحان واستبرق الا وان ابا القاسم صلی الله علیه وسلم ینتظر الصلوة علی فعجلوا ولا تؤخرونی
چون این خبر بعائشه رضی رسید فرمود که از رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که گفت از امت
من کسی بعد از مردن سخن خواهد گفت و وی از بهترین تابعین خواهد بود و هم از وی آرند که سوگند
خورده بود که هرگز نخندد مگر یادام که داند که بازگشت وی کدام خواهد بود از بهشت و دوزخ
گویند که وی نخندید مگر بعد از موت غاسل وی گفته است که در آن وقت که ویرا غسل میکردم
همیشه بر روی سر تبسم میکرد و وارثی از سلف آرند که گفت همسایه داشتم نصرانی وفات کرد
در میان آنکه نصاری ویرا غسل میکردند راست بنشست و گفت مسلمانرا پیش من آواز
دهید چون آنرا بشنیدم پیش وی رفتم گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله
امدا ازان در ساعت بمرد ویرا غسل کردیم و نماز گذاردیم و در مقابر مسلمانان دفن کردیم
ابو مسلم الخولانی رحمة الله تعالی علیه وی هرگز سخن دنیی نگفتی و چون با کسی نشستی که
سخن دنیی گفتی از مجلس وی برخاستی روزی بمسجدی درآمد جمعی دید نشسته امیدوار شد که
شاید بذکری و سخن خیری مشغول باشند پیش ایشان بنشست ناگاه یکی از ایشان گفت
غلام من از تجارت آمد و چندین سود آورد و دیگری گفت جهاز غلام خود ساخته ام و بفلان
سفر میرود ابو مسلم رحمة الله در میان ایشان نگریست و گفت میدانید که مثل من و مثل شما
چیست همچون کسی است که ویرا بارانی عظیم گرفته است ناگاه دید که درگاهی پیدا شد و در
بزرگ بر آنجا نشانده با خود گفت بدین در روم تا چندانکه باران باز ایستد چون درآمد آن خانه
سقف نداشت من نیز پیش شما بنشستم که شاید از شما ذکری و خیری سر بر زند شما خود اهل دنیا
بوده اید آورده اند که چون اسود عنسی در یمن دعوی پیغمبری کرد ابو مسلم خولانی را طلبید و گفت
تو گواهی میدهی که من رسول خدایم ابو مسلم گفت نمی شنوم اسود گفت گواهی میدهی که محمد رسول
خدای است گفت آری چند بار سخن را مکرر کرد جواب همین گفت بفرمود تا آتشی عظیم برافروختند
و ابو مسلم را در آتش انداختند ویرا هیچ گزندی نرسید اسود را گفتند ویرا دور کن وگرنه اعتقاد
تابعان ترا فاسد خواهد آورد ویرا فرمود تا از زمین کوچ کند بمدینه رفت و رسول صلی الله علیه

و آله و سلم وفات کرده بود و ابوبکر رضی الله عنه بخلافت نشسته بمسجد در آمد و نماز گذارد امیر المؤمنین
عمر وی را دید پیش آن رفت و پرسید که از کدام قومی گفت از اهل یمن پرسید که چه کرد آن مرد که
آن کذاب وی را در آتش انداخت گفت انا عبد الله بن ثوب بود عمر رضی الله عنه گفت سوگند
بخدای تعالی بر تو که تو ادی گفت آری وی را در کنار گرفت و بگریست و وی را پیش ابوبکر برد
رضی الله عنه و میان خود و ابوبکر رض بنشاند و گفت الحمد لله الذی لم یمتنی حتی ارانی فی امت
محمد صلی الله علیه و آله و سلم من فعل به کما فعل بابراهیم خلیل الرحمن صلوات الله علیه و هم از وے
آرند که وی را جاریه بود روزی از وی پرسید که ای ابومسلم چند گاه هست که پیوسته زهر در طعام
تو میکنم و نمی بینم که ترا از ان ضرری رسد ابومسلم گفت چرا چنین کردی گفت من جاریه جوانم
نه مرا فراش خود نزدیک میگردانی و نه مرا بکسے دیگر مے فروشی ابومسلم گفت من هر گاه که میخواهم
که طعام خورم این دعا را میخوانم که بسم الله خیر الاسماء بسم الله لا یضر مع اسمه داء رب الارض
و السماء و هم از وی آرند که هر گاه بقصد غزا بروم رفتی بآبی عظیم رسیدی که از شدت آن گذشتن
معهود نبودی با همراهان خود گفتی بگذرید باسم الله تعالی و در پیش ایشان روان شدی و ایشان
در عقب وی از ان آب بگذشتندی گاه بودی که آب برکاب ایشان نرسیدی چون از آب
بگذشتندی با مردمان گفتندی هیچ چیز از شما آب نبرده است هر چه برده است من ضامنم یکروز
کسی بقصد توبره در آب انداخت و با وی گفت که توبره مرا آب برد ابومسلم وی را گفت دنباله
من بیا چون مقداری برفتند دیدند که آن توبره در چوبی آویخته است فرمود که برو و توبره خود را
بگیر و هم از وی آرند که درهمی داشت ببازار رفت تا آرد خرد سایلی بروی الحاح بسیار کرد
چند جا رفت تا از ان سایل خلاص یابد آن سایل در مقابله وی ایستاد درهم را بوی داد و
توبره که همراه داشت بکارخانه درود گران برد و از چوب ریزه که از اره ایشان ریخته بود پر کرد و
سر آنرا ببست و بخانه برد و پنهان از اهل خود بخانه در آورد و بیرون رفت اهل وی آن توبره را
دید سر بگشاد دید که پر آرد سفید است خمیر کرد و نان بپخت چون مدتی برآمد مسلم رحمه الله از اهل خود
ترسان بخانه در آمد اهل وی آن نان و طعامی که داشت پیش وی نهاد بخورد چون فارغ شد
پرسید این از کجا بود گفت از ان آردی که آورده بودی ابومسلم رحمة الله هیچ نگفت و هم از وے
آرند که هر گاه بمنزل خود در آمدی چون بمیان سرای رسیدی تکبیر گفتی خاتون وی نیز تکبیر
گفتے و چون بخانه در آمدی تکبیر گفتی وی نیز تکبیر گفتی و شرایط خدمت بجای آوردی و طعام
پیش وی نهادی روزی زنی با اهل وی گفت که تو خاتون ابومسلم خولانی اگر وی با معاویه
سخن میگوید وی را خادمی میدهد و چندان عطا میدهد که معاش شما بخیر گذرد و چون شب شد ابومسلم

بخانه آمد و تکبیر گفت اهل وی موافقت نکرد و بطریقه معهود وظیفه خدمت بجای نیاورد دانست
که ویرا کسی بفساد آورده است گفت بار خدایا هر که اهل مرا بفساد آورده است چشم ویرا نابینا
گردان آن زن در خانه خود نشسته بود و چراغ نبوده با حاضران گفت که چراغ بمرد گفتند نی گفت
انا لله چشم من نابینا شد و چون دانست که آن بسبب دعای ابومسلم شده است پیش وی
می آمد و اظهار توبه میکرد و استدعای دعا میکرد تا آن وقت که ابومسلم رحمة الله علیه دعا کرد که
بار خدایا اگر راست میگوید چشم ویرا بینا گردان خدای تعالی چشم ویرا بینا گردانید و هم از وی
آورده اند که گاهی که آهوان بر وی میگذشتند کودکان ویرا می گفتند ای ابومسلم دعا کن تا خدای
آهوانرا باز دارد تا ما بدست بگیریم وی دعا کردی و خدای تعالی ایشانرا از رفتن باز داشتی
تا کودکان بدست بگرفتندی **عامر بن عبد قیس رحمة الله علیه** از وی آورده اند که چون
عطای خود بگرفتی در طرف ردای خود کردی و هیچ یک از مساکین از وی چیزی طلب نداشتی
مگر آنکه بدادی چون بخانه رسیدی آنرا پیش اهل خود انداختی آنرا بشمردندی همان بودی که در
اول بود و هیچ کم و زیاده نیامدی و هم از وی آورده اند که روزی قومی ویرا مهمانی کردند چون کوچ
میکردند مشک ویرا پر شیر کردند چون مقداری راه برفت با خود گفت این شیر از برای خوردنست
وقتی که بوضو حاجت افتد چه خواهم کرد باز گشت و آن قوم را گفت که شیر را بستانید و آب پر
کنید چنان کردند هرگاه که میخواست که وضو سازد آب بیرون می آمد و هرگاه که میخواست که
بیاشامد شیر بیرون می آمد و از وی آورده اند که هر وقت که نماز گذاردی شیطان بصورت ماری
متمثل شدی و بزیر پیراهن وی درآمدی و از آستین بیرون آمدی وی از آن هیچ متغیر
نشدی ویرا گفتند چرا این مار را از خود دور نمیکنی گفت از خدای تعالی شرم میدارم که از غیر
وی بترسم و والله که من آگاه نمی شوم آن وقت که به پیراهن من درون می آید **زاذان**
کندی رحمة الله تعالی علیه تابعی کوفی بود روزی گفت خداوندا من گرسنه ام از روزن
نانی فرو افتاد مانند سنگ آسیابی **زراره بن اوفی رحمة الله تعالی علیه** تابعی بصری
بود روزی در مسجد امامت میکرد چون باین آیت رسید فاذا نقر فی الناقور بیفتاد و بمرد
سعید بن مسیب رحمة الله تعالی علیه آورده اند که بعضی امرا که والی مدینه شده بود
بمدینه آمد علی بن الحسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله رضی الله عنهم و جمعی دیگر از قریش
بدیدن وی آمدند آن والی روی با ایشان کرد که سعید بن مسیب کدام است از شما علی بن الحسین
رضی الله عنهما فرمود که وی مسجد را لازم گرفته است و بصحبت امرا نمی رود گفت که این حسین بن
علی بن ابی طالب و قاسم که پسر محمد بن ابوبکر صدیق است و سالم که پسر عبد الله بن عمر است پیش من

می آید وسعید بن مسیب نمی آید والله که گردن ویرا بخواهم زد و سه بار مکرر کرد علی بن الحسین
رضی الله عنهما بگو که بدین سبب مجلس بر ما تنگ شد چون بیرون آمدیم پیش سعید بن مسیب
رفتیم و قصه را بوی باز گفتیم و گفتیم اگر بعمره میروی وقت است گفت مرا در عمره نیتی در خاطر نیفتاده است
گفتیم بخانهٔ بعضی عزیزان و برادران رو گفت باین منادی که روزی پنج بار ندا میکند چکنم والله
که هرگز مرا ندا نخواهد کرد تا این که بوی خواهم آمد پس گفتیم در مسجد از آنجا که می نشینی بجای دیگر
نقل کن زیرا که ترا در جای تو خواهند طلبید گفت مجلس سامی گذارم که مرا دران خوشی
داده است از خیرات و طاعت گفتم ای برادر من تو نمی ترسی گفت چون پرسیدی خدایتعالی
میداند که من از هیچ چیز از غیر وی نمی ترسم لیکن اوّل آنچه میگویم و اوسط آن و آخر آن حمد و ثنای
خدای تعالی است و درود بر محمد صلی الله علیه و آله وسلم و از خدایتعالی درمیخواهم که مرا برین والی
فراموش گرداند مدتی آن امیر در مدینه بود و بعد از آن عزلش کردند و عزیمت شام کرد چون چند منزل
از مدینه بیرون آمد روزی غلام وی ویرا وضو میداد غلام را گفت یکساعت باش نمی بینی رسوائی
و شرمندگی من از علی بن الحسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله که من در پیش ایشان سوگند
خوردم که گردن سعید بن مسیب را بزنم و والله که از آن وقت تا این زمان در هیچ ساعتی از ساعات
شب و روز بیاد من نیامده است غلام گفت آنچه خدایتعالی بتو خواست بهتر از آنست که تو بخود
خواسته بودی و هم از وی آرند که گفته است که در ایام حره که یزیدیان بر مدینه مسلط شده بودند
و بسیاری از مهاجرین و انصار را بقتل آوردند غیر از من در مسجد رسول صلی الله علیه و آله وسلم
هیچکس نبود هرگاه که وقت نماز شدی از روضهٔ شریفه آواز بانگ نماز آمدی و خاستمی و نماز
بگذاردمی اهل شام بمسجد درآمدند و میگفتند انظروا الی هذا الشیخ المجنون سعید بن جبیر رحمة
الله تعالی علیه تابعی کوفی بود فقیه و عابد و فاضل بود حجاج بن یوسف ویرا بکشت سنة
خمس وتسعین وهو ابن تسع واربعین سنة از وی آرند که حجاج یکی از خواص خود را با ده نفر بطلب
سعید جبیر رحمة الله فرستاد و در اثنای طلب بصومعهٔ راهبی رسیدند و یرا سراغ کردند
ایشانرا نشان داد چون بسروی رسیدند در سجده بود سلام کردند سر از سجده برداشت و نماز
خود را تمام کرد و جواب سلام ایشان باز داد گفتند حجاج ترا می طلبد حمد و ثنای خدای تعالی
گفت و درود بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد و با ایشان روان شد بصومعهٔ آن راهب
رسیدند راهب ایشانرا گفت باین دیر بالا آئید که شیر و ببر شب بگرد این دیر می آیند سعید
بن جبیر درنیامد گفتند میخواهی که بگریزی گفت نمی گریزم اما بخانهٔ مشرکی در نخواهم آمد ویرا
گفتند سباع ترا هلاک خواهد کرد گفت باکی نیست پروردگار من با منست ترا ایشانرا از من جدا

خواہد گردانید و ایشان را پاسبان من خواہد ساخت تا مرا از ہر گزندے نگاہ دارند راہب
گفت از وی عہد و پیمانی بستانید سعید گفت با خداوند بزرگوار خود عہد کردم کہ تا صباح از ینجا
دور نشوم راہب گفت شما بالا آئید و کمانہای خود را زہ کنید تا امشب این بندہ صالح را از سباع نگاہ دارید
چون شب در آمد دیدند کہ ببری آمد و بوی نزدیک شد و خود را بروی مالید پس برفت و دو ببر بایستاد و بعد از آن
شیری آمد و انچہ ببر کردہ بود بکرد چون راہب آنرا بدید و بامداد کرد فرود آمد و از وی شرائع اسلام و سنن
رسول علیہ الصلوٰة والسلام پرسید و ایمان آورد ہم از وے آوردہ اند کہ پیش از کشتن خود بر حجاج
دعا کرد و گفت اللہم لا تسلط علی احد یقتلہ بعدی بعد از وی حجاج پانزدہ روز بیش نزیست و درین
پانزدہ روز دائم میگفت مرا با سعید بن جبیر چہ کار بود ہرگاہ کہ میخواہم کہ خواب کنم پای مرا میگیرد ہم از وے
آوردہ اند کہ خروس داشت کہ وقتی کہ بانگ کردی تہجد برخاستی یکشب بانگ نکرد چون بامداد کرد دیدکہ نماز
شب برنخاستہ بود بروے بسیار دشوار آمد گفت آن خروس را چہ شدہ است قطع اللہ صوتہ
دیگر از ان خروس آواز برنیامد مادر وے از وے درخواست کہ ای سعد بعد از ین
ہیچ چیز را دعای بد مکن و از وے آوردہ اند کہ چون وے را گردن زدند و سروی بر زمین افتاد
سہ بار لا آلہ الا اللہ گفت و دو بار بلند و یکبار آہستہ اویس قرنی رحمة اللہ تعالے علیہ
امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ در عہد خلافت خود در موسم حج مردمان را گفت بر پای خیزید پس گفت
بنشینید مگر اہل کوفہ پس گفت اہل کوفہ بنشینید مگر آنان کہ از مراد اند پس گفت مراد یان بنشینید مگر آنکس کہ از قرن باشد
یک کس بر پای نماند و آن انیس بود عم اویس امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ از انیس پرسید کہ اویس را می شناسی انیس گفت
تو وی را چہ می پرسی ای امیر المومنین واللہ کہ در میان ما از وے نادان تر و دیوانہ تر و محتاج تر کسی نیست عمر رضی اللہ
عنہ بگریست و گفت سمعت رسول اللہ صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم یقول یدخل الجنة بشفاعتہ
مثل ربیعة و مضر ہرم بن حیان رضے اللہ عنہ گوید کہ چون این خبر بمن رسید بکوفہ رفتم
و مرا ہیچ مقصودے نبود جز دریافت صحبت وے ناگاہ در میانہ روز بکنار فرات
رسیدم دیدم کہ وضوی می سازد وے را بشناختم زیرا کہ حلیۂ وے را شنیدہ بودم بروے
سلام گفتم جواب داد خواستم کہ مصافحہ کنم مصافحہ نکرد و گفتم یرحمک اللہ یا اویس
و غفر لک کیف انت رحمک اللہ بعد از ان گریہ بر من زور آورد از نہایت محبتی کہ
با وے داشتم و وے نیز بگریست چون از گریہ فارغ شدیم گفت حیاک اللہ یا ہرم
بن حیان کیف انت یا اخی ترا کہ بمن رہنمائی کرد گفتم خدائے تعالے گفت
لا آلہ الا اللہ سبحان ربنا ان کان وعد ربنا لمفعولا از وے پرسیدم کہ نام من و نام
پدر من از کجا شنیدی و پیش از ین ہرگز ترا ندیدہ ام فرمود نبانی العلیم الخبیر و لعدا ان

سخنان دیگر فرمود و در آخر سو عنایه بیغم بود گفت مات محمد صلی الله علیه وآله وسلم ومات ابو بکر
خلیفة رسول الله ومات اخی وصدیقی عمر بن الخطاب من گفتم رحمة الله علیه زنده نمرده بود
گفت بلی مرده است خدای تعالی خبر مرگ وی بمن رسانید و بعد ازان سخنان دیگر فرمود و مرا
دعاهای خیر کرد و در آخر گفت السلام علیک ورحمة الله وبرکاته بعد ازین دیگر ترا نخواهم دید
و روان شد خواستم که با وی قدمی چند بروم نگذاشت در قفای وی مینگریستم و می نگریستم
تا بکوچهای کوفه درآمد بعد ازان هرچند در طلب وی شتافتم از وی هیچ اثر و خبر نیافتم اما بر من
هیچ هفته نگذشت که ویرا یکبار و دو بار در خواب ندیدم از وی آرند که در آذربایجان که بغزا
رفته بود ویرا وفات رسید اصحاب وی خواستند که قبر وی بکنند بسنگی رسیدند که قبر وی
در ان کنده بودند و لحد آنرا مهیا ساخته و خواستند که کفن سازند در جامه دان وی جامها
یافتند که دست بافت بنی آدم نبود و ویرا ازان کفن ساختند و دران قبر دفن کردند میمون
بن شبیب رحمة الله تعالی علیه وی گفته است که در زمان حجاج خواستم که بمسجد جمعه روم
باز با خود گفتم که چرا در عقب این ظالم نماز گذارم درین تردد میبودم آخر رای من بر رفتن
قرار گرفت شنیدم که از جانب خانه آواز آمد که یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم
الجمعة الآیه و هم وی گفته است که روزی مکتوبی می نوشتم چیزی بخاطر من آمد که اگر آنرا بنوشتم
آن مکتوب زینتی می یافت اما دروغ بود و گر نه نوشتم راست بود اما مکتوب از رونق
می افتاد گاهی می گفتم بنویسم و گاهی می گفتم ترک کنم تا آخر خاطر من بر ترک قرار گرفت از گوشه
خانه آواز آمد که یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا الآیه صلة بن اشیم
رحمة الله تعالی علیه یکی از ثقات گفته است که با وی بنیت غزا بجانب کابل بیرون آمدیم
چون شب در منزلی فرود آمدیم با خود گفتم امشب مراقب حال وی میباشم تا ببینم که آنچه
مردمان از عبادت وی میگویند چیست چون نماز خفتن گذارد بخفت و بعد ازان که مردم
قرار گرفتند برخاست و دران نزدیکی بیشه بود بآنجا درآمد من نیز در عقب وی درآمدم وضو
ساخت و در نماز ایستاد ناگاه دیدم که شیری بوی رسید آنجا درختی بود از ترس بآنجا بالا
رفتم وی بآن شیر هیچ التفات نکرد و از وی حساب شوشی بر نداشت چون بسجده رفت گفتم
حالی ویرا می درد چون نماز را تمام کرد و سلام داد روی بآن شیر کرد و گفت برو ای سبع و روزی
خود را از جائی دیگر طلب کن آن شیر برگشت و بانگی کرد که گفتم مگر کوهها از هم بدرید و همچنان
نماز میگذارد تا صبح بدمید و هم وی گفته است که چون بعدو نزدیک رسیدیم و امیر لشکر حکم کرد که
هیچکس از لشکر جدا نشود و استر وی با بار گم شده برخاست و در نماز ایستاد و گفت اللهم اقسمت

علیهم ان ترد علی بغلتی و تعلفها فی الحال اشتر وی بابار بسهم آمد و پیش وی بایستاد و از صلة
بن الاشیم رحمة الله آورده اند که وی گفته است که روزی در نواحی اهواز می گشتم گرسنگی بر من
غلبه کرد هر چند طعامی طلبیدم که بخورم نیافتم دعا کردم و از خدای تعالی طعامی طلبیدم بر بالای
مرکوب خود در خواب شدم آوازی بگوش من آمد دیدم که دستارچه ابیست افتاده و چیزی
دران پیچیده آنرا برداشتم و بگشادم در ان جا طرفی بود از برگ خرما بافته پر خرمای تر و در ان
وقت هیچ جای خرمای تر نبود از ان چندان بخوردم که سیر شدم و باقی را برداشتم براهبی
رسیدم و آنرا بوی گفتم از من طلب طعام کرد رطبی چند بوی دادم بعد از ان بروزگار بسیار
گذر من براهب افتاد آنجا درختهای خرمای خود رسته بود و گفت این از ان رطبهاست که
بمن داده بودی هرم ابن حیان رحمة الله علیه آورده اند که در تابستان که هوا گرم بود
وفات کرد و چون وی را در قبر کردند پاره ابر برابر قبر وی نه زیادت نه کم بر بالای قبر وی بارید
و از انجا تجاوز نکرد و گویند که در همان روز از قبر وی گیاه بر دمید عمر بن عبد العزیز رحمة الله
تعالی علیه کنیت وی ابو حفص است و مادر وی ام عاصم بن عمر الخطاب و مدت خلافت وی
دو سال و پنج ماه و پانزده روز بوده است و مات رحمة الله لعشر بقین من رجب سنه احدی
و مائة و هو ابن تسع و ثلثین سنة گویند که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه شبی در مدینه می گشت
سحرگاه بخانه رسید که آواز زنی آمد که دختر خود را می گفت برخیز و آب با شیر بیامیز دختر گفت این
نمی شاید زیرا که امیر المؤمنین عمر رض از این نهی کرده بود و منادی وی بان ندا کرده گفت برخیز که
اینجا که تویی نه عمر می بیند و نه منادی دختر گفت که والله که من چنان نخواهم کرد که در ملا فرمان
عمر برم و در خلا مخالفت وی کنم چون بامداد شد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه پسر خود عاصم
را گفت بفلان خانه رو آنجا دختریست اگر مشغول بدیگری نشده باشد وی را نکاح کن شاید که
خدای تعالی از وی فرزندی مبارک بدهد عاصم برفت و وی را نکاح کرد از وی ام عاصم بن عمر
بن الخطاب متولد شد چون عبد العزیز بن مروان خواست که ام عاصم را نکاح کند وکیل خود را
گفت چهار صد دینار از طیب مال من جمع کن که میخواهم که با خانواده که اهل صلاح اند وصلت
کنم پس ام عاصم را نکاح کرد و از وی عمر بن عبد العزیز متولد شد سفیان ثوری رحمة الله گفته است
الخلفاء خمسة ابو بکر و عمر و عثمان و علی و عمر بن عبد العزیز رضی الله عنهم رباح بن عبیده گفته است
در وقتی که عمر بن عبد العزیز امیر مدینه بود دیدم که پیری تکیه بر دست وی انداخته بود
گذارد و بخانه در آمد من نیز در عقب وی در آمدم و گفتم اصلح الله الامیر آن پیر که بود که تکیه
بر دست امیر کرده بود فرمود که تو وی را دیدی ای رباح گفتم آری فرمود که نمی پندارم ترا مگر مردی

صالح وی برادر من خضر بود علیه السلام آمده بود و مرا آگاه میکرد که بزودی امر خلافت بمن
خواهد رسید و در آنجا عدل خواهم ورزید آورده اند که چون وی بخلافت بنشست شبانان در
کوهها گفتند این مرد صالح که بخلافت نشسته است کیست از ایشان پرسیدند که این را چه
دانستید گفتند گرگان و شیران از گوسفندان باز دور شدند و آسیبی نمیرسانند و کسی گفته است
که در زمان عمر بن عبد العزیز ببادیه رسیدم دیدم که گرگ در میان گوسفندان میگردد و هیچ
آسیبی نمیرساند آورده اند که بعضی از عمال وی بوی نوشت که شهرها ویران است اگر امیر المؤمنین
چیزی تعیین فرماید آنرا مرمت کنیم در جواب نوشت که مضمون کتاب ترا دانستم گرد شهرها از عدل
حصاری بساز و راههای آنرا از ظلم پاک کن که مرمت شهر تو این است و آورده اند که چون بر
موت مشرف شد فرمود که مرا بنشانید وی را بنشاندند فرمود که الهی من آنم که مرا امر کردی و تقصیر
کردم و نهی فرمودی و عاصی گشتم ولیکن میگویم لا اله الا الله بعد از آن سر بالا کرد و تیز تیز نگریست
از وی پرسیدند که بسی تیز می نگری فرمود که جماعتی حاضر آمده اند که نه انس اند و نه جن بعد از آن
فوت شد و آورده اند که چون خاک بروی ریختند از آسمان کاغذی فرود آمد در وی نوشته
که بسم الله الرحمن الرحیم هذا امان من الله لعمر بن عبد العزیز من النار صاحب فتوحات
مکیه قدس الله تعالی سره در ذکر اقطاب آورده است که بعضی از ایشان از آن قبیل اند که
با خلافت معنوی ایشان خلافت صوری نیز انضمام یافته است و عمر بن عبد العزیز را رحمة الله
تعالی علیه از این قبیل داشته است عمرو بن عتبه رحمة الله تعالی علیه وی از کبار تابعین
اهل کوفه بود قد شغلته العبادة عن الراویة شرط وی با اصحاب این بود که وی خدمت ایشان
کند روزی که هوا بسیار گرم بود بچرانیدن گوسفندان بیرون رفته بود یکی از اصحاب در عقب
وی برفت و ویرا یافت در خواب و پاره ابر وی را سایه کرده چون بیدار شد برفت و گفت ای عمرو
بشارت باد ترا عمرو از وی پیمان بست که آنرا با کسی نگوید از وی آرند که وقتی که بغزا میرفت
چهارپایان اصحاب را نگاه میداشت ابر بر سر وی سایه میکرد و وی نماز میگذارد و سباع
گرد وی در آمدند و ویرا نگاه میداشتند و وی گفته است که از خدای تعالی سه چیز خواسته ام دو
چیز عنایت کرده است و سوم را امیدوار میباشم از خدای تعالی درخواستم که مرا در دنیا بی
رغبت گرداند آمدن و رفتن وی پیش من برابر شده است و دیگر درخواستم که مرا قوت دهد
در ادای صلوات قوت داد و دیگر درخواستم که مرا شهادت روزی کند امید میدارم که آن هم
روزی کند مطرف بن عبد الله بن الشخیر رحمة الله تعالی علیه از وی آرند که با جمعی از
اصحاب خود در شب تاریک میرفتند بر سر تازیانه یکی از ایشان روشنائی پیدا شد که راه را

رسیده بود و هم از وی آرند که شخصے بدروغ بروی چیزی گفت مطرف گفت خداوندا اگر این شخص
این سخن را بر مطرف بدروغ می بندد زود ویرا هلاک گردان فی الحال آن شخص بیفتاد و بمرد
اهل آن شخص بوالی که زیاد بود استغاثه کردند زیاد گفت هیچ چیزی بروی زد گفتند نی گفت
دعای مردی صالح با تقدیر موافق افتاد چه توان کرد محمد بن المنکدر رحمة الله تعالی علیه
از وی آرند که با جمعے از نمازیان در راهی میرفتند یکی از ایشان گفت قدری پنیر تازه بخواهم
محمد بن منکدر گفت از خدای تعالی بخواهید که وی قادر است که درین راه پنیر تازه بدهد همه قوم
دعا کردند چون اندکی راه برفتند زنبیلی یافتند سر دوخته پر از پنیر تر دیگری گفت از ایشان که
قدری عسل بایستی که با این پنیر بخوردمی محمد بن منکدر گفت آنکس که شما را پنیر داد میتواند که
عسل هم بدهد قوم دعا کردند چون اندکی برفتند قدحی پر عسل دیدند بر سر راه نهاده فرود آمدند
و آن پنیر و عسل را بهم بخوردند عبد الله بن ابی جعفر رحمة الله علیه وی گفته است که بغزاه
قسطنطنیه میرفتیم کشتی ما بشکست و موج ما را بساحل انداخت در میان دریا پنج کس یا شش
بودیم خدای تعالی هر بامداد برای هر یکی از ما یک برگ از آن سنگ می رویانید که آنرا می مکیدیم
و بجای شراب و طعام می نشست تا آنوقت که کشتی بما رسید و ما را بر داشت و بکناره برد
ایوب السختیانی رحمة الله علیه از نساک بصره بوده است قال الحسن البصری رحمة الله علیه
سید شباب اهل البصره ایوب السختیانی عبد الواحد زید گفته است که با ایوب سختیانی در
کوه حرا بودم مرا تشنگی سخت دریافت چنانکه وی آنرا از بشره من فهم کرد گفت ترا چه شد گفتم
مرا تشنگی چنان دریافته است که بر نفس خود ترسانم گفت هرچه بگویم پوشیده خواهی داشت
گفتم آری مرا سوگند داد من هم سوگند خوردم که تا زنده باشد با هیچکس نگویم پای خود را بر کوه
حرا زد آب بر جوشید سیراب بخوردم و با خود برداشتم و تا زنده بود با هیچکس نگفتم سالم
بنانی رحمة الله تعالی علیه وی بصریست چهل سال در صحبت انس بوده است رضی الله عنه
همیشه روزه میداشت و در هر شبانروز یک ختم قرآن میکرد از جماعتی که در سحرها بر قبر وے
میگذشته اند روایت کرده اند که میگفته اند چون نزدیک قبر سالم میرسیم آواز قرآت می شنویم
روزی سالم از حمید طویل پرسید که هیچ تو رسیده است که کسی غیر از انبیا در قبر خود نماز گذارد
حمید گفت نی سالم گفت خداوندا اگر کسی را اذن خواهی کرد که در قبر نماز گذارد سالم را اذن
کن یکی از ثقات گفته است که والله الذی لا اله الا هو که من سالم را در قبر نهادم و حمید الطویل
با من بود چون خشتها را بر لحد وی راست کردیم تا کار تمام کنیم خشتی فرو رفت دیدم که در نماز
ایستاده حمید را گفتم که می بینی گفت خاموش باش چون از دفن وی باز گشتیم پیش دختر وے

رفتیم و گفتیم عمل سالم چه بود گفت از وی چه مشاهده کرده اید آنچه مشاهده کرده بودیم گفتیم گفت
پنجاه سال بود که وی بقیام شب میکرد چون وقت سحر میشد در دعا میگفت اللهم ان کنت اعطیت
احدا من خلقک الصلوة فی قبره فاعطنیها خدا تعالی نسزد که دعای وی برآورد کند ابو حلیم حبیب
بن سالم الراعی رحمة الله تعالی علیه وی صحبت سلمان فارسی یافته بود و وی صاحب گوسفند بود
و بر کنارهٔ فرات نشستی و طریقش عزلت بود و یکی از مشایخ روایت میکند که وقتی بر وی بگذشتم
و او در نماز بود و گرگ گوسفندان او را میچرانید گفتم این پیر را زیارتی کنم که علامت بزرگی می بینم
بودم تا از نماز فارغ شد بر وی سلام کردم گفت ای پسر بچه کار آمده گفتم بزیارت گفت جزاک الله
گفتم ایها الشیخ گرگ را با میش موافقت می بینم گفت از آنکه راعی میش با حق موافق است این
بگفت و کاسهٔ چوبین در زیر سنگی داشت بگشاد یکی شیر و یکی عسل گفتم ایها الشیخ این چه چیز
است و بچه یافتی گفت بمتابعت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای پسر قوم موسی علیه السلام
با آنکه او را مخالف بودند سنگ خارهٔ ایشان را آب داد و موسی علیه السلام نه بدرجهٔ محمد بود و چون محمد را صلی الله
علیه و آله و سلم متابع باشم آخر سنگ مرا انگبین با شیر ندهد و محمد بهتر از موسی بود علیه السلام گفتم مرا
پندی ده گفت لا تجعل قلبک صندوق الحرص و بطنک وعاء الحرام دل را محل آز مکن و معده
را موضع حرام که هلاک در این دو چیز و نجات در حفظ این دو چیز است حسن البصری رحمة الله
تعالی علیه وی از کبار تابعین است ولد لسنتین بقیتا من خلافة عمر رضی الله عنه و صد و بیست
تن را از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم دریافته است و قیل مایة و ثلثین والله اعلم و در ماه
رجب وفات یافته سنة عشر و مایة و هو ابن تسع و ثمانین سنة و سلف گفته است که کلام وی
شبیه بود بکلام انبیا علیهم السلام فمن کلماته المبارکة رحم الله عبدا جعل الهموم هما واحدا
فاکل کسرة و لبس خلقا و لصق بالارض و اجتهد فی العبادة و بکی علی الخطیئة و طلب الرحمة
و هرب من العذاب و منها لا تضحک فانک لا تدری لعل الله قد اطلع علی بعض اعمالک فقال لا
اقبل منکم شیئا لا تخرج نفس ابن آدم من الدنیا الا بالحسرات ثلث انه لم یشبع مما جمع و لم یدرک
ما امل و لم یحسن الزاد لما قدم علیه و آورده اند که پیوسته یکی از خوارج بمجلس وی حاضر می شد
و اهل مجلس را ایذا میکرد اکثر از اهل مجلس با وی گفتند یا با سعید هیچ با امیر نمیگوئی که تا این
خارجی را از سر ما دفع کند حسن هیچ نگفت روزی با اصحاب نشسته بود دید که آن شخص می آید
گفت اللهم علمت اذاه لنا فاکفناه بما شئت آن شخص بر روی درافتاد و ویرا برداشتند و باهل
وی می بردند بایشان نرسید مگر مرده طاوس بن کیسان کنیت وی ابو عبد الرحمن است
از اهل یمن است وی بود که پسر خود را وصیت کرد که چون مرا در قبر کنی بقبر من نظر کن اگر مرا در قبر

نیابی خدای تعالی را شکر گوی و اگر بیابی فانا للہ و انا الیہ راجعون راوی گوید کہ از بعضی اولاد
وی شنیدم کہ چون پسر وی ویرا در قبر کرد و بعد از ان نظر کرد در قبر وی ہیچ چیز نیافت شاد تا
شد عبد اللہ سطر رحمة اللہ تعالی علیہ کنیت وی ابو ریحانہ است از تابعین است از وی
آرند کہ در کشتی نشستہ بود و چیزی میدوخت سوزن وی در دریا افتاد گفت سوگند بر تو
خداوندا کہ سوزن مرا بمن باز گردان سوزن وی از دریا ظاہر شد دست دراز کرد و برگرفت
و گویند کہ دریا در شورش آمد گفت آرام گیر ای دریا نیستی تو مگر بندۂ حبشی دریا آرام گرفت
تا غایتی کہ چنان صافی شد کہ گوئیا زیت است کرزین و برة العابد رحمة اللہ تعالی
علیہ کوفی سکن جرجان و بمامات قبرہ مشہور یزار سمع مالک بن انیس رضی اللہ عنہ از کسی
وی پرسید کہ وی از کجا نفقہ میکرد گفت ہر گاہ کہ از وی چیزی طلب میکردم میگفت کہ
بفلان روزنہ رو و بگیر میرفتم و انچہ خواستہ بود از ان روزنہ میگرفتم و از بعضی اہل جرجان
آرند کہ گفتہ است کہ در خواب دیدم کہ بگورستان جرجان میگذرم ہمہ اہل گورستان نشستہ بودند
و جامہای سفید پوشیدہ گفتم ای اہل گورستان شما را چہ بودہ است کہ جامہای سفید
پوشیدہ اید گفتند کہ ما را جامہای سفید پوشانیدہ اند بجہت قدوم کرزین و برة مورق العجلی
تابعی بصرہ بود از وی آرند کہ وی نفقۂ خود را نزد یک سر خود میبافت حبیب بن عیسی العجمی
کنیت وی ابو محمد است از اہل فارس بود در بصرہ ساکن شدہ اند و متقی و مستجاب الدعوات
بود از وی آرند کہ ویرا یوم الترویہ در بصرہ میدیدند در روز عرفہ در عرفات و ہم از وی آرند کہ
گفتہ است عادت من آن بود کہ ہر روز بیک خرمای خشک افطار میکردم و اہل من آن را
برای من آمادہ می ساختند یکروز در وقت افطار آنرا طلب داشتم نیافتم نفس من از ان
متاثر شد دیدم کہ آیندہ آمد و یک خرما بدست من داد بخوردم و ہم از وی آرند کہ وی کیسۂ خود را
خالی می نہاد و چون برمیداشت پر بود سفیان سعید ثوری رحمة اللہ تعالی علیہ
وی کوفی بود از وی آرند کہ شیخ ثقہ صادق زبراہ کنیت وی ابو عبد اللہ گفتہ است کہ سحرگاہی
بزمزم در آمدم و بنشستم ناگاہ دیدم کہ پیری از در زمزم در آمد و جامہ بر روی خود پوشیدہ بکنار
چاہ آمد و دلوی آب کشید و بیاشامید من نیز برفتم و انچہ باقی ماندہ بود بیاشامیدم پستہ بادام
بود ہرگز چیزی از ان خوشتر نیاشامیدہ بودم چون باز نگریستم وی رفتہ بود سحری دیگر آمدم
و ہمانجا نشستم دیدم کہ ہمان شیخ بہمان صورت آمد و دلوی آب گرفت و بیاشامید من باقی ما
ویرا بیاشامیدم آبی بود بعسل آمیختہ چون باز نگریستم رفتہ بود سحری دیگر ہمان موضع نشستم
وی نیز بہمان صورت آمد و آب خورد بقیۂ ویرا خوردم شیری بود بشکر آمیختہ جامۂ ویرا بافتم

بدوستی بخشیدم و سوگند بروی دادم که بحق این خانه که بگوی که تو کیستی گفت بشرط آنکه تا
زنده باشم با کس نگوئی گفتم نگویم گفت من سفیان بن سعید ثوری ام و هم از وی می آرند که
وی در خانهٔ یکی از دوستان خود فوت شد در بصره صاحب خانه گفت که پسر مرا بلبلی بود و
سفیان رحمه الله گفت که چیست این مرغ را محبوس داری کاشکی ویرا آزاد کنید من گفتم که از آن
پسر منست وی آنرا بتو بخشید تو آزاد کن گفت نی ویرا یکدینار رسید هم یکدینار داد و ویرا گرفت
آزاد کرد و آن مرغ روز سیر رفت و شب بآن خانه که سفیان رحمه الله بود می آمد چون سفیان وفات
کرد در عقب جنازهٔ وی آمد و اضطراب بسیار کرد و بعد از آن پیوسته بسر قبر وی می آمد گاهی
شب آنجا می بود و گاهی بخانهٔ وی باز می آمد آخر ویرا بر سر قبر وی مرده یافتند و بپهلوی قبر وی
در خاک کردند و هم از وی آرند که چون ویرا بعد از مردن غسل کردند بر سینه وی یافتند نوشته
که فسیکفیکهم الله و وفات رحمه الله بالبصرة سنة احدی و ستین و مایة شیبان راعی
رحمة الله تعالی علیه گویند که شیبان شبانی میکرد و چون روز جمعه آمدی بعصای خود خطی
گرد گوسفندان کشیدی و بنماز رفتی آن گوسفندان از آن خط بیرون نرفتندی تا آمدن وی
و گویند که وقتی ویرا جنابت رسید و آب نبود که غسل کند ابر پاره بیامد و بر وی ببارید تا وی غسل کرد
پس برفت و گویند که ویرا در خانه حبس کردند و در را بر وی استوار کردند چون در را بگشادند
در خانه نبود سفیان ثوری رحمه الله تعالی گفته است که من و شیبان بعزیمت حج بیرون آمدیم
روزی در راه ما را شیری پیش آمد با شیبان گفتم این سگ را می بینی که پیش راه را گرفته گفت
مترس ای سفیان بعد از آن بانگ بر آن شیر زد آن شیر مثل سگ دم خود جنبانیدن گرفت
شیبان گوش ویرا بگرفت و بمالید و ویرا گفتم این چه شهرتست گفت این که می بینی چه شهرتست
ای ثوری اگر نه من شهرت را مکروه داشتمی خود را باز نگردمی مگر بر پشت وی تا مکه عبد الله
بن المبارک رحمة الله تعالی علیه از اهل مرو بوده است و در هیت که بلده ایست
بر کنار فرات فوت شده است و قبر وی آنجاست قیل کان فیه خصال مجتمعة لم تجتمع فی احد من
اهل العلم فی زمانه کان فقیها عالما ورعا حافظا بصیرا بالسنن رجالا فی جمیع العلم شجاعا یبارز
الابطال ادیبا یقول الشعر سخیا بما یملک سفیان ثوری رحمة الله تعالی علیه گفته است که هر چند
کوشش میکنم که در سالی سه روز مثل ابن مبارک توانم بود نمی توانم و فضیل عیاض رحمة الله
تعالی علیه گفته است که سوگند بخداوند خانهٔ کعبه که دو چشم من مثل عبد الله مبارک ندیده است
و از وی آرند که شخصی نابینا شده بود پیش وی رفت و گفت دعا کن که خدای تعالی چشم مرا
بینا گرداند [illegible] و دعا کرد خدای تعالی چشم ویرا بینا گردانید یکی از سلف گوید که من آن خطرا

بینا دیدم بعد از آنکه نابینا دیده بودم و تیمار وی آرند که در مرض موت غلام خود را گفت که شک ندارم که امشب میروم این کتابهای مرا ببر و در رودخانه انداز غلام کتابها را بکنار رودخانه برد از دلش بر نیامد که در آب انداز د باز گشت از وی پرسید که کتابها را در رودخانه انداختی غلام گفت انداختم گفت چه علامت دیدی غلام گفت هیچ علامت ندیدم گفت نینداخته غلام گوید که بعد از ان رفتم و آن کتب را در آب انداختم و دیدم که از رودخانه نوری باسمان بالا رفت نیز رسیدم و باز گشتم پرسید که چه کردی گفتم آنچه فرموده بودی بجای آوردم فرمود که چه دیدی گفتم نوری دیدم که از رودخانه باسمان بالا رفت فرمود که آری آنچه فرمودم بجای آوردی بعد از ان فرمود که امشب میروم مرا غسل کن و جامهای را که در ان احرام بسته بودم کفن ساز و پیش از ان که مردم جمع شوند مرا دفن کنید وصیت وی را بجای آوردیم چون جنازه وی را بیرون آوردیم دیدیم که از رودخانه کشتی پیدا شد جماعتی بیرون آمدند و چون بما رسیدند گفتند که الحمد لله که نماز وی را دریافتیم بروی نماز گذاردیم و دفن کردیم چون فارغ شدیم از آن جماعت پرسیدم که شما از کجا دانستید که وی وفات یافته است پیری که مهتران جماعت بود گفت در خواب دیدم که گفتند اینجا مردی فوت شده است هر که بنماز وی حاضر شود خدای تعالی وی را بهشت روزی کند این کشتی را بکرا گرفتیم و بشتافتیم تا نماز وی را دریافتیم ابو معویة الاسود رحمة الله تعالی علیه یکی از ثقات گوید که بطرطوس بر ابو معویه اسود در آمدم و وی مکفوف البصر بود یعنی چشم وی پوشیده بود دیدم که مصحفی در خانهٔ وی آویخته است گفتم رحمک الله چون چشم تو نمی بیند این مصحف چیست گفت با تو سخنی بگویم تا زنده ام با کسی نگوی هرگاه که میخواهم که قرآن خوانم چشم مرا بینا میگرداند گویند که هر وقت که مصحف را می گشاد چشم وی گشاده میشد و چون مصحف را می پوشید چشم وی پوشیده میگشت رجل مجهول از سلف گفته است که در سفر بودیم در منزلی فرود آمدیم دیدیم که ماری سفید مرده افتاده گفتیم شاید که این مسلمانی باشد آب بروی ریختیم و بزیر خاک دفن کردیم چون شب رسید کلامی شنیدیم که متکلم را نمی دیدیم گفتند یرحمک الله دیدیم آنچه کردید در حق آن مسلمان اگر خواهید شما را ادویه بیاموزیم که بآن خود را و دیگران را دوا کنید و اگر خواهید کفایت آب و چرانیدن دواب شما را بر خود گیریم گفتیم شغل آب و دواب را از ما بردارید که این نزدیک ما دوستر است از تعلیم ادویه گفتند هرگاه که در منزلی فرود آئید مشکها را در گردن اشتران آویزید تا چون اشتران را از چرانیدن باز آریم مشکها پر آب باشد چون در منزلی فرود می آمدیم مشکها را از گردن اشتران می آویختیم و اشتران را از پیش خود دور میراندیم چون نماز شام باز می آمدند اشتران سیر بودند و مشکها پر آب

خاتمه در عقوبات آمده است چنانکه کرامات اولیاء الله از قبیل معجزات رسول است صلی الله

علیه وآله وسلم همچنین عقوباتی که نسبت بمخالفان آنحضرت وبی ادبانی که رعایت ادب آنحضرت
وشریعت وطریقت وی نکرده اند از قبیل معجزات وی است صلی الله علیه وآله وسلم واز آنجمله
آنست آنکه مردی نصرانی مسلمان شد والبقرة وآل عمران خواند وکتابت وحی نیز میکرد آخر
مرتد شد وبدین خود بازگشت ومیگفت محمد چیزی نمیداند مگر آنچه من نوشته ام از برای وی
چون بمرد وی را دفن کردند بامداد وی را دیدند که زمین بیرون انداخته بود گفتند این اصحاب محمد
کرده اند بار دیگر برای وی قبری بکندند ودفن کردند بامداد دیگر وی را یافتند که زمین بیرون
انداخته بود گفتند این بار نیز اصحاب محمد کرده اند بار دیگر از برای وی قبری کندند وآن قدر
که توانستند عمیق ساختند بامداد دیگر وی را از زمین بیرون انداخته یافتند دانستند که آن نه
عمل مردم است وی را بینداختند واز آنجمله آنست که یکی از زنادقه شنید که رسول
صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که ان الملائکة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضا بما یصنع گفت والله
که هر آینه اجنحه ملایکه را امروز زیر پای خود بکوبم ودر نعلین خود میخهای آهنین استوار کرد ودر پی مجلس
مالک بن انس رضی الله عنه نهاد ودر راه نعلین خود را بر زمین میکوفت ومیگفت بالهای
فرشتگان را می شکنم ناگاه بلغزید وبیفتاد ونتوانست که برپای خیزد وی را برداشتند وبخانه وی
بردند خوره در هر دو پای وی افتاده هر دو پای وی را ببریدند ودر زمین بماند تا وقت مرگ راوی
گوید که من وی را دیده بودم که چون آهو بره تیز میرفت بعد از آن برجای بماند تا بمرد واز آنجمله
آنست آنکه از ابن منده اصفهانی رحمة الله که صاحب کتاب اسماء صحابه است رضی الله عنهم
وغیر آن از تصانیف اوست وامام است در علم حدیث حکایت کنند وی گفته است که در شام بر یکی از
مشایخ حدیث در آمدم تا از وی سماع حدیث کنم دیدم که وی پرده پیش خود بسته است نشستم
واز پس پرده بر وی حدیث خواندن گرفتم ومتعجب میبودم از آنکه چرا پیش خود پرده بسته است
چون قرائت حدیث بآخر رسید ودانست که من ابن منده ام گفت یا ابا عبد الله هیچ میدانی
که من چرا در پس پرده می نشینم گفتم نی گفت ترا از این خبر کنم که از اهل علمی واز خانواده حدیثی گفتند
من روزی پیش یکی از شیوخ خود حاضر بودم این حدیث را با وی میخواندند که رسول صلی الله
علیه وآله وسلم فرموده است که اما یخشی الذی یرفع راسه قبل الامام ان یحول الله راسه
راس حمار آن شیخ این حدیث را تکرار کرد واز طرق مختلف روایت کرد از شقاوتی که
داشتم شکی در دل من در آمد که این چون تواند بود چون آن شب خواب کردم وبامداد بیدار
شدم سر من چون سر حماری گشته بود از آن جهت از مجالس علما محروم ماندم وهر که از طلبه علم
نزدیک من می آید با وی از پس پرده سخن میگویم وچون از اهل کمال وعلم دین ترا میدانم این سر را

با تو در میان می نهم با خدای تعالی عهد کن که تا زنده باشم با هیچکس نگوئی و چون بمیرم بگوئی تا مردم بمعرفت احادیث رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ادب باشند و شک در دل نیارند من با خدای تعالی عهد کردم پرده را از پیش برداشت و خود را بمن نمود جسد وی چون جسد آدمی بود و سر وی چون سر خر بود از گوش و این سخن را تا زنده بود با هیچکس نگفتم والله تعالی اعلم و احکم و از انجمله آنست عقوبت ظلم و اهل غلول امام مستغفری رحمة الله تعالی از یکی سلف روایت کرده است که وی گفته است که در سفر بودم دیدم که جائی جنازه نهاده اند و قبرے میکنند من نیز آنجا رفتم تا ایشان را در آن کار مددگار شوم ناگاه دیدم که پیری موی سر وی و موی روی وی سفید بر مرکبی سفید سوار بوی خوش از وی می آمد آنجا رسید و پرسید که این میت کیست گفتند یکی است از مسلمانان پرسید که کدام از شما بوی نزدیکتر بید اشاره بکسی کردند که این غلام وی است از غلام پرسید که خواجه تو نقیب قومی بوده است یا هیچ عملے از اعمال سلاطین بعهده خود گرفته بوده است غلام گفت من اینها را نمیدانم اما میدانم که در غنایم خیانت میکرد آن پیر ما را گفت برخیزید و بروی نماز بگزارید چون ما برخاستیم که بروی نماز گزاریم آن پیر روی از ما بگردانید و برفت ما بروی نماز گزاردیم و ویرا اندر قبر کردیم چون ویرا در قبر کردیم تبری در قبر وی فراموش کردیم غلام گفت من این تبر را از شخصے عاریت گرفته بودم و شرط کرده بودم که بوی باز برم خاک را از وی دور کردند دیدند که وی نشسته است حلقه تبر در گردن وی است و دسته آن در دست وی ویرا بگذاشتیم و بازگشتیم و خداوند تبر را خبر کردیم وی نیز آمد و دید آنچه ما دیدیم و از انجمله آنست که هم امام مستغفری از یکی سلف روایت کرده است که وی گفته است که روزی در ایام حج در بعضی کوچهای مکه می گشتم دیدم که مردم بسیار یکجا جمع آمده بودند من نیز آنجا رفتم دیدم که سیاهی را زمین گرفته است و فرو می برد مردم تبرها و تیشها آوردند تا وی را خلاص کنند نتوانستند چون از استخلاص وی نومید شدند با وی گفتند که بگوی که بچه عمل سزاوار این شدی تا دیگران اعتبار گیرند و از مثل آن باز ایستند وی هیچ جواب نمیداد تا زمین ویرا بتهیگاه وی فرو برد و وی میگریست باز ویرا مبالغه کردند که سبب این را بگوی تا دیگران پند گیرند هم نگفت چون بسینه وی رسید باز مبالغه کردند گریان گریان گفت عادت من آن بود که کبوتران حرم را میگرفتم و می کشتم و میخوردم و از انجمله آنست آنکه هم امام مستغفری رحمة الله روایت کرده است که قومی بحج میرفتند چون بحرم رسیدند در منزلی فرود آمدند آهوئی نزدیک ایشان آمد یکی از آن قوم دوید و ویرا بگرفت ویرا گفتند وای بر تو آن را بگذار نمیگذاشت و میخندید تا آنزمان که آن آهو از ترس پشک انداخت و بول کرد بعد از آن

بگذاشت چون در کرنگاه روز خواب کرد ماری آمد و بر شکم وی حلقه زد اصحاب وی بانگ بروی زدند که وای بر تو حرکت مکن و ببین که بر شکم تو چیست مار از شکم وی فرو نیامد تا بول و غایط نکرد چندانکه آهو کرده بود و ازانجمله آنست آنکه هم امام مستغفری رحمة الله گفته است که جماعتی در سایهٔ درختان حرم فرود آمده بودند کماچی پختند و نان خورش نداشتند یکی از ایشان تیر بر کمان نهاد و آهوئی را شکار کرد و دیگ برنشاندند و می پختند ناگاه آتشی عظیم از زیر دیگ بیرون آمد و آن قوم را تمام بسوخت بی آنکه جامها و متاعهای ایشان بسوزد و آن درختان را که در سایهٔ آن بود آسیبی نرسید و ازانجمله آنست عقوبات اهل اعتزال هم امام مستغفری رحمة الله علیه آورده است که یکی از سلف گفته است که مرا همسایهٔ بود نابینا و قاری بود و حفظ کلام الله داشت روزی ویرا با شخصی نزاع افتاد و گفت اگر قرآن مخلوق نباشد خدای تعالی آیات ویرا از دل من محو گرداناد چون شب بخفت خدای تعالی قرآنرا از دل وی محو کرد چنانکه یاد او نمیدانست که قرآن چه چیز ست چون ویرا گفتندی که قرآن بخوان زبان می جنبانید و از دهان وی آوازی می آمد که هیچکس نمیدانست که وی چه میگوید اهل وی از وی ننگ داشتند ویرا خفه کردند تا بمرد و ازانجمله آنست آنکه هم امام مستغفری رحمة الله علیه روایت کرده است که یکی از سلف گفته است که پدر مادر من عذاب قبر را منکر بود و هرچند دران باب با وی مناظره میکردند ازان بر نمیگذشت یک شب با وی در یک خانه خفته بودم ناگاه باضطراب و فزع تمام از خواب بیدار شد و آواز داد که ای فلان برخیز و چراغ روشن کن چون چراغ آوردم گفت که در کف پای من نظر کن چون نظر کردم دیدم که در کف پای وی اثر سوختگی بود و آبله کرده بود پس گفت که در خواب چنان دیدم که بگورستان درآمدم پای من بقبری فرو رفت و بسوخت و این اثر آنست بعد ازان بعذاب قبر ایمان آورد و انکار نکرد و ازانجمله آنست آنکه روزی متوکل بخانهٔ که از آبگینه ساخته بودند و آب از بالا و زیر آن میگذشت درآمد و خواص و ندیمان وی با وی درآمدند در اثنای آنکه نشسته بودند خندان شد بعد ازان گفت که چون از سبب خندهٔ من نمی پرسید گفتند اضحک الله سنک یا امیر المؤمنین سبب خنده چیست گفت واثق بالله درهمین مجلس با خواص خود بهمین صورت نشسته بود و من بربالای سر وی ایستاده بودم با خواص خود گفت که من بسی اندیشه کردم درین مسئله که خلق قرآنست و در آنکه مردم را بآن خواندم بعضی قبول کردند بنا بر طمع آنچه در دست ماست از مال و جاه و بعضی بعد از زجر بسیار از ضرب و حبس و غیر آن بنا بر قوت دین و کمال ورع قبول نکردند مرا درین امر شکی بدل در آمده است بمثابهٔ که قصد آن کردم که این را ترک کنم و خوض درین نکنم ابن ابی داؤد که از حاضران مجلس بود درین مسئله غلوی تمام داشت گفت الله

الله یا امیرالمومنین زنہار که درین سنت که خود زنده کرده ممبرانی متقدمان بسی جهد کردند رسیدند بانچه تو رسیدی خدایتعالی تراجزای خیر دهاد برآنچه کردی در حق اسلام و درینباب مبالغه بسیار کرد خوف آنرا که مبادا که ازین مذهب برگردد واثق گفت بیائید که درین معنی مباهله کنیم ابن ابی داؤد گفت خدای تعالی مرا مفلوج گرداناد در دار دنیا پیش از انکه بآخرت روم اگر انچه امیرالمومنین بآن رفته است از خلق قرآن حق نباشد و دیگری گفت بدن من به میخهای آهنین دوخته باد اگر قرآن مخلوق نباشد و دیگری گفت خدایتعالی مرا بدبو گرداناد و بمثابه که آشنا و بیگانه از من بگریزند اگر قرآن مخلوق نباشد و دیگری گفت خدای تعالی مرا در تنگترین محلی بمیراناد اگر قرآن مخلوق نباشد و دیگری گفت خدایتعالی مرا در دریا غرق گرداناد اگر قرآن مخلوق نباشد و بعد از همه واثق گفت خدایتعالی بدن مرا بسوزاناد در دنیا پیش از آخرت اگر قرآن مخلوق نباشد پس متوکل گفت که خنده مرا ازان بود که این قصه بخاطر من آمد هیچکس را ازان جماعت نماند که آن دعائی که در حق خود کرده بود مستجاب نشد و بانچه گفته بود مبتلا نگشت ابن ابی داؤد مفلوج شد و بدن آن دیگری را به میخهای آهنین دوختند تا بمرد و آن دیگری در مرض اخیر عرق میکرد که از تن آن هیچکس کرد وی نتوانست گشت هر چند عطر بکار می بردند سود نمیداشت و آن دیگری خانه بر بالای وی نبا کردند یک گز در دو گز تا در آنجا بمرد و آن دیگری در دجله غرق شد و بمرد و واثق را مرضی عارض شد که اطبا بران اتفاق کردند که از چوب زیتون تنوری میباید تافت چنانکه از اخگر پر آید بعد ازان آنرا خالی کنند و از شبت پر سازند و واثق را سه ساعت در انجا نشانند و بعد ازان بیرون آرند چون هوای بیرون در وی اثر کند وجع وی عظیم خواهد شد و فریاد خواهد کرد که به تنور مرا باز برید میباید که ویرا به تنور باز نبرند و اگر نه هلاک خواهد شد چون انچه اطبا گفته بودند کردند و از تنور بیرون آوردند چنانکه گاو بانگ کند فریاد میکرد که مرا به تنور باز برید زنان و غلامان وی ترحم کردند و ویرا به تنور باز بردند و فریاد وی کم شد و آبلهائی که از تن وی بیرون آمده بود بطرقید و بدن وی چون انگشت سیاه شد چون بیرون آوردند فی الحال بمرد و تفاصیل عقوبات مخالفان ازان بیشتر است که بتقریر زبان و تحریر بیان استیفای آن توان نمود چه ظاهر است که در هر روزگاری در هر دیاری چندان وبال و نکال متوجه حال ارباب ظلم و زور و اصحاب فسق و فجور که از سنت نبوی و شریعت مصطفوی تجاوز کرده اند میگردد و مشاهده خواص و عوام می افتد که از شرح و بیان مستغنی است بلکه هر کسی را که باطن بنور ایمان منور شده باشد از ملاحظه احوال خود تفاوت تمام میان اوقات طاعات و زمان مباشرت معاصی و مخالفات در می یابد چه نتیجه طاعت مزید ذوق و حضور و مکارم اخلاق و محاسن افعال است و ثمره معاصی همه کدورت و ظلمت و ذمایم اخلاق و قبایح افعال بشک

نیست کہ ہمچنانکہ آنہا از قبیل مثوبات است اینہا از مقولہ عقوبات است وفقنا اللہ وجمیع المسلمین
لارتکاب الطاعات المفضی الی نیل المثوبات وجنبنا عن اقتراف السیئات المؤدی الی المواخذة
بالعقوبات انہ خیر موفق ومعین نیست آخر آنچہ بفیض خیر وملہم صواب توفیق ایراد آن داد در
طی این کتاب امید است کہ چون مطالعہ کنندگان بر مضمون آن مطلع شوند از ادراک معانی
آن منتفع گردند باعث ومتصدی این جمع وتالیف را بدعای خیر ومرحمت یاد کنند وباسندہا
فضل ومکرمت امداد نمایند

لک الحمد والشکر یا ذوالجلال + کہ وصف تمامی گرفت این مقال + دران وقت اتمام آن دست داد
کہ تتمہ بود تاریخ سال + خدایا بآن سرور انبیا + کزو یافت طور نبوت کمال + بصحب و بآلش
کہ برکس نتافت + فروغ ہدی جز بآن صحب و آل + باتباع و اتباع اتباعشان + مقدم نشینان
صف رجال + کہ در کام جامی لب تشنہ ریز + ز خمخانہ عشقشان یک شمال + بآن جرعہ
بستان چنان از خورش + کہ افتد ز خود بیخبر لایزال + دران بیخودی با گذشتش تو باش + کہ حسن المآب نعم المآل

خاتمة الطبع

بعد افتتاح کلام بحمد عزیز علام وحسن مرام بنعت رسول صادق سید انام بر رہ پای زرین سالکان مسالک ملت محمدیہ
ورہروان طرق دین مستویہ ہویدا باد کہ درین جزو زمان سعادت اقتران کتاب لاجواب متضمن دلائل مثبت
مدایح رسالت مسمی بشواہد النبوت لتقویة یقین اہل الفتوة منقسم بر یک مقدمہ در معنی نبی و رسول
و ہفت رکن و خاتمہ — رکن اول در شواہد و دلائل کہ پیش از ولادت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ظاہر شدہ دوم
از ولادت تا بعثت سوم از بعثت تا ہجرت چہارم از ہجرت تا وفات پنجم بیان آنچہ خصوصیت بیکی ازین اوقات
نداشتہ باشد ششم شواہدیکہ از ائمہ اطہار وصحابہ کبار بظہور آمدہ ہفتم شواہدیکہ از تابعین و تبع تابعین تا طبقہ صوفیہ
علیہ و خاتمہ — در عقوبت اعدا ہر چند در کتب دیگر مانند مدارج النبوة ومعارج النبوة وغیرہ مشابہ ہمچنین تقاریر ضبط
کردہ اند لیکن ہمانا اینچنین توضیحات لائق و دقائق خصوص شواہد احوال حضرات ائمہ اطہار واصحاب کبار کس ننگاشتہ
فی الحال نسخہ مرسومہ قدیمہ کتاب مذکور کہ مزید اعتبار صحت داشت بہمرسید نقلش برداشتہ بنظر افادہ عام وپاس خاطر
جویندگان نیک فرجام بتصحیح جامع علوم از معقول ومنقول ماہر فن مولوی شاہ عزیز الحسن صاحب بمطبع رفیع
منزلت ہمو مرتبت نور جبین دانش وفرزانگی بدر سمای بینش ومردانگی والا ہمت سراپا مروت فروغ دیدہ
اقبال مردمک چشم اجلال متکفل کار وابستگان نزدیک ودور جناب منشی نول کشور صاحب مابیج
بالسرور در بلدہ معلم آباد لکھنو واقع ماہ نومبر ۱۸۷۶ء مطابق ماہ شوال ۱۲۹۳ھ بار اول بکسوت انطباع آراستہ
و پیراستہ شد امید از افضال و کرم باری آنست کہ بقبول فروختش یاری فرماید آمین ثم آمین